باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۲۳۷۸۴

رده‌بندی دیویی: ۹۵۵/۰۶۲ و ۶۳۸ ت ۱۳۱۵

سرشناسه: وصاف الحضره، عبدالله بن فضل الله، ۶۶۳-۷۳۰؟ ق

عنوان قراردادی: [تاریخ وصاف]

عنوان: تجزیة الامصار مشهور به تاریخ وصاف

کاتب: احمد خوشنویس - علی بن جواد تاریخ کتابت:

محل نشر: تبریز ناشر: محمد نقی خراسانی ابن محمد رفیع تاجر تبریزی تاریخ نشر: ۱۳۱۵ ق

صفحه شمار: ۱ج. (بدون شماره گذاری) مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۶ x ۱۷٫۵ نوع خط: نسخ

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: دکتر علی شاملو تاریخ ثبت: بهمن ۱۳۷۷

یادداشتها: ۱. عنوان رشید: تجزیة الامصار و تزجیة الاعصار وصاف

۲. واژه نامه در حاشیه و بین سطور. ۳. در حاشیه معانی و توضیحات

موضوع(ها): ۱. ایران - تاریخ - مغولیان و ایلخانان، ۶۱۶-۷۵۶ ق. ۲. ایران - تاریخ - اتابکان فارس، ۵۴۳-۶۸۴ ق. ۳. نثر فارسی - قرن ۸ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. خوشنویس، احمد، کاتب. ب. علی بن جواد، کاتب. ج. شاملو، علی، اهداکننده. د. عنوان.

فهرستنگار: اسرزاده تاریخ فهرستگاری: آذر ۸۹

... یادداشتها: در مورد عبارات و واژه های متن از منابعی چون مجمع البحرین، صحاح اللغه، کنز اللغه و... آمده است.

۴. بعضی قسمتهای متن و حاشیه به زبان عربی است.

وقفی / خریداری .... تاریخ ....

طول ۲۶ .... عرض ۱۷٫۵ .... شماره صفحه ها ۸ ....

ملاحظات ....

تقدیم به کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر علی شاملو
۷۸۳۳

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای که انوار اخلاص اشراقش وانفس را چون فاتحه صبح صادق متلالی سازد و سپاس
که در موقع شایستگی خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جید وجود جان اندازد
جناب اقدس مالک الملک بحق وواجب الوجود مطلق را تعالی عن ادراک الفهم والقیاس
کمال ذاته وجل عن مبلغ الظنون جلال صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانه
کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیرون آورد که اول ما خلق الله العقل و باز از ساح
نور عقل فیاض کل نفس کل را بصنایع صنع صید بشکفانید بوستان وجود جواهر
مجرده و نفوس مفارقات سلسلهٔ امکان مکنت تعدد یافت واجرام علویات دمید اشوق
انوار جمال ومطالعهٔ جلایای اسرار کمال او بوی صفت رخم چوگان تقدیر گردان شد
همه هستند سرگردان چو پرکار پدید آرنده خود را طلبکار فاذا نظرت الی السماء بنظرة
فاری السماء تدل انک واحد واذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب للکوکب
شاهد وچون قبهٔ نیلگون گردون برافراشت و بلآلی کواکب دراری ثواقب منجم
از تاثیر حرکات شوقی آن سلسله اسطقسات اربعه باتصال امزجه واختلاف کیفیات
وتباین انیات در یکدیگر پیوست و ترتیب و ترکیب آخشیجان ثلاث در عالم کون و
فساد بظهور آمد ترکیب اول معادن بود بصفات الوان خواص متصف گشت
هر نوع از آن تکوین مکون ابنیا لایح و تبیانی واضح آمد نگین لعل و یاقوت آبدار

واقطاع

۷۸۴۴
کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

واقطاع جواهر زواهر بنقش خاتم ولله ملک السموات والارض منقش شد سکه زر
سا و قرص سیم با در بوتهٔ شمس زر کرد و دار الضرب ایجاد بسکه ففی کل شیء له آیة تدل علی
انه واحد بر چهره وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس نباتی از پردهٔ تواری عدم بصحرای
ترائی وجود خرامید روی صفا معادن مجتمع آمده بطعوم و روائح وقوای جذب
وامساک ونشو ونما وتولید مثل وتصویر نوع مزید امتیاز یافت هر جزئی از آن
بر وحدت صانع وموجود که وجود واجبش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی
ساطع شد چهره گلبرگ طری بخط شنگرفی علی قضب الزبرجد شاهدا بان
الله لیس له شریک رقم کشیده وصفحات الواح اشجار بقلم خضرت و نصرت از معنی وما
تسقط من ورقة الا یعلمها نگار پذیرفت قامت شمشاد و سرو آزاد قامت صدق
بندگی را بآذان الله اکبر حالی الاشتاء ومکور الاظلام والاضواء در صبح و مسا
هیئت رکوع و قیام گرفت تسبیح وحمد و نشر ثنا او میکنند در کوه سنگ
رین و برزخ اکل صبا ودر طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع
نهاد خواص آن تراکیب روی مستحصل موهبتی دیگر از داعیهٔ شهوت و
غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجه آن جاه و قوی بود مخصوص شد اصناف
طیور در زوایای اوکار با الحان ترنم و تغرید و انواع وحوش و سباع در خبایای وجار
واجام بصهیل وصیحات و تصویت صفیر و سوام و هوام در اجزای خاک بدبیب
الله خالق کل شیء وهو الواحد القهار گویان شدند الا له الخلق والامر

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۱۸۳۱۳۶
تاریخ

تبارک الله رب العالمین چون نوبت کتب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع
الانواع بود از ترتیب آبای فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشا یوما فیوما
حالا فحالا بکمال رسانید و بعد از آنکه در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولای
جسمی او قابل صور فصورکم واحسن صورکم گشت و از مقام انشاناه خلقا آخر فتبارک
الله احسن الخالقین ترقی دیگر نمود و از اطوار دیگر امتیاز نمود و بخصوص مزاج نزدیک باعتدال
مکمن و مستقر نفس ناطقه گردانید بشرف قوت عاقله که یدرک ذاته بلا واسطة
ویدرک لذاته ذلک صفت خاصهٔ اوست تشریف لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج
استکمال من ذلک فضائل ذاتی و معارج استقلال بمعرفت توحید باری عظمت قدرته
بدرجه و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی
الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس را بعد التخلیه بنقوش تحلیه تجلیه میدهد چنانکه صور
معرفت موجودات احاطت کرد و در سلک ملائکهٔ مقدسین و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف
انضمام حال شد و از حصول این استعداد استسعاد بعیشی رسید و از شوایب زوال و عموم صور
از الحقه عین الکمال و فرح بیخوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت و لا اذن
سمعت و لا خطر علی قلب بشر مهیا بدلهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و
ذلک هو الفوز العظیم و توام این حدیث بقیاس و تالی این سیاق منها شمائل رسائل
صلوات و فوائح روائح تحیات چنانکه مرسلهٔ حور بهشت از هر تنبیهان صور تحرک
فی نحر الحبیب حمایل کرد و در اشتات آن تنبیها عرصهٔ دل چون رخ عارض بتان

کل و یاسمین و باید علی المصطفی الوضاح وجها محمد علیه کتاب الحق نازل
طوطی نوا و ما ینطق عن الهوی معجزهٔ ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف واللیل اذا
یغشی چگل چشم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب بل قربتی که در خلوت سر لی مع الله
وقت چاوش آن جناب تمکینش بصور شاهی لانفی لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
ردّ بر پیشانی انبیا و اصفیا نهادند صاحب شریعتی که در مقاتنخ ملل و ادیان و تاسیس ملت
قواعد حنیفی در مبانیها علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل مهر دبیج خلقی که با مرتبهٔ و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین با ضعفا امت تقابل بل قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی می جست
مؤید نفسی که در معرکهٔ بعثت الی الاحمر و الاسود بتهدید انا نبی بالسیف کرد عت
و طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال بشست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و تابعان
و اهل بیت او که مبارزان میدان السابقون السابقون و دلنوازان حدیقهٔ
اولئک المقربون اند سلام کریح المسک فض ختامه سلام کفیض المزن فاض
سجامه سلام کروض الخلد رق نسیمه سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد
تحریکشان والذین اوتوا العلم درجات ذات بی همال صاحب سعید حاوی القدح
المعلی فی حلیة الفضائل و العلی علاء الدین صاحب الدیوان عطا ملک بن الصاحب
المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طیب الله بنسیم الروح روحهم و والی من غمام
الرحمة فتوحهم نجوم سماء کلما غاب کوکب بدا کوکب تاوی الیه کواکبه
اضائت لهم احسابهم و وجوههم دجی اللیل حتی نظم الجزع ثاقبه بحلیت

رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و یقین در اصول فضائل و
تفرد در اسالیب علوم و تقدم در قوالب حکم آراسته بودند و باوجود
کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملك و ملت در سراء و ضراء ماشطه کلك
سحار و نتایج خاطر غرائب آثار او کردن و گوش عروس سخن از نظم بنثر عقد
اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر بنظم سلك المخجل للورد المنثور عند
ابتسام روایعه زیور میساد و برای مستنشقان روایح علوم بر مجمره معطره
فاکره بخور افادت می سوخت هلم جرا تا خواطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص
ایات براعت فهرست ابواب مآثر و عنوان صحیفه مفاخر را اعنی جهانگشای جوینی
بل جام جهان نمای معانی را در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور ضرب
بالنسیم السحری و معان کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی
عرائس الازهار علی المنظر البهجی و امتزج باریج نشره المسك و العنبر الشحری فا
کصفوة القهوة بها قلب العشی جری و زند الفضل وری و عن لباس التأسف
عری و من کل عیب بری کلام بدای و الکلم و ینعم علی جنة النعیم و یزری علی نسیم
التسنیم کتاب لو ان اللیل یحبی بمثله لقلت بدا عن حجرتیه ذکاء تهادی بابکار
المعانی و عونها و اعیار لفظ ما الهن کفا شوارد الا انهن ضرائر او الف الا انهن
سواء مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوك اطراف در نوبت
خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای چنگیزخان تا زمان فتح بلاد اهل

الحاد

الحاد بتجشم مواکب کواکب عدد هلاکوخان زبان سخن پرور دانش بیکبارگی معلوم شد
کان چه غالی رای و ملك آرای و معنی پرور است چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات
ارباب نسج معانی بود و آن جریده خریده اسا از شکن زلف حروف چهره حوراوش بنمود
الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربائی آغاز نهاد
و آن ابکار افکار هر یك از زبان منشی و مملی آواز میداد که بی سخن تا سخن اند سخن
افتد باشد سخن اند سخنان از سخن آرای من و بتحقیق از سیاقات ترسل
و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات منثور و منظوم و تلویحات
منطوق و مفهوم کلم سحبانی و حکم لقمانی و خطب قسی را بازار اشتها بشکست و در
غیرت اشعار او ایجاز و محض ایحاء و اعجاز و تناسب صدور و ردوا اعجاز در صورت
تشبیهات نازك و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابك و اوصاف خوب و آن ابو محمد خازن را
از گفته دعوا الاقاصیص و الانباء ناحیة فما علی ظهرها غیر بن عباد و الی
بیان متی یطلقوا عنته یدع لسان ایاد رهن اقیاد و مورد کلما عطلت
زهرا علی ریاض و درا فوق اجیاد و تارك لا عبد الحمید بها و ابن العمید
اخیرا ابی جاد ندامت افزود و جهانیان از استماع جهان گیری و جهانداری و
و کمال بطش و سیاست و وفور استیلاء و استعلاء اروغ میمون چنگیزخان و ترتیب
لشکرکشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوه شهامت و شجاعت ایشان
که در هیچ عهد بر این سیاق معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطالعه نرفته معلو

و محقق شد و بدین منت عطا ملک را ملک عطا بر اصحاب رای نیت مخلد ماند و صاحب دیوان ۷

و جاه و مرتبت بزرگشت وَاِذَا هُمَا اجْتَمَعَا لِنَفْسٍ مَرَّةً بَلَغَتْ مِنَ الْعَلْيَاءِ كُلَّ مَكَانٍ پس در

نوبت خانیت میمون و عهد دولت روزافزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام

ایلخان سکندرهمت قاآن غلام سایبان امن و امان اهل ایمان خان خانان جهان

غازان محمود سلطان بن ارغون خان خلد الله سلطانه که عرایس ممالک عالم باوفا

معدلت شامل او مانند خلد برین آراسته گشت و رباع دولت موروث از خس و

خاشاک کفر و ضلالت پاک بود و اند و مناپیرا سته کنایس مجوس و معابد اصنام را

مدارس علوم و معابد اسلام ساخت و اعلام دین هدی باعنان آسمان بر افراخت

و طنطنه دین محمدی از دبدبه کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای

سینه مشرکان که بتکده کفر و کناه بود غنچه توحید ایمان بشکفانید دلهایی

فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ اَوْ اَشَدُّ قَسْوَةً بتاثیر اشعه انفاس هدایت مستعد جواهر قبول

اَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللّٰهِ کشت و الازدر مو الات ملت حنیف

بصد اعتقاد قدم گذاردند و در یک لحظه کفار اخوار ابرار اشرار اصحاب اسرار شدند

وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي هَدَانَا لِهٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَانَا اللّٰهُ بدینمقدمات

مجموع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و داد

کستری که متون مصنفات افاضل بکران مشحون است بار راسیقا سراسر حشو

نمود و در شیوه جهانداری و کامکاری با جداث سنن و نضارت غصن عمر کوی

سبق

سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربه یافته بربود و بلاد و عباد را اطراف ۸

و اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد عالم از عدلش چنان آباد

و خرم شد که منبیت فتنه جز در چشم خوبان و رخنه جز در عهد بتان الواجز و

الاٰمَالُ مَا وَعَدَتْ وَاَدْرَكَ الْمَجْدُ اَقْصٰى مَا تَمَنَّاهُ اَلْيَوْمَ رُدَّتْ عَلَى الدُّنْيَا بَشَاشَتُهَا

وَارْضَى الْمُلْكُ وَالْاِسْلَامُ وَاللّٰهُ بالهام سعادت و افهام هدایت ضمیر کمترین بنده

دولتخواه المقصر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولیه

سوانح خواطر در جریان و جوانب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که

بحلی افضال خالی است حالی برای تتمیم حالی از خلخالی خالی نگذارد و در ساق زینت

خلخالا و از چهره گلی بستکان فعلی نسبت که دامن ناز معنی از سر کرشمه بر اعتبار رها

غنج و دلال میکشند و سر استین طره بر مسائل اوایل و اواخر میافشانند

با آنکه وَمَا اَنَا اِلَّا قَطْرَةٌ مِنْ سَحَابِهِ وَلَوْ اَنَّنِي صَنَّفْتُ اَلْفَ كِتَابٍ بذیل تجدید ذکر

مذیلکرداند و در این مجلد نام نیک پادشاه مؤید موبد و مخلد بماند وَاُعْطِيتُ

طَبْعَ الْبُحْتُرِيِّ وَشِعْرَهُ فَمَنْ لِي بِطَبْعِ الْبُحْتُرِيِّ وَشِعْرِهِ و بعضی حوادث و وقایع که بعد از

انصرام آن دور و زمان مشعبد فلک دوار و حریف بمهره بهره برد است

سَتُبْدِي لَكَ الْاَيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا وَيَأْتِيكَ بِالْاَخْبَارِ مَنْ لَمْ تُزَوِّدِ بر رقعه ظهور

انداخته و از معتبران کیفیت آن باز جسته الی یومنا هذا و هو اخر شعبان سنه

تسع و تسعین و ستمائة والی بقیة عمری والی الله افوض امری از منقول و مروی و مسموع

ومرتی بتفصیل واجمال برحسب اقتضاء وقت لحادر سلک کتابت انتظام کیرد تا
سلسلهٔ این حکایت واحدوثه اینروایتکه از عجایب شهور واعوام است انقطاع
نپذیرد فیا دهر ساعد علی بغیتی ویا عمر کن بعض اسبابها چه فاضل محنك
ومقبل مدرك از مطالعهٔ علم تواریخ وتطلع بر مقدمات ومعامات امم سالفه ونموّ
تاثیر اجرام علوی واثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل ومجرب نفس کردد
فحسبك قول الناس فیما ملکته لقد کان هذا مرة لفلان وخود حکمت الهی چنان
اقتضا کرده که بقاء انسان بالشخص محالست والعمر قصیرة والصناعة طویلة والوقت
ضیق والتجربة خطیر والقضاء عسیر بنا بر تنسیق اینمقدمات ما شرف علمی که بدان
مجاری احوال متقدم وکیفیت مآل قرون منقادم سلما وحربا نفعا وضرا جزرا و
مدا حلوا ومرا معلوم شود ومعنی کفی بالتجارب تادیبا وبتقلب الاحوال عظة
وضوح یابد وحکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه
نقاب اشتباه بردارد توان دانستکه در چه درجه ومکانت باشد ومنافع آن جمع
فرق از ساید ومستو وفاضل ومفضول چکونه شامل افتد این نیت ثبت و
این عزم جزم کفتم که مکر دلی وطبعی است مرا چند انکه در تعلیق وتلفیق مبالغه
رفت وتیکه از لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تعرتوجه خواطر وتفریق
دفین ضمایر تنمیق وترشیق مواتات نکرد قلت لطرف الدمع لما ذ وی ولم یطع
امری ولا زجری ما لك لا تجری وانت الذی تجری مدی الغایات اذ تجری

فقال

فقال لی دعنی ولا تؤننی حتی متی اجری بلا اجر سرعت کانی که پیوسته چون
برق خطاف در مضای معانی جواز کردی تیر اکم غمام عموم محجوب شد فکانما قد
خبت شعلات الفاکرة وانتفت شقاشقها الهادرة وانطوت حقایقها البادرة
التی کانت ساریة سائرة خاطر سودائی از هر زه درائی باز بسته دام ملالت و
خستهٔ سهام کلالت کشته کفت ع ما را بجز از عشق تو در دیست بهاست
پس مهرهٔ اصطبار بر افشاند وبطنز این افسانه بر خواند خزانه افزا بیا زاد در زوایای
خانهٔ من ودیعت ننهاده این چنین غرر ودرر از من چراست افتاب درخشنده
نبینم تا افاضت انوار بی سعی توانم کردن این استصنا واستنار دمادم بر کجات
شبها بر کوشهٔ صفحهٔ دماغ وراء پرده متخیله ابکار معانی از یور تصویر بسته
ام وسر مجموعهٔ سخن سرائی بدست مجمره کردان ع هو المسك ما کررته یتضوع
بر کشاده ودر تخلیق معانی وتولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجة سحرها
نموده امروز دست زده خمول وپایمال اختر السنبا زاغاز سودا دیکر نهاده
فیالها قصة فی شرحها طول از مشکل غمهای تو فریاد ایدل امد شعیها
بر باد ایدل اند طلب میدهی حاصل تو جز خون جکر ز دیده نکشاد ایدل
چون از استنطاق او جزابت کبار واستنکار فایده ننمود ع با خامه زدو به
دلنوازی کفتم ای مفسر ما ضمایر وترجمان الغات سرایر ای چمن پیرای حقایق معانی
ونقش بند کارکاه معانی زمانی بلطف بادل ارکار افتاده راد دستکیری کرو با

نیز

تثبت برکناره جادار و سویداء طیش وخفترا که در دماغ مرکب داری ترک ده تا ازدشمن
ودوست به تیغ ملامت سرزنش نیابی باکلک بکفتم ای سخن پرداز مده شرح
غم فراق و بکشا دازم کفتا که نیم نیم من آهن یا سنک ممکن نبود که مرد ر
آتش ناشام قلم چون از نی بود انکشت بخائید و بزبان سیر بنفیر آغاز کرد ع
بنشین کنون وقصه او کوی اشکبار در جواهث راین طریق دمی برآوردن
وقدم کذاردن ع بنوبکار چو من سرزده سودائی خاصه چون در تو سرشتست
سخن آرائی مدتی شد تا بر جای ضمیر پریشان تو کرده ام و خاطر زادکان جوداو
را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته ام حاصل آن جز سیاه روئی مو و سفید کاری
نوچه بوده امروز دفتر را موسم رستاخیز ادب است زمان را اینا فیه کل العجائب
واصبحت الاذنا فوق الذوائب مرادبی که هنکام تحقیق لغت و بیان کمال بلاغت
ماثورات اصمعی لغوی را لغو پندارد و منقولات هروی را هراء مطلق خواند جاحظ
الجاحظ از دانش خود مه بیند و کتاب کلیم بر سر تو شها پوشد نمری را کلب صفت قلاده
تعلیم بندد و وبر را خر کوش وار در حیص و بیص شر مسار انداز دو در کشف
مسائل نحوی چون بملاشد قیه ندا اهلموا نحوی بشق سمع نحاة عهد رساند
اخفش خفاش صورت متواری کردد و مازنی را و زنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماید
ابن الحاجب محجوب شود و زمخشری را زمخ شمرد و فرا را به مقراض اعتراض پوستین
پیراید و ابن الاعرابی را حد اعراب آموزد لا محالة تهاسبی و مثالها و مانند لغات

مخالفه

مخالفه در زبان کافه انام افتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت ۱۲
دهند و عین نقصان از بو چهره فضائل او فایق شمرند ذکر او را چون بدل
غلط بر زبان رانند و اعتبار شما نند مبدل در طریق طرح استعمال کنند
وکاه و بیکاه از ثنا و مجن و تجاوب فتن یا دلی کرم و دمی سرد کوید دم من همچو باد
بر آهن چشم من همچو ابر در بهمن نرکس و کل شدم که نکشایم جز با آب و باد چشم
ودهن وهذه عادة الدنیا وشیمتها فلا ترج فما لانت شکیمتها همچنین
هر صاحب رای مغز آرای نافذ ذهن ناقد طبع که چون با تامل ارتجال با طراز
دو یان نظم باز نکند در شیوه رکب و طرد قریحه امرء القیس قریح شود و در اسلوب
مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در حسن اعتذار خاطر عذرا
نابغه عقده تعذر کیرد و از اوصاف خمر و ذکر سرو را غشی مغشی کرد دو
تعرض سلاسة الفاظ و نفاست معنی و تراوت ترکیب لبید را ابلید و جریر را جوید
کوید و فرزدق را افراز دق و تعبیر کشد و سمر سمره را رقم تغ تغ زند بحتری را بحیری
نخرد و معتری را از عربیت معری داند و معتری را بموات ابیات او کما معری کرد اندابن
اسمارا اسم بلا جسم انکارد و کثیر را از تغزل بقلیل و کثیر دد بند هر اینه
از کثرت معاند زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز و ابو تدکر ابیات ابن المقرب
مصروف خواهد کرد الام ازجی عیش ضر منکدا واغضی علی الاقذاء جفنا
مسهدا وکم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جدد موعدا انا

قلت یا تی فی غد ما یسرنی فجاء غد قلت ابند وانتظر غدا و در بیداد روزکار
غدار این شکایت او در زبان ساخته مراد لیت چو بنیاد مکرمات خراب
چو چشم یار و چو رخسار مردمی آب دلی رمیده چو گفتم بگو رمیده دلی دلی
چو ماهی بر سنگ تفته در تب و تاب دلی صبور بمحنت لی کو رعنا دلی
نفور ز راحت لی ابنی عذابا دلی یافت بهمتها چرخ اسیر دلی بر آتش حرمان
روزکار کباب دلی نه نیست نه هست و نه هوشیار نه مست نه مرجو عقاب
ونه مستحق ثواب دلی که چون هوس بزم باشدش باشد کهی ز ناله رباب کهی ز
کریه شراب دلی که چون کند او یاد نیکوان کرده چو حال خال مشوش چو زلف
یار تباه دلی که بر دل او دشمنان بخشیدا چو آز کند شد و صحبت احباب غلط
همیکنم این نیست لیهم غمست که محورش همه رنجست و فکرتش اقطاب
وهر فاضلی که اطراف فضائل را مستطرفست وافانین علوم را مستوعب چون بلبل
زبان بر شاخسار بیان در ترنم آورد در گلشن سخن سحبان غنچه عجب بشکفاند
ودر علم معانی و بیان جرجانی را جرجانی نخواند و در عذبت کلام اکفی الکفاة را از زمره
اکفا نشناسد و در درایت کنایت صابی و ضبی را صبی داند و بنا سلس تجنیس بستی را بلغه
پستی کرداند و در هنکام ملح و نوادر ابو سعید ستمی را نوادر در کشکند و در القاسوا
مهلبی را مهلت جواب دهد بسر عتبی فیه قابوس را ملاقی بوس بیند و از قدرت
حذف و وصل ابن عطا را مانند الف وصل نون تنوین قطا انکار دای بانان عار

بشام

بشام وبت بلیل بسا و رضیله من الرقش فی انیابها السم ناقع رساند و در شب
آرزو وظیفه عنا من الهم ما قد عنا واعطیت صرف اللیالی عنا الفت الدموع
وعفت الهجوع فعینا عینا نضاختان مرتب یابد وهر موزون طبعی که در معرض
بیان عوارض عروض خاطر خلیل با توغل کامل وتعمق وافر از رشک توجیه
الفاظ واشباع معنی او دخیل نماید و یوسف عروضی که صدر نشین دست عروضیان
است در موقف عجز صدر از عجز باز نشناسد و در تقطیع افاعیل چنان از دست
مقطوع کردد که میان فاعلاتن رمل و مفاعیل هزج امتیاز نتواند داد هم در دوران
بقید محنت ایام مقید شود و رکن و جوش از زحاف ضیم واجحاف هر سفا عزلها
وهر متکلمی که در نظم تقاصیر اصول کلام حاصل محصول را چون تحصیل حاصل محال
داند و هنکام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعما او نواله ستاند و محمد
ادریس در حلقه تدریس قلم بطلان بر سطر دراست کشد و مالک مملوک واحمد
بخصال حمیده او متمسک شود و با غوص او در مسائل مشکل غویص فقه قول غزالی
ترانه وقفال دون القلتین نماید مکحول را سرمه تنبیه در دیده کشد و ازهار منهاج
حقایق یعنی لفظ حاوی الفاظ وجیز ناچیز آید و در بساط بسیط متروک ایم الله که
اسباح مانثر چون در خصف فقه واقاویل ائمه وتاویلات نحو و زحاف شعر اتباع
یابد و رثاث حال و قلت مال و کسر جاه و حرمتش مند و و مستحب و مال و
دما مستضاع و مستباح کرده و هر حکیمی محقق که اکر سر درج حکمت را بر دارم

وبمثقب رای ثاقب لالی حکم را سفتن کیرها زکمال عزت صاحب شفا از بحر ذل

کرداند و بتزییف قانون افتار راند و رسالة الطیر المقصوص الجناح ستا

وحد بقراط بقیراطی نخرد و دیده حذاقت ثابت قره را بابت قره نماید صفاد هر

ابن الکندی بکندی کراید و در ترکیب قیاسات منطقی نطاق لا ننطق بر میان ناطقه

ارباب نطق بندد علی الحقیقة راحت و تن آسائی او در حیز عالم چون خلاء بیرون عالم

عین محال باشد و حصول امانیش بر مثال جزء لا یتجزی بالفعل نا موجود آید و همتش

مانند جوهر وجودی بذات خود قائم و ثنایش چون عرض محمولی غیر متقوم مرد قصه

او را قضیهٔ مهمله خوانند و در صغری و کبری از وی حساب برندارند اشنا

بیکانه بر عکس مطالب و توقر نمایند دوست و دشمن مصالح او را چو استثنا

از عین مقدم منتج مرادات دانند اِنَّ الزَّمانَ لَتابِعٌ لِلأَنذَلِ تَبَعَ النَّتیجَةِ لِلأَخَسِّ

الأَرذَلِ امروز فضل فضول و بدایع بدعت و هنر محض بی هنری است

هنر را عیب می کویم که من عیب هنر دانم درین عهد هنر دشمن درین ایام نادانی

و قاحت را که عین فصاحت است فصاحت نام نهند و سخافت را براعت طبع سخاوت ذای

نمامی را تمامی کفایت شمرده اند و تسعار اعمده مساعی تصور کرده هر که چون

صبح نمیمت پیشه کرفت چون آفتاب تاج زر نکار بر سر نهاد و هر که چون شب

پرده پوش خطاها کشت سهام اسنان اوک دل دوزش بر جکر راست کردند حلم

حکم عجز و هوان کرفته و علم علما انعکاس یافته زناد فضل عزواری و نور ادب

در ظلمت تواری ارباب نطق معدود دان باجنون و کیسه متحرر سخره و مجنون

وکردون مربی هر خسیس و دون لا مَکَّنَ اللّٰهُ دُنیا نافَقَتها لَیتَ تَفنی

عِندَ ذی لُبٍّ بِقیراطِ دُنیا تَأَبَّت عَلَی الأَحرارِ قاطِبَةً وَطاوَعَت کُلَّ صَفقانٍ

وَضَرّاطِ کدام فاضل اصیل که جز اشک شفق کون از کردش سپهر بی شفقت

راتبهٔ غدو و اصال ندارد و کدام جاهل لئیم که در غبوق و صبوح جام

کام از رواح ما لا مال ندارد چنانکه ابن لنکک بصری کفته نمارٌ قَد تَفَرَّعَ لِلفُضُولِ

بِسُودِ کُلِّ ذی حُمقٍ جَهولِ فَإِن اَحبَبتُم فیهِ ارتِفاعاً فَکونوا جاهِلینَ بِلا

عُقولِ قلم این قصهٔ پر غصه چون آب فرو خواند و شکایت نکایت امیران

از ثری بثریا رسانید و کفت اکر من بعد الیوم خود را بدست فکر

خانوز تو باز دهم و در طریق تالیف و انشا قدم بر صفحهٔ سیمین بیاض و

سر بر خط مشکین تو نهم ع فَحَیثُ اَنا اَولی بِیَ القَطعُ مِن وَصلِ دلشوید

حال از یاران قدیم که زمان شدت و رخا و میقات خوف و رجا جلیس انیس

و سمیر ضمیر و همراز دمساز بودند چون وی صفا و بی وفا نه

شنید از صحبت ایشان نیکو کشته در بیت الاحزان سینه سرشک

خون از دیده میبارید و زار میسرائید با هر که دل آمیختم از من ببرید

جز غم که هزار آفرین بر غم باد هر چند خواست تا خامهٔ نسیان بر ذکر ایشان

در زبان کند و خاطر را از خاطر فرو کذارد هِیَ النَّفسُ ما عَوَّدتَها تَتَعَوَّدُ

م ١٨٤٤٧

درمیجان نمیاید وخرمن قرار و شکیبائی را بباد بر میداد و میخواند ایا مهجات
النفس فی ظل دارکم یفوز بها المشتاق لولا العوائق اخر الامر دست رد امر
الابرام وسیلة النجاح زده پنا باجبا جنت باب عقل برد و نخستین سپاس
کرد بدین کلام که حروف آفرینش را کمال توالف وانکه ازلاجورد سرمکی
برچهره لام برقع ونیر نورای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض
چون فعل آن مقصود بالذات است از شایبه اغراض دنی مشوب نتوان ساخت
وبر موضوعی دیگر محمول نتوان کرد کری هنران قدر هنر هیچ ندانند ایعقل
خجل نیستم اخر که تو دانی مقالات یاران که تیرباران مستی و ملالت بود
بسمع اشرف رسیده باشد خاطر مساد که جبلی پیشه ساخته و چاشنی الکلام
احلی من العسل چشیده وخامه سبکسار مهذار کابی البراقش کل لون لونه
ازخردانی زبان بدرشتی بر کشوده و بصد بیان شکایت من و زمان فرو
میخواند و در تجاوز حد تمسل بشعر طغرای اذا انا لم اعتب علیهم اصبحت
بها الغداة فمن الوم مینماید و بالمام متنبی اذا اتت الاسائة من وضیع
ولم الم المسیئ فمن الوم مولم میکرداند مبادا ارباب فضل تکاثر و ازدر
تجاسر و توغل در تملق و تمادی در تغابی از قبیل ع ان التفت اذا لم ینه ماموره
پندارند تا بد و تهذیب ایشان حواله بنور ارشاد و هدایت شما میرود
ان صح منک الهوی ارشدت للحیل باشد که این گمراهان بادیه تقلید و

طوافان

طوافان کعبه مجاز ترک اصرار باطل وانکار بلا طائل گیرند والامر باری از
اینمنزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چهار تکبیر بر صحبت
ایشان زدم و رفتم که مبادا بی توخوش بکیفیتم نفس لوامه حاضر بود از غایت
دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت و شفقت خاطر اهل لیلان و اطمینان را می
گفت لاترحلن فما ابقیت من جلدی ما استطیع به توديع مرتحل ولا من الغمض
ما اقوی الخیال به ولا من الدمع ما ابکی علی الطلل دل هم چنان بر عادت مالوف
مبهوت وار در قلق و اضطراب بود و دور از خورد و خواب عقل چون ملال
نفس لوامه را در دلجوئی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنتی مستمند
و تالم و تاثر رفقا بواسطه عزیمت و برقطعیت کلی محقق دانست و سخن معقول
بشنید بر مقتضی ان من المعروف استماع کلام الملهوف لدادی که از حضرت
کرام عزیز کانرا متعارف باشد مبذول فرمود و بطریق توضیح گفت چند
ماجرا با ماجرا ایاک ان تضجر فی مطلب فآفة الطالب ان یضجر احالی نفس را که
شفیق شفیق او میدانست برسالت میفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود
وایشانرا با دل بهم با دلة عاقلانه بر تخالف و تالف ترغیب کرد و بر عیب
استیحاش و تجنب و بجنب تحبب و تودد قدیم باز خواست بلیغ دلال انداک
سکون جاشی پدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و وفا کرد واز
دور بقدم تقدیم تحیت آواز داد سلام علیکم والعهود بحالها و

من خلد
قوله تعالی یحسب ان ماله اخلده من الخلود و هو دوام البقای خلد
از جبی یخلد خلود او با به قعد و منه جنة الخلد ای دار الاقامة و الخلد بالتحریک
مبالغه و وقع ذلک فی خلدی ای فی قلبی مجمع البحرین

تملک
بیقرار شدن در جای خراب
از غایت درد و الم تکاثر با هم
معارضه کردن بال بسیار قوم
بسیار کم تجاسر بیکدیگر
دلیری کردن که در نهایت برای
وکمراهی کردن کا

قدر

قد جاوز الاشواق حتی کمالها دل را کرم بپرسید و چون جان بر کشید و
گفت ع ما زاغم یار خوش کار خوش است بیا و بیاور تا چه داری ملم الصحیفة
والمقلمة و ادن المحبرة المفعمة خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی
انی اذل من وتد بقاع چندانکه قفا خوردم از او چون مسمار پیشانی من
سخت تر آمد در کار تا بار شدم عاقبت از سر تیزی با این همه سرزنش درون
زد رپا و قدم بر جاده مطاوعت نهاد و قال المشی من الاشواق بالراس فهات
ما شئت من اوراق قرطاس از املاء خواطر باستظهار عفو و اغماض اهل
فضل که ساحت مباحثشان از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال
از تطرق زوال محروس شروع رفت و از ابتحرة الامصار و ترجیة الاعصار
موسوم گردانید بهمین حال در همین مجلس بهمین کلک بر همین کاغذ بی
رنگ نقش حکایات و نیرنگ طلسم روایات چنین ارتسام یافت که چون منکوقا
آن در سنه خمس و خمسین و ستمایه از خراس ملک تیمر از اقصی بلاد شرقی لشکر
کشید و برادر را قبلا با لشکری جرار و عدتی و عدیدی بسیار بعبو قراین ادن
مصاقیا و مصافا جدی دختا نامزد فرموده هم در اثنای این احوال نوبت خانیت
او بخاتمت پیوست و بر قضیت عادات دوزده رحها کاری که یعطی فیرجع فی عطائه
منشود ولئن بارسال الیچی هادم اللذات و تبلیغ یرلیغ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون
ساعة ولا یستقدمون استرداد رفت ابدا یسترد ما یهب الدهر فلیت

جوده

جوده کان بخلاء چندان و عزت سلطنت و سطو لشکر و شوکت باس رادع و
دافع نگشت و از بنا او عوض ماند یاس و تلک الایام نداولها بین الناس
و ذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمایه برادرش اریغ بوکا در قراقوم
که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولت است مانده بود اشاعت این
حالت و را مایه ده غرور و داعیه هوس خانیت شد بدین استاقتنا
مادر با لتوکه بزرگترین خواتین منکوقاآن موافقت کرد و از پسران اسنتاو
و زبرکی و بعض نبیرگان جغتای و ارغدا اوغول پسر کلکان نیز ابرا انصرت
دادند و او را بخانی بر داشتند یکی را برد دیگرا در بجای جهانرا نمانند
بی کدخدا ازدیگر سوی پسر او تکین برادر پادشاه جهانگشای چنگیزخان
و دیگر شاهزادگان و امرا تشاور و توافق کرده معاون و معاضد شدند
و گفتند قاآن قبلا راست هین با وجود آقا چگونه خیال التفوق بندد و بدین
سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد حدیثی بود مایه کارزار وان النار
من عودین تزکی وان الحرب اولها کلام چون اریغ در مقر مملکت اصلی
بود و لشکر از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق شبق
و نزق جوانی پیش گرفت و از طریقه اسلاف شیمت پدر از نیکوی خود انحراف
نمود و ان توهم بر خواطر او استیلا یافت که شهری نو بنا کند و خانه که مقر سریر
سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشاء کاتب انشا میکرد

٢١٤

خانهٔ زرین چه سازد ای زرین بایت عدل باید ملک را ان کن اکر این باید
صاحب تخت و کلاهی ازخطاها دور برا چون قباد زچین مکش کر ملک
چین بایت باد رشتها کرو دون سا کاری کن با لطف برکنار تخت
ملک ازنرم بالین بایت کر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح ترک
مهر خویشتن از بهر کابین باید روی زرد و سپر کن چشم بر پرچم کار کر
نظر در روی زلف و خوبرچین باید پس پرلیغها باطراف ممالک فرستادنا
خزاین موجود با اموال و متوجهات واجب سالیانه و کله و رمه و انواع شی را
چندانکه ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر دعوی رفعت دار مجاذات
ان ممتنع مینمود روان کردانند و از تمامت بلاد اهل و بزرکان و متمیزان و
مهندسان و بنایان و انواع محترفه سبب اساس و اتمام عمارت و بودن
و توطن و تکثیر سواد ان شهر که مهندس وهم در عرصهٔ تخیل بانی آن بود
توجه نمایند الغو نبیرهٔ جغتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته
بود محل اعتضاد و محرم اسرار کشته و صورت چنان بوده که در مبدا جلوس
منکو قاان چون خواجه اوغول و ناقو پسران کیوک خان فرزند صلبی
اوکتای قاان مواطات کرده با چند شاهزاده و نوینان بزرک همداستان
شدند که مغافضة غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانکشای ان احوال را علی
التفصیل شارحست منکو قاان از منصوبه اندیشهاء مخالفان خبر یافت

وباسر

و باسر و تعرضا باسیرهم حکم فرموده و اکثر اولاد و احفاد در [illegible]
مقبوض و بر تیغ یاسا معروض کشتند درانحال نبیرکان جغتای الغو
بوری و نیکپی اغول و یعزجی را جهت صغرسن و عمر مقدر مخفی داشته اند
و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایهٔ تربیت اربغ بوکا نهال قامت
الغو را سر و اسا نشو و نما داده بود و روزکار هر دو را در شیوهٔ اعتنا و
اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انکشت نما دیده چون اربغ خانیت یافت
اورا نامزد فرمود تا در نواحی المالیغ حیا اقامت کشد و آن حد و در ابرا
حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب آن متسارع شده
اند آنجا آورند و الغو از ابصو قراقرم میفرستند چه المالیغ سرحدیست
بل مثابت مرکز دارد و دیکر اعیان بلاد و یورتها معهود شاهزادکان
بر جا اقطار که از محیط بمرکز پیوندد چنانکه ثقات مجتازان روایت میکنند
که از المالیغ تا بیش بالیغ مسافت و هفته راهست و از بیش بالیغ تا خان
بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که مغول انرا عقرا تنم آول کویند چهل روزه
و از انجا تا قبجو اکه ولایت تنکت است سرحد ختا از طرف شرق و با قراقرم
از طرف شمال هم چهل روزه راهست و باز از قراقرم تا خان بالیغ و هم
از انجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجب الغو را
روانکردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و دو عتی مدکور و

سوکند

شوکتی موفور داشت صورتی چون گل همه تن خوبی و سیرتش چون بلبل همه جان روشنی از الم الیغ تا کنجل و تلاش و کاشغر و کنار آب اموی در قبضه حکومت او درآمد و لشکرهای جغتای را جمع کرده و باندک مدت شوکت و اشتغال و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت اریغ بوکا پیش او آورده‌اند خود را برگرفت و باروزکار یار شد و عدت و اشکار پس خواست کار از اطراف فارغ و ایمن باشد و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن چون چنگیز خان در مبدء خروج بهر طرف نویینی بزرگ با لشکر چشتر سترک میفرستاد تا هرکجا بر بقعه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنجا که تمرد و تمرد نمایند انذار و تنکیل بی نهایت بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهارگانه هر پسری مهری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طایقان و علی اباد و کاونک و بامیان تا در غزنین بفرستاد هزاره تولی ابنان نویین بوده هزاره یوشی ایلچکدای و هزاره جغتای بیرون نویین بوده و هزاره اوکتای قاان ملک بوقا در سالی که منکو قاان بر تخت خانیت استقرار یافته و خورشید دولت جهانگیرش بر کنب اقطار تافت والسعد تابعه فی الوادی والطقل والجد خادمه فی النهل والعلل سالی بهادر را با هزاره آنجا فرستاده بود و بر تمامت آن لشکرها حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شر استطبع و جوح نفس او

عظیم متشکی بودند الغو در اثنای حال نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند و محافظت آن حدود اشتغال نماید و ستای ایلچی بسرحد هندوستان و امرای هزاره با لشکریکه در زیر رایت حمایت ایشان عنان بقائد سبا داده اند استمالت کرده با نقیاد و مطاوعت خواند و ستای بهادر را گرفته بخدمت الغو فرستند بموجب فرموده تمشیت مهم را که بدان مامور بودند پیش گرفتند نیکپی اغول در ماوراءالنهر کوی دولت در خم چوکان مراد اورد و بر عمایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاان باز شحنکی سمرقند و بخارا بجونکسیان طایغو و بوقا پاشا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان را مباشر و برقرار داشت و ستای ایلچی مرغاول و قتلغ تیمور و تیمور بوقا و سایر امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع کردانید سوارانی که با قران در قران بختین مناوات مباهما لنا الترس جحل والحیا سیر لنا السیف شیفر والحدید حریر میمودند و از مضایق مکامن پرخطر و مصاعب معارک بجهان سپر پیوسته چون تیغ خود سرخ روی میامد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا غیرسالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را مستصحب خود ساخت و تمنیت ایشان را بغارت سمرقند و بخارا کرد کانما طفیلی بمادبتی چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را از غارت ممنوع گردانید کما یمنع عطشان عن الماء اما از ایجانب اریغ بوکا چون بر عصیان و مجاهره الغو مطلع شد

ومطلع

ومطلع ومقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر
نیست تا خود را بد کرده ام بد کرده ام از که نالم چون کنه خود کرده
ام زیرکان گفته اند دو کار است که مباشر آن از صحت رای و برکت سعادت
بی بهره باشد بهره غم خوردن و اعتماد بر دشمن کردن چه اول ابروی
عقل بر دشمنی دوم مار بر جیب پروردن در جهان خود از زهر کار و
گبست امید شهد و شکر که بست هر خردمند که بوقت خود در زمینی
قابل تخم پیوند نکاشت لاجرم هنگام ادراک هوس ربیع وار زوی
انتفاع چون خط معنی بر سطح آب وان نکاشت چاره از نی ید کر غبار
کدمیان ایشان خواسته است بآب چشمه سار تیغ فرو نشاند و مجازات
غدر و خدیعت در موقع توقع شکر نعمت و اخذ منت فرا و نماید قصه
خواندن چیست چون اسباب وحشت و منافقت و وسایط مکاوحه و
مکادحه بدینموجب که ذکر رفت متوافق شده بود و از طرفین مستعد
محتشد گشته بر قصد یکدیگر دو خسرو دو رستم دو پیروزجند
دو لشکر دو دریا چو پولاد و سنگ کتائب ما انفکت تجوش عمائرا
من الارض قد جاشت الیها فیافیا لفهن المروری الثناحیت و نه
وجین هجیر ابترک الملا صادیا با عناد و عتبیک کر نطاق قضا عالم را
هزاهز آن تضایق میکرفت و کوه را باهمه سنکدلی در زیر سنابک بادپایان

از چشم چشمه اشک میریخت در موقف مناجزت و مشاجرت شداد
افراد و جلاد اجناد بعد از طواف و عناد و طغیان و طراد چون سماء
و زمین هیئت اشجار راس فوق ارض مرتعم و نجوم بیض فی سماء قتام
کرفت بر لشکر الغو چون چین لف خوبان چین شکست افتاد و فوجی
موفور در یک لحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول مر نجات اسود
ساحر کشتند بوقتی که از نهیب تیغ ازبغ مانند کر مجال در میان باشید نیاب
سبک چون موی خود اکر چه همه بر سر پیشانی بود در کریز بتافت و چون دست
همت پرخاش جوش بر شاخ از درو نرسیده چون شکوفه شاخ انکشت
حسرت بدندان میکزید و با انکه خار ادبار در پا نخست شکسته دید و در
شاه راه نجات خسک فاقه بخت زود پاکر بر داشت و صاحق و فرو شد
تا چند بواقی لشکر او متفرق شده ند امداد نکبت بدیشان منطرق العو
عنان مجم خود معطوف کردانید و با جتماع متفرق لشکر و استنباط
اسباب مصاف مشغول کشت و در تضاعیف آن احوال سکا ایلچی با مراء
هزاره و لشکری چون امواج بحار بخدمتش ملحق شد ندا لحق ابو ابقا
کرفت و ایشانرا بنواخت و خلعت بدرجات و رکار با الیام پیوسته
کار خلل یافته نظام یافت ان للدهر ثورا و جورا و کان امرالله قدرا
مقدورا چون بلشکر استظهار یافت صف قتال راست و باز

چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود بجیش جاش
فی الهیجاء حتی رأینا البر بحراً من سلاح بعد از جولان شیر بیشه وغا
و مطاردهٔ مبارزان میدان پرخروش و غوغا و نزول نزیلان منزل
نزال و قدوم مقدامان مقام انتقام العو بحرکت نصیحت آراء نیزه خطی
عامل مدارا را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد و جرد من اغماده کل
مرهف اذا ما انتضته الکف عاد بسیل تری فوق متنیه الفرند کانما
تنفس فیه القین و هو صقیل اریغ از زیغ روزگار و غلبه خصم کامکار
سرآسیمه گشت و کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و مزاج
نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفته ایا نشوان من خمر الامانی و نشوا
الامانی غیر صاح و ما نهنهت فی طلب و لکن سل الحسنا عن نجح الفجا
لشکرش چون روی توقف ندیدند پشت هزیمت بدادند و دولتش
چون پشتی نیافت روی بر تافت و مضمون حال این بند بگوش جانش رسانید
بخت دو دیده چون ببارید برف بر ملک جوانیت بزارید و برف
چون دید که نیست چرخ را وفا اقبال تو هم قفا بخوارید و برفت
تثبت و قرار معلول و خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین و امام
المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام لکل قضاء جالب و لکل در حالب آخر کار بعجز و
خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست و تیر اقتدار از شست رفته بود

لاجرم رکاب فرا گرفته گران کرد و در آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون
حوادث زمانه بیکرانه روانه فرموده بود تا بمزد تیغ جواب جوانمردی و
استکبار و سزای تفرد و استکبار او دهد بجز التجا بمامن دولت قبلا
قبله اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با
برادر و موافقت با دشمن که در آن بند و قضیه طرف نقیض اختیار کرده
بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد معلم بوصول و حصول ندامت از ما
مضی و کیفیت مجاری قضا چون بارد و رسید حکم رفت تا او را از طرق بیاسا
در آورند راست خواهی بی بلاها گر ندید از فلک وز یمن الله نیا
شرف تکشمشی یافته یعنی متولد رخصت کردن مثال اقترافی جرایم را که
موجب ان اغرار بااغراض بود اعتراض کرد و نور معدلت جلی
و شمول نصفت اصلی مانع شد که برادر را برای استبقاء ملک آسیبی
رساند بروی بخشود و جان بخشید از ابتدا عهد ادم تا ابد دو ریاد
از بزرگان عفو داستان فرودستان آگاه جهت باشیدن او مصیف
مشتا که ملعقة ایشان عبارت از ان ییلاق و قشلاقست معین فرمود و او را
با بکنا تون و معدودی چند که تکفل مهمات ضروری کرد نکبدان بیوت فرستاد
و از متکاء تخت سلطنت بمفاکر نکبت و عزبت افتاد چهره سلو تراب آخر
تغابن بخراشید و از کرده خود بر خود بپیچید چون از شراب غرور سرمست

شده بود ناگاه در خمار ضجرة ماند روزگار چون آب بری فرو میخواند

وَصَبراً علی حَرِّ الخُمار وَشَرِّه بِمَا قُلْتَ اَهْلاً لِلکُؤُوسِ وَمَرحَبا عاقبت خمار

شکن را یعنی دَواءُ خُمارِ الخمر اَن تشرب الخمر پیمانه وار شراب زخود پیمود

تا قرابه صفت ممتلی شد و جام قالبش بر سنگ جفا ایام آمد و شراب

روح کی جوهرهٔ شر و فتنهٔ جهان بود بر خاک ترحال ریخت و فی ذلک

شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة و مدت خانیت او دو سال و نیم

بود وازو پسری ماند آرو نام اگر سال گردد هزار و دویست

بجز خاک تیره ترا جای نیست بزدیکت بدین معنی فرد مثلی که وقتی

اتفاق افتاده وَعُمرُكَ لا بُدَّ مِن اَن تزولا فان کان یوماً وان کان الفا

موضع تهیمر ذکر

چون ارغ بکر بخت مسعود بلد که در خدمتش بر رسم منکو قاان باسم وزارت موصوف بود و در حلیهٔ

معالی اعشار مکارم و ماثر بر مخائل او مقسوم بخدمت او و شافت

و شرف تکشمشی دریافت و برقرار ملازم بند که شد الغو مظفر و

کامکار ایام رام و چرخ رهی و جهان بکام دولت مطیع و بخت و

مساعد زمانه یار اخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائة در الماليغ

بر تخت مملکت نشست و علم دولت زنجیر زرکش آفتاب بکذرانید

و هر غنه را مادر مبارکشاه دختر ایغ بوکا که خاتون قرا اوغول

بود

بود نبیره جغاتای باستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت

او را دوست داشتی وَاَعذرهم اَشفَقهم حَبیبا هرغنه را دو خواهر

بود یکی اولجای خاتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و

دیگر بیکی که خاتون صاین خانی یعنی باتو بود و اتفاق است که نقش

بندان ابداع بنوک قلم اختراع در میان مغول چنان صورت بکمال

حسن و بایستگی و زیب لطف و شایستگی ننگیخته اند هرغنه هرچند

بت خود پرست خود بادین اسلام میل تمام داشت و پیوسته تعصب

مسلمانان کردی اما روزگار میگفت تو در دیار مسلمان بزلف هم

چو صلیب چه کافری که نکردی زهی مسلمان و شیخ الشیوخ سیف

الدین الباخرزی که مقتدا عهد و قطب دور و شاهباز علم طریقت

و پاکباز عالم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت

و در توحید ذات و تمجید صفات تلفیقی چون وحدت دور از مانند

معنی بدیع شریف که در ابحار خجلت ده افتاد میشد و لفظی عذب لطیف

که قطعه کاتب رصفت و انی از شرم آن چون ابر در بیغ آب

انکه با لطائف الفاظ عذب تو تشویر میخورد زخجالت و آن آب لؤلؤ

چو قطره بود ز لفظ تو یاد کرد و ز شرم غوطه خورد و نهان شد میان

آب در عهد الغو بندگی ارجعی الی ربک سراچهٔ ناپاید از بدار القرار ابرار

خوامید جانا بغربتش تا چندان نماند کس بازآی که در غربت قدر تو

نداند کس وذلک فی عاشوراسنه احد وستین وستمائه علی هذا الغو

باستظهار و رونق تمام وحصول مرام در سلطنت با نظام روزگار می

گذاشت و بهر طرف که عنان تافت مؤید وکامران بانجح وابتهاج و

نجح وارتیاح مراجعت کرد تا ناگاه چشم روزگار درکار آمد و امارات ادبار

و آثار انکسار آشکار هر غنه منکام وضع حمل ساغرتن بلورنیز از

شراب نابروح خالی گذاشت وقلم تقدیر روزنامچه حال آیند کان نسخه

انمرثیه نگاشت در تیغ لهفته مردو هفته دریغست در گل قد

آنسرو فرو رفته دریغست آن سنبل پرتاب شکن بر شکن او از صدمه

باد اجل آشفته دریغست سروی که همیشه تنش از زده بگلبرک

فرباد که در خاک لحد خفته دریغست الغو چون حال او سوکوار و

سیه پوش کشت و نعمان لاله عارضش چون لاله در مهر جان بی تن و توش

در بند کتراو میجزانند با ناله وخروش بوی تو هنوز در چمنهاست

رنک تو هنوز با سمنهاست دیدار تو با قیامت افتاد نیکست ولی در انجمنهاست

ر...امت قوه غضبی و غلبه ... رسید که حکم فرمود تا اسم قند

و بنا را اعزاز کنند و مسلمانان که مرغنه مایل و متعصب ایشان

بودی بر تیغ کذرانند یعنی دو سی او این طایفه را بوی مبارک بنوده

ومسعود بیک مانع شد وقضا بد را چون دعاء نیکان دافع وقتی گفته

ام زمانک یا سلیمی قد تقضی سواء ان تغضب او ترضی خیره خیره

چه نهی بر دل خود بار جهان این چنین بود بود تا که بود کار جهان

بی خمار و دوای می نیاک چشید زخم خار است پس از آنکه گل گلزار

جهان بمدتی اندک الغو نیز بحکم آنکه هر زنده کی که بتو باشد مرکی

است مبارند کانی پی مرغنه گرفت و بهمان راه در اوایل شهور سنه

اثنین وستین وستمائه روانشد دوست بی دوست رفت یار بی یار

وان استطع فی الحشر آتیک زائرا وهیهات لی یوم القیمة اشغال سبحان

الله ما هیچ چتر آفتاب است او که هلال وارش از خسوف بلیت مصون

بینم د عاقبت ز عقده سر اراد بار و پرده محاق مار چون ضبحدم

اندک بقا و چون بستاد روقت زوال ناچیز و فنا شد عنقاء بخون و

سطوتش که بر قله قاف کبریا از مرا و دت نشیمن استنکاف مینمود

هم بنعاء غراب البین حادثه جغد خرابش بن عدم گشت شیر بی آهو

شجاعتش که نهنک جانستان و پلنک فیل افکن را باشغال شغال تکلیف

کردی آخر بز و بیر بازی فلک کفتار عشوه جاوید ز خواب خرگوش بماند

تخت گردون ز نعتش که قوایم آنرا مناکب جوزا و فته شعری بی جا بودی و

رخساره بساطش که از پیشانه شکر خند و طره پر پیچ و بند ماه رو یان

شکرریز و عنبربیز نمود در مغاک خاک تیره چنار تخته تابوت بدل
شد که این بیت مناسب حال آمد ولم يرق الوصل الذي صار فرقة
ولم يعهد العز الذي صار ماتما و مدت ملک وچهار سال بود پس
امرا اتفاق کرده مباکشاه بر تخت مملکت نشست و نفیر از زمانه
برخواست کای گردش چرخ چنداری و بحر هستی ز وفا و عهد یکبار
بری بر قامت شاهی چو قبا دوزی باز از پی ماتم دو صد جامه دری
سلطان بر کنیامده براق بروی خروج کرد و کوکب طالعش بذروه شرف
عروج در موضع خود شرح تمه ان ایراد کرده آید بمنه و منه وطول
طوله ذکر جلوس قبلا قاآن چون خصم خانیت رقید بوار گرفتار
شد و کلزار سلطنت از خار نقار پیراسته گشت تمامت پادشاهزادگان
و خواتین و امرا بدل راست و فواد درست خط دادند که قلم وار سر از خط
فرمان و اوامر قاآنی برندارند و در پیدا و پنهان و صباح و مسا خط
مراحم و مساخط او را بجان منقاد باشند و در اوایل شهور سنه
ثمان و خمسین و ستمائه در شهر کیجافو از ختای قوریلتای بزرگ ساختند
بوقتی که مطالع از مناقص مهجور و اوتاد اربعه از نظر مناحس دور بود
آفتاب بنقطه شرف اقتران یافته از سقوط جمرات ثلاث ذیل نشو
و نما در جوش آمد و طیور بالالاف و الوف در زمزمه و خروش لواقح

رياح

ریاح حمایل شاخ خمایل را بعزم بوس و کنار در صبح و شام مایل خاک
قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایه غاذیه اطفال
نباتات را از مزاودت و مخالطت پیشکاران چهارگانه ترتیب تربیت
سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بر هیئت تناسب
طبیعی دست صنعت بر کشاد کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب
طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره مانی آذر صفت برابر نیل تصویر
برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش و عجایب الوان بنگاشت
كأن عيون النرجس الغض بينها نشاوى كرى أعناقهن موائل كأن شقيق
الأبرقين كواعب عليهن من صبغ الحياء غلائل وقد جمعت سود نهدها
في خدودها رواضع إلا أنهن حوامل وضم خيل الضيمران كأنها
مرازف فوق الهام منها أكالل ونور قضبان الخلاف فأبرز أصابع لم يخلق
لهن أنامل تخال أزاهير الرياض خلالها مصابيح ليل ما لهن فتائل و
قد شربت ماء الغمامة فانثنت كما ينثني الشارب المتمائل فمن أقحوان ثغره
متبسم وورد على أكنافه الطل جائل قاآن خورشید طلعت کیوان
بر تخت گردون شیئا عناصر مایه خورشید صفت بر آمد و عروس
خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود بحکم حصول کفایت و صداق
صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و وکالت هو خیر ناصر و کفیل

دست

دست در دست او نهاده عقد زفاف بستند وکفت الدهر
قد طاوعنا انا قبلا والجد قبل ترباعنده قبلا کیخور تقدیر
بطبقچۀ سیمین ماه لآلی انجم ودراری سعود نثار کرد مشتری بر منبر هفت
پایه طیلسان بر انداخته طی لسان را بالقاب زاهره مشرف کردانید
کیوان چون هندوی حلقه بر درکوش چوبک زن قصر دولتش را نعل ماه
در کوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر بر میان بست ونی مژه
زهرا بر بط انشاط کوش وکردن بر بط بمالید وآهنک برکشید
کای شاه کمینه بنده ات کردون باد خانیت تو چو طالعت میمون
باد کر با تو کسی چو صبح صادق نبود مانند شفق غرقه شده در خون
باد تیر دبیر حرز الله خیر حافظا بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد
وتعویذا عاذک من شر الحوادث فی الدنیا حراسة لطف الله ما
طلع الشمس بمشک صبحدم وزعفران شفق بر بازو دولتش بست
تمامت شاهزادکان کمر را که زیب حلقۀ میان بود قلادۀ کردن ساختند
بیرون او ورود و شاه سیارکان نزاد راندرون بارکاه پیش تخت فلک
پایکاه هفت نوبت زانو زدند دولت نغم صباح کان نو عروس
وار هر هفت کرده بر دل او هشت در کشاد مرغ که نامه اوست صبح سعادت
است هر نامه که دید بمنقار سر کشاد وزبان حال وقد نطق

الأشیا وهی صوامت وما کل نطق المخبرین کلام معنی این بیت املا
میکرد کردون غبار ستانه تخت بلند اوست خورشید عکس کوهر
پر کلاه اوست سیر ستارکان فلک نیست در بروج بر کوشهای
کنکرۀ بارکاه اوست سقاة یاقوت شفاه وکم من مریض قد شفا
ارتشافها بکاسات واقداح زرین وسیمین عقار عقور للرجال
مدامة ندیم المنی راح تریح الجوانیا می پیمودند خواتین زهره عذار
خوب شمایل وفیهن سکری للحظ سکری من الصبی تعاتب حلو
اللفظ حلو الشمایل بابغتاقها مکلل بجواهر که کوی شعرای شامی از طرف
مجره متلالی شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود کشت تازه
تر از کل پربار ولطیف تر از یاقوت آبدار همه طوق بر بسته وکوشوار
بدست اندرون جام کوهر نکار همه رخ چو دیبا چینی بر بط نواز
عود وخروشنده چنک زده با وزربفت چینی قبا همه پیشکار
شهنشه بپای ایستاده وساقیان لاله رخسار چون سرو آزاد کشیده
ناب وکل سیراب بار آورده بر ده پر غو پیش لعلش سنبل بعول از آنکه
بی کنه آویخت از مه کاکل نه نیز نیست غم زدل بر خواست بهر کار
فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چون نشست در آن مجلس بهشت
آیین صراحی صفت زانو میزدند وساغر وار شرایط دست بوس بجای

۲۷ میاورند وابیات ابو فراس مناسب حال میامد وماضره نار
بحدیه الهبت ولکن به قلب المحب یعلق عناقید صد عنه بجده
تلتوی وامواج ردفیه بجحریه تلعب ایاغ شراب وقنبر در
لذت وصفوة حاکیا من خمر لذه للشاربین وانهار من لبن لم یتغیر طعمه
برسم دوردابرکشته وسواق جاریات وجوار ساقیات یک
هفته براینمنوال جشن وطوی بود واندرون خرکاه وبارکاه از
کل روی وسنبل موی حوراوشان پررنک وبوی ازکار عشرت
وطرب ولهو ونشاط چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت
نمود تاکردونهاء بالترزر ونقره وحزوارها انواع ثیاب مذهب
ومفوف ومهلهل از مجلوبات اقطار وامصار بیاوردند و
اقربا وخواتین وامرا بر حسب مقدار ووفق استیهال حظی موفر
ونصیبی موفور ارزانی داشت وبتجدید احکام وتاکید اساس یاسا
نامه چنکیزخانی مشتمل بر مراسم جهانکیری وجهانبانی یرلیغ فلك
مطاع در صحبت ایلچیان قمرمسیر باکناف شرق وغرب واطراف
جنوب وشمال متواصل کردانید ورایت معدلت عام ونصفت
تام بر محدب فلك الافلاك برافراشت وآیت بخشش وبخشایش
بکلك شهاب ثاقب بر ورق چهره آفتاب بنکاشت عدل

توملکرا

۲۸ توملکرا اپرسی سخت نیکبخت ملك تو عدل را بداد ذیل مهربان از
دست تو ندید مکر تیغ تو بلا برکار تو نکرد مکر کنج تو زیان
از تاثیر عدل شامل او درکوزان وشبان کرك شبان صفت کرك
کوسفندان میداشت وباز شبیه الیف سینه تیهو را از سرناز می
خارید باوازه نصفت او جور وعدوان صد منزل از شهرستان
عدم آواره شد عفو او که مستقیل عثرات بندکان بود مستقبل
جرایم دور ونزدیك ترك وتاجیك میکشت بیك التفات هیئت
هیبت وصورت را زهیولی منفرد میکردد وبیك رویه روییت رای خلل
را از خلل امور جمهور زایل میفرمود ونوعروس ملك را حلی وحلل می
بست تا سهم سیاستش دافع حوادث شیم ایام ورادع حوادث ستم
ایام شد باد جهان بر جهان کلبرك ازاری نیفشاند ودر عهد
دولتش کس خسته نشد ز زخم کردون کر زانکه شریف بود
کردون لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارك او را جز بر صفحه
سکه نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل نقل حریف
دل وجان ساخته اند ومجمره اوقات را ببخور ثنا ودعاء سلطان
روزافزون متجر کردانیده جنان شجاع وجبان بنسیم مکارم پادشاهانه
او چنان شد که جنان بیاطراوت آن اب کوثر در دهان او رد و نهان

اقبال

اقبال او چو بیار نشو و نما اصلها ثابت و فرعها فی السماء تا بحدی
سایه گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی
ظله بر چهره حال نشست از اطراف چین و ماچین فی کل حال
و حین تا اقطار مصر و شام تا منتهی مغرب خلایق متوجه دار
الملک معمور میشدند و بفیض عدل و بذل مغمور میگشت
ز عدل او شده باز سفید جفت کلنگ ز امن او شده
شیر سیاه یار شغال نه این فراز برد در هوا بدان چنگل
نه آن فراز کند در زمین بدین چنگال هرچند از محیط این
بلاد تا مرکز دولت فلک مدار و مربع مرتع اقبال پایدار پادشاه
عادل و قاآن باذل بیریکساله راه است نه کرم آثر و مآثر
و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملک آرائی
او از منهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف مجتازان
ان دیار تا حدی استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از
آن مناقب ماحی آثار قیاصره روم و اکاسره عجم و خواقین چین
و اقیال عرب و تبابعه یمن و رایان هند و ملوک ساسان
و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آن که مودیست
بتطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم ان القلیل

علی

علی الکثیر دلیل بعضی از مخائل داب و خصائل ذات او مجملا ایراد کرده
میشود تا از آنجا بر کمال تجدد و وفور دولت یار او استدلال کنند
از آثار دهاء و حنکت او یکی آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب
دانش مستانس بودی و توجیب و تقریب ایشان را مبالغه مینمود بر خلاف خط
ایغوری اصطلاحی نو بنهاد و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط
شاهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بآن خط فرمانها باطراف
ممالک روانه فرمود و آن را چون صیت معدلت خود مشهور گردانید
و چون طبعا مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب اسلوب
ایالت هرچند امداد انعام و فیض ارفاد بیست لا مقطوعة و لا ممنوعة
داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت
و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضی عدل باشد یا معدود
از قبیل بذل که شخصی را هزار بالش زر صلات فرمودن و دیگری را
بدست نومید سینه بنالش دادن چه هر کس که در غیر موقع
زیادت از ما لا ینبغی صرف کند لا محاله در موضع انفاق از بذل
ما ینبغی متقاعد شود و گوئی مقصود از این اشارت تنبیهی بود بر
حالت او کتاقاآن و اسراف و بی رویت و فکرت در جود و احسان
و باز بدین تاویل و تمهید قاعده را تاکید کردی که از پادشاهان

عدل

عدل و عام و سیاست شامل مستجلب نظام عالم و مستند قوام
بنی آدم است و عقلا و نقلا پسندیده و بایسته و شایسته چون
نور در حد فرید دیده لِاَنَّ الْعَدْلَ تَعُمُّ عَوَائِدُهُ وَالْبَذْلَ یَخُصُّ فَوَائِدُهُ
واگر هوشمندی روشن رای این معنی را تتبع نماید به بدیههٔ عقل معلوم
کرد که بمجرد مواد مالی استرضاء چند اشخاص معلوم شود و رضی
النَّاسِ غَایَةٌ لَا تُدْرَکُ و اگر گنج قارون و ملک سلیمان و عمر نوح
کسی را میسر باشد در موازات آن مدت و محاذات آن مکنت ارباب
حوائج و اصحاب توقعات از طوائف امم چندان متتابع و ترادف نمایند
که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند و بر تقدیر فرض محال که افاضت
انعام و ازاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفاء مطامع
انسانی متعذر خواهد بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متیسر و نظر
در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگر چه در ازل الآزال مقدر گشته
و بر قضیت مصلحت و حسب استعداد و اهلیت مقرر شده مثری
خوشحال هنوز حلقهٔ اِنَّ الْاِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَکَنُودٌ میجنباند و مقل منکسف
بال پای بستهٔ وَکَادَ الْفَقْرُ اَنْ یَکُونَ کُفْرًا میگردد بلی با افاضت عدل
که جامع منافع ملک و دین و شامل بر مصالح حال و مآلست در
یک لمحه بیک کلمه عالمی را امارت وَبِالْعَدْلِ قَامَتِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرْضُ

بر

بر منصّهٔ عرض جلوه میتوان داد و باز ذکر جمیل دَهْرَ الدَّاهِرِینَ وَعِوَضَ
العائضین میان عالمیان باقی و پایدار گذاشت یکی از احد و ثه ذکر
جمیل و اعجوبهٔ نشر عواطف جزیل آن چنین حکایت کرده اند که وقتی از
اوقات یکی از اعزه اولاد در اثنا طرد و مصطاد با معدودی از افراد
لشکر جدا مانده چو اسب و تن از تاختن گشته سست فرود آمدن
را همی رای جست ممر ایشان بر دهی بیش با لیغ افتاد استرواح رکائب
و استجمام جنایب را لحظهٔ نزول فرمود و بواسطه تکاپوی و رکض
و تخویدار عقب وحوش بر حسب وَمَا جَعَلْنَاهُمْ جَسَدًا لَا یَأْکُلُونَ
الطَّعَامَ آتش اشتهاء طعام در تنور معده اشتعال یافته حکم
فرمود تا بطریق نزل از مطعوم کو سفندی و از مشروب ظرف مکینی
اهالی و متوطنان از مطالبت کردند و هیچ کم و بیش دیگر تعرض نرسانند
اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم از این جماعت که در خدمت رکاب
شاهزاده بودند باز بر آن موضع که علی الحقیقة مجاز مجتازان بود
گذر کردند و التماس کو سفند و ظرف مکینی تازه کردند اهالی آنجا
بحضرت قاان عادل میروند و شرح حال از نزول کرهٔ اولی و طلب
نزل و معاودت این طایفه در ثانی الحال و تجدید رسم غیر معهود عرضه
میدارند یعنی اندیشه آنکه علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر ماند

ودیگری براین اسوب حکم راند قاان و شیروان پسر را احضار کرده چین
انقباض بر جبین افتاب احسان انداخته و بزبان خشونت بازخواست فرمود
که سابق این قاعده ناپسندیده ازنخست تو بوده والبادی اظلم والتابع
له اسلم اکر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود وامور خانیت از تقدیر
الهی مقضی ملک داری و رعیت پروری برابر این سیاقت غایت خواهی
کرد اکنون که یاسا را دکر کرده و برزیردستان که ودایع افریدکار
عز شانه اند علی غیر المعهود ثقلی انداخته تا روبراسه نوبت از روی
یکروی مقابل صف یاغی نیاوری و ببریق شمشیر مصقول آینه دل را
از زنکار اخلاق ذمیمه صیقل ندهی باز نظر بر روی ما که آینه سکندری
جز آن نیست نیندازی پادشاه زاده در مقام استغفار التزام نمود
که بر عزم مقاتلت یاغی خیمه اقامت را تقویض کند قاان عالی همت عادل
منش فرمود تا متظلمان از اصلی ارزانی داشتند و ترفیه خواطر و
تخفیف مؤن و تامین احوال ایشان مکتوب استخالت حاشیه بارکاه
جهان پناه را که مقبل هر مقبل بل مقیل سعود و اقبال بود دز وردیده
ساخته و زبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور کشاده مراجعت
نمودند از نمودار این مکرمت و استمالت اکر در جهان صحیفه ذکر حاتم
طی کرد که چه زیان و با این انصاف و انتصاف اکر روان انوشیروان

در

در غرقاب خجالت غرق اید چه شود زبان تیغ نیلوفر مثالش
نیارد کرد سوسن ده زبانی بعهد دولتش هرکز نیابند بجز درد
رطل باده دل کرانی بعون نصفتش با باز و شاهین کند کبک دری
هم آشنایی عجب نبود کر از دیوان عدلش ستاند کرک مرسوم
شبانی بدین نمط وقتیا اطراف ملک را بحفظ و سیاست متناسق داشت
و شجره نیکنامی در چمن ایام متناسق کذاشت و چون پادشاه جهان
کیر چینکیز خان بعضی نواحی ممالک چین کشاده بود و انچه اصول و دار
الملک بود هنوز زایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص تمام
آن مقصور کشت در شهور سنه احدی و سبعین و ستمائه پانزده
تومان لشکر جان شکر چنانکه در این قطعه کفته ام جنود اذا هاجت
الی الرکض قسطلا تقول لقرص الشمس حالک حالک تساوی علی
الحالات عند صیالهم ملیک و مملوک و ملک و مالک و لا یمنع
الاعداء من خوف باسهم سوی السیف ینلو کل شیء لها لک روان
فرمود و با ایشان آچون و یکلش و پایان پسران هوکا نوئین و علی
بک بن بلواج بفرستاد و اعجب عجاب آن بود که چون پایان از تعیین
میکر باشار را مذکار میان هم پایان کار چین بر دست پایان
مکفی کردد چون آن لشکر بسرحد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه

کشیدند

و تلال و وهاد و عرصات و هضبات از سواد اجناد در فرو
چون مور و جراد متموّج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ
از صنعت این کردون و غافل از مکامن دهر بوقلمون جهت نقل غلات بدار
الملک رسیدند وما الدّولة الّا الاتّفاقات الحسنة پایان فرمود
چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها رفتند و سمت شهر پیشگرفتند
و نحو با لشکر از راه خشک قاصد انجاست جز اکبی که بادبان لجام
آنست بقوادم شمال و جنوب و مواکب اجحان پایان بقوایم باد
پایان آتش حرکت مسافت ما بین را بر محیط محدّب آب و بسیط ساهرهٔ خاک
قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سمن زار آسمان در شکفیدن
و نسیم صبح در وزیدن آمد سواد جیش حبش از جنگ خیل روم
جنگ کشیده داشتند و بلغاریان روز بنگاه شب نگی چهره
را بغارت دادند با لشکر شهر خبر داد را امد فغفور را نام چو قونقا
بود با وجوه حشر و اعیان سلطنت خیره و متحیّر شدند و از هجوم
آن لشکر که مانند قضای بد بی طلایع و طلایه از هر دو جانب فرا
رسیدند مضطر و منزجر جز تسلیم و استسلام مهربی نداشتند
و استیمان بمیامن امن ایلی و استیلاذ بملاذ اخلاص بخلاص و منا
خود نزدیکتر شمردند برضا و رغبت ایل و رعیّت شدند و منسلک
در عداد طواعیت پایان مرد هوشمند و با فطنت و شهامت بود
ایشانرا نوید امن و امان داد و اموال و دماء طوایف از اتلاف و احراق
محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب انجا تخم متابعت و مشایعت
بپاشید تا دلها همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد
قرار گرفت و بالبرّ یستعبد الحرّ پس قلعهٔ انجا که سینا فور خوانند
بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون با فراد رجال
و شدّاد ابطال و محشوّ بذخایر و خزاین تا محصور روا سی قلال
از تسویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثّور
در مناطحه آمده و دست سکّان از حدیقهٔ خضرا خوشهٔ پروین
چیده چنانکه زا سیب خنجر فلک اندر فزاز او بر کنگر چمیده رود
مرد پاسبانان مستصفی نشده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت
راند محافظان قلعه شمّا چون از کشادن دار الملک چین و لشکر کشیدن
پایان خبردار شدند مقدّم ایشان پیری روزکار دیده بود حلو
و مرّ احداث چشیده و سرد و گرم لیل و نهار کشیده قد حلب الدّهر
اشطره پیغام فرستاد که در زمان صبی چون نهال نورستهٔ قامتم
بر کنار جویبار عمر تمایلی داشت گلبن بهجت از شمال روح پرور
انس تاره شمایلی از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع

بیغمی و فاغی شامل عهد مغازلت و مغانات بودند زمان مغازلت
و معاناتا سلوی کان فی خلع العذار و کان فعلی من غیر اعتذار از پدر
خود شنوده ام که فتح این قلعه بدست پایان نامی تیسر یابد و ممانعت
و مدافعت و مصاعت و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون
حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست ما الیهم
و مطواع و قلعه و ما فیها ملك الیمین بی زحمت قاع و قراع از عقب در
بگشادند و از قلعه بشیب آمد اذا جاء نصر الله و الفتح هین علی المرء
معسور الامور و صعبها خزاین و دفاین تسلیم کردند و لا یغتر بالدهر
خدنا فانه یجب بلا معنی و یقلی بلا سبب درین مقام شمهٔ از شرح
عراض عریض آن ممالك و کثرت خلایق و اصناف نعم که روات تجار
و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خبر آنکه سواد اعظم
ممالك چین است کجنة عرضها السموات و الارض و ضعی طولانی
چنانکه مساحت محیط آن قرابهٔ بیست و چهار فرسنگ باشد سطح
زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ و اماکن و مساکن از چوب
افراخته و تنوق تمام بتماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی
سه موضع بام بسته و طول معظم اسواق آن سه فرسنگ نشانداده
اند مشتمل بر شصت و چهار مربعهٔ متشاکل بنیان متعادل ارکان و

حاصل تمغاء نمك هر روزه هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب
حرفت تا بحدیست که صناع صنعت غیاسی و دو هزار نفر در
اعداد آمده اند باقی را ذلك القیاس علی ذلك و هفتاد تومان
لشکر و هفتاد تومان رعیت را شماره در دیوان عرض واو راق دفاتر
ثبت گشته تا آنکه هفتصد کلیسا قلعه آسا هست هر یك
مواج از کشیشان بی کیش و رهابین بی دین و دیگر عمله و قیمان و خدم
و عبدهٔ اوثان با اشیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض
نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری
اهل خراسان و عسس اند که چون آفتاب در پس قیروان مغرب روی در
کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شب
روی آغاز نهند و طراران کمند تاب داده چون طرهٔ معشوقان سر
دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجار کوچها و شوارع
و کوشها در موضع معهود خویش با حتیاط تمام بنشینند و دامن و
جعلنا النوم سباتا بر روی مردم دیده که هند و بچکانند در قطاع
ملتحم پوشیده ننوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع
قول بسته اند بر سر آنها که رودخانهای عزار است منصب و منشعب
از دریاء چین و انواع سفن و معابر بسبب احتیاج چندین خلایق

برابر وان کرده که بغداد ان در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود
خناصر ورموز نامچه محاسبان مستحضر چه رسد و از ازدحام
غربا و اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و نوادر
حاجات در چنان ملکی طاری و مجتمع شده ببدیهه عقل و ملکه
نفس خود معلوم باشد ایمقدمات ما حال دار الملک اصلی است
اما چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه وسیع بقعه از اعمال و توابع
انجاست که مختصرترین شهری از آن از سواد بغداد و شیراز معظم‌تر
باشد از انجمله لنکین فو و زیتون و چین کلان را چون خنزای شنک
خوانند یعنی شهر بزرک بمثابت بوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر
کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب العدل معمار الارض
در سایر آن بلاد ربع فرسنکی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت
باشد و از حلی زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور
باشد و امداد در رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات وارد
بتایید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین
آفاق از مبتداء زمان آدم تا غایت وقت بذکری از آن دیار و تحفه
از آن اقطار خورسنده بودند بی تحمل اعباء مصاف مصاف ممالک
کشت و بغزمی بی خطا مملکت چین را بکشاد و بر فتنه و آشوب جهان

کرهی محکم چون چین زلف بتان برافکند کشوده بیک چین
ابروی قوس بیک تاختن از خطا تا ختن چون قباء مملکت
او را چینی در افزود فغفور کلاه سلطنت را ترک کفت و خزاین
عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک
چین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی بیاوردند و از
خزاین زر و جواهر و ثیاب عوض دادو در شهر منادی ندا کرد که ملک
ملک قاآنست و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاو کرد
ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل او جاری و رایج بود بیرون
آوردند و باز منادی برنشاند که ملک ملک قاآن و چاو چاو
قاآنست إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بالضروره چاو قاآنی
قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال مثول و بالش چاو
باصطلاح ایشان پنجاه سیر است که بهاء آن ده دینار باشد اما بالش
زر و نقره پانصد مثقالست بالش زر موازی دویست بالش چاو
معتبر بود و هزار دینار و بالش نقره موازی بیست بالش چاو معین
بدویست دینار بدین تدریج و ترتیب آن اطراف را مسخر و احکام
خاتیت را مقرر و مخالفان را مدمر کردانید وَلَا تَحْسَبَنَّ الْأَيَّامَ فِي
تغییر الاحوال و تغییر الرجال خلایقها و طرایقها لا تبدیل الا سنة الله

51 الّتي قد خلت من قبل ولن تجد لسنّة الله تبديلاً فتح جزيرهٔ مول جاوه
از فتحها كه در زمان دولت و منشور گشت فتح جزيرهٔ مول جاوه بود از
بلاد هند در شهور سنهٔ احدى و تسعين و ستمائة يكى لشكر جنش
پرخاشجوى تعيين كرده با اهبت و اهبت معالى و عواد روان فرمود
على مراكب تجرى لجّة الماء بادبانها جريان چون ساحل مقصود را
مرابط مراكب سفاين ساختند از بيم صولت شمشير جزيرهٔ اينجانان
جزيره كه طولش دويست فرسنگ و عرضش صد و بيست فرسنگ
بود در قيد تملّك اوردند والى آنجا سر براه با تنسوقات و عراضات
عازم بندكى حضرت شد در راه اجل مقدّر در رسيد جوازان موضع
نداد پسرش بعد از ان بپايهٔ تخت اعلى پيوست و از نصبا سيور
عاطفت درين بضيعى وافر يافت و بخراج و اتاوه كه مقرّر
فرمود از زر و مرواريدان ناحيت را در تصرّف و مسلّم گذاشت
وحقيقت آن موضع طرفيست از اطراف بحر بطرايف تلبيد و طارف
مشحون و از كثرت اجناس خزاين و فواخر جواهر و بضائع روايع و نفائس
شرايف امتعه نمودار صنع بيچون انجاء و جوانب آن بارىج عود و
قرنفل بويا و اصقاع و نواحى آن بزبان طوطيان كويا انا حديقة
تحسد على نباهة نزهتي روضة الجنان و يقطر في مبارات عبرة الغبرة

كاللآلي

كاللآلي فرصنه عمان و القمار في مجمره مجاراتي يحترق كالعود على النار 52
و ينوب في الربيع عن ترجيع مثالث العود و مثانيها هدير القماري
بالاسحار اكنافي تدلّ على وجود الخلد بالاشتراك لا بالتواطي و تفوّق
بمدائح نزاهتي كصاقع البلغاء انواع التواطي والله مشكور على فيض
التعاطي و اسدال ذيل العفو على خطيئات الخاطي ما طوى الكتاب
و اوطأ الارض واطٍ ديكر در عهد خانيت يكرخاقان تختگاه مملكت
خان باليغ بود چون قبلاقان در خانيّت مزيد اقتدار يافت ابرا باطل
كردانيد در وقتى كه افتاب بنقطهٔ شرف پيوسته بود شهري مربّع
بنا فرمود چهار فرسنگ در چهار فرسنگ كوئى ابناء اعداد بر وفق
معالى همّت ميمون و ابرا طاويد نام نهاد و ارباب حرف و اصحاب
صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندك مدّتى از كثرت و ازدحام
خلايق مصر جامع گشت و از فور زيب و زينت نور لامع و بر طرف
انشهر قرشي كه بزبان ايشان معبّر از كاخ خانيّت و باركاه سلطنت
باشد هم مربّع چهار صد كام در چهار صد كام از الواح و احشا
مبنى ساخت و در ان بهشت آباد قباب و مناظر كه رشك غرف بيت معمور و
سقف مرفوع بود بر افراخت اعماد مكين و اضلاع رصين از جوانب
و ارجاء با فنون و ارايش و انواع تكلّف و نمائش ترتّب يافت عرصهٔ زمين

٥٢

از احجار یشم مفروش و در دقت صنعت و حذاقت عمل تماثیل مصور

وطلسمات منیت بران مثبت ومنقوش و روان ارشمیدس

از نازکی وغرابت اقلیدس سیما متحیر و مدهوش اشتباک شبابک

از زر و نقره واطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه وجبهه

و زبره در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم

ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد معاینه هر کس که فسحت ساحت

امکان و نزهت نزهت ان بنیان دید رای الربیع رای الروض

المریع رای الطود المنیع رای شهلان قد رکدا بر این نسق امور

دولت و اسباب تمتع منتسق یافت و اهواء و آراء خاص و عام بر متابعت

ومبایعت منطبق و چون امتداد عمرش از عشره دقاقه بر گذشته

بود بل تخیق سبعین کرده قد شارف السبعین من اعوامه و دنت

منیته وحان حصاده واسود مشرق کونه وتضعضعت ارکانه و

ابیض منه سواده خواست که پسر مهین را جکین نام هم در حال

حیات خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت کرداند

در این باب با امرا مشورت کرد تا او را در ممالک جاده و بر تخت

خانیت پادشاه ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند

که هر کز این قاعده معهود از داب و یاسا پادشاه ممالک کشای

چنکیز

٥٣

چنکیز خان نبوده که با وجود پدر پسر متقلد امور سلطنت باشد

ما بندکان موچلکا دهیم که بر خانیت جکین بعد از قاان تا بر سر

عمر خط بطلان نکشند متفق باشیم و او امر او را باذعان وامتثال

موافق بلی تقدیر مقدر رقد بر چنان بود که ولی پیش از مولی در

کذشت و از هوس تاج و تخت و تبختر در مراتع ناز و بخت تحت لحد

عوض یافت فلکل مفجوع سواکم مشبه ولکل مفقود سواه نظیر

اعوان بر تیمور پسر جکین اتفاق عهد تازه کردند چون نوبت رحلت

بقاء ان رسید و از این دار فنا بعالمی که دار بقا است خواست بپیوندد

اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف

امتداد سن با امراض و اعراض دیگر توافق نموده قوت اورده اند

و زمان کوچ بیور موعود از یاسای یزدانی نیک تنک در رسیده

مقصد و فحوی ضمیر و مخبوات خاطر را کشف باید کرد و خلاصه سر ابراز

مخبوات اندرون قد فاکر بر خانیت تیمور اجماع افراد درست

است و اجماع در سلک تبایعت و محقق فهو المراد و الا که عقود

عهود اتباع بسبب عدم استمهال سمت انحلال خواهد یافت

بمصالح جوانب چنان نزدیکتر مینماید که هم امروز کیفیت ابزاجضور

یکدیکر باز رانند تا شهامت شاهانه ما او را باملاک ایشو وخالصات

اموال

فوق سریرو شهزادکان علی التناوب نائب نوی خذ بر زمین نهادند
واقایان وقامان بلغات مختلف و دلها متفق دولت وزا فزون را
دعاکفتند چون روزکار از تاثیر فصل بهار خرم وخوش بود باد
بروفق اندرونهاد و راز عشرت بانجال میسرآید این شعر دلکش

فالورد بین مضمخ و مضرج والزهر بین مکلل و متوج
والثلج یسقط کالنثار فقم بنا نلتذ بابنة کرمة لم تمزج
طلع البهار ولاح نور شقائق وبدت سطور الورد بین بنفسج
فکان یومک فی غلالة فضة والبیت من ذهب علی فیروزج

ساغر چون از انتظاران بزم بهشت آیین خون
دردل داشت صراحی استمالت را بطریق مشاز الب برلب او می
نهاد و چون تا چشم در ایشان کشاده بود و بربط استراق سمع را کوش
نهاده معلوم حاضران میکشت که اسرار ایشان از باعی رابع بود وکل
حدیث جاوز الاثنین شایع از کل چو صبا حدیث با بلبل کرد بلبل ز
طرب نعره زد و غلغل کرد مطرب چو ترانه زد صراحی حالی از بهر
اجابتش ندا غلغل کرد چون رغبت لهو منتفی شد وکوشه رایت
هزل مختفی تامور قاآن روی بساختن مهمات مملکت ورد و تجدید
رسوم قاآن عادل که سراسر معدلت تام و رفاهیت عام و مصالح
بلاد ومناهج طریف و تلاد بود برلیغ داد و پادشاه زادکان و نوینان

وامراء

وامرا چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و یورتی مفرده موسوم بودند
بر قاعدهٔ معین و مقرر داشت و هرکس را علی حسب الرتبة والمقدار
برلیغ و پایزه خلعت فرمود و از مرکز اوردو که محیط معالی بود متوجه
مقام ومنازل خود کشتند امرا و اعیان حضرا و الجاجنکسانک
یایان بنجان علوی عبدالله بنجان سمرقند یا شمشی بنجان ایغور میر
خواجه سیحین بود وامروز که شهور سنهٔ ثمان وتسعین وستمایة است
بقاعده انتهاج وابتهاج باحیاء رسوم کزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی
وذریعهٔ علیای صاحب دولتان و اخلاف اقبال یار تواند بود پیش
کرفته ممالک را بعدل وانصاف معمور و رعایا و لشکر را ببذل
ومراعات مطیع ومسرور داشته واین صنیعت حالت کاتب زبان
حال املا کرد اباء تو از ظلم ابا فرمودند واجداد تو احدا جهان
فرسودند امروز که جا خوبتر دادند بتو باید که چنان شوی که ایشان
بودند ذکر ایراد الحدث وقعة وانبعاث دولت ابلائی بعد مبینند کان جرائد
احوال روزکار و دانندکان مضامین صحایف اخبار کشایندکان
چهرهٔ ابکار احداث و نمایندکان تصاریف شهور و احقاب تولاهم
الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدت الاسلام در
عهد دولت خلفاء بنی عباس نایم از بؤس و باس فلک حرم

امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان و ایوان و بهو قات
ان با فلک اثیر همراز شده و اطراف و اکناف ان با روضهٔ رضوان
در نزهت و طراوت انباز و در هوا و فضای ان طایر امن و سلامت
در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و نعمای بغداد
عقل در حیرت مشرب الخمر ماء بغداد تار موسی لقاء بغداد
میم مصر اذل من الف لو صل اذا لاح باء بغداد کنار دجله زخوبان
سیمتن خلخ مثان حبهٔ زخوبان ماه رخ کشمیر مدارس و بقاع بفحول
علما ناصر عاصی و فتنه در ان ایام دست بسته و پا شکسته و لات
حین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق از غایت چابکی شرار اتش
را بر روی اب سیال نقش می بستند و در غیرت صورت آرایی خامه ذره
بر روی کاغذ از روی خجالت می شکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی
بن عبد العزیز الجرجانی مدین ابیات اقرار کرده سقا جانبی بغداد کل غمامة
یحاکی دموع المستهام هموعها معاهد من غزلان انس تحالفت لوا
حظها ان لا یداوی صریعها بها تسکن النفس النفور و تغتدی بانس
من قلب المقیم نزیعها یحن الیها کل قلب کانما تشاد بحبات القلوب
ربوعها فکل لیالی عیشها زمن الصبی و کل فصول الدهر فیها ربیعها
بحقیقت اب فرات در جلد دجله خون در دل ماء معین ذده و نیل

مدلت

مدلت بر خسار چشمهٔ حیوان کشیده ریاحینش در فصل بهار راز
صنوف گل و ازهار جنات تجری من تحتها الانهار در بساتین تاک
رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات
انداخته و بر غبغب ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با
نارنج بمغازلت من جنی نار بجنا نار اجنی اشتغال نموده بادام بزبان
نیشکر عاشقانرا از چشم و لب لذا دخبر داده عرصهٔ ان با عرصه گاه
فردوس توامان و حاصلات اموال در یکسال زیادت از سه هزار
تومان و هذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان و لیس
الخبر کالعیان در شهور سنهٔ ست و تسعین و ستمائة که راوی این
حکایت بدان خاک نکهت رسید کثرت عمارت و بواقی اماکن و
قصور و زینت و ترتیب شهر و اعمال در ان هر چند عشر معشار
زمان سالف نبود اما بنسبت دیگر مشاهیر بلاد و اخایر ممالک
خانی از خصب و راحت فردوس عدن می نمود و مجمع لذات و انس
بی غایت در وقت عزیمت انفصال بحکم هوی ناقتی خلفی و قدامی
الهوی فانی و ایاها لمختلفان این چند بیت منظوم گردانید
اودع زوراء حلیف سهاد و اودع فیها القلب طول بعاد
اسیر و یجری من دموعی دجلة ارق من الماء الفرات لصاد تقطع

نفسی شوق قطعتها اذا اتی رائح منها الی و غاد فوادی جحیم من تذکر
خلالها و ساجنی شوق بنار فوادی محول حوالی بزین محولا بعلی
میاه و الخضرار و هاد مصعد و قد تشبب لتنک خلیفه المعتصم
بالله ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمره خلفاء بنی عباس بمزید
خفض عیش و امداد نعم و ترفه و کثرت اموال و نفایس ذخایر و اعلاق
جواهر ممتاز بود و بشوکت و عظمت و خیلاء و تکبر مشهور و مذکور
شرفات و غرفات و ایوان دار الخلافه با کیوان تقابل و با سماکین
تناصل مینمود و از غایت زراستکی به ثیاب مرصع
مرفوعه و نمارق مصفوفه خورنق و سدیر را عرضه تشویر می
ساخت و سامیة الاعلام تلحظ دونها سنا النجم فی افاقها
متضائلا لا تنجح بها ایوان کسری بن هرمز فاصبح فی ارض المدائن
عاطلا فلو ابصرت ذات العماد عمادها لاعلت عالیها حیاء
اسافلا و لو لحظت حسان تدمر حسنها درت کیف تبنی بعدهن
المجادلا چهارصد خادم بخدمت درگاه مشغول بودند با انکه
محرمیت حریم حرم با دار الخلافه نداشتند و هیچ افریده را از
ملوک ایام و صنادید انام و اشراف اطراف و اعیان زمان در
حضرت خلیفه بار بوسی بل پیش قبا مجد و معالی بر شارع راه سنگی

بمثابه

بمثابه حجر الاسود انداخته و طاق اطلس کسا از مخرجه صفه بر
صفت استینه فرو کذاشته از سلاطین و ملوک اطراف کسی که
بسده سد رطاق و عتبه علیه خلافت تشرف جستی ان ابیر را
چون دامن کسوت حرم معظم زیارت کردی و ان حجر را مانند محاجر
بتان بوسه دادی و مراجعت نمودی و اذا قبلوا ابا بوابک الترب
راوه الاکرام لا الارغاما در عهد اتابک سعید مظفر الدین
ابو بکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین اسمعیل
فالی را برسم رسالت سوی حضرت امامت فرستادند چون پیش قبا
رفیع و جناب منیع رسید بر استلام حجر و استسلام الزام نمودند
از غایت نسک و تقوی مستنکف بود پیش سنگی متخشع شدن
و شرایط لثم رعایت کردن مصحفی در دست داشت بر ابر سر سنگ
نهاد و بر ان بوسه داد معتاد چنان بود که در اعیاد خلیفه عزم
رکوب نمودی بر اسبی براق صورت و برق رفتار کردن بطوق زر و دستها
مزین و مطوق کرده و در ساخت و ستام مرصع مستغرق ساخته
و از بطنان غیب درشان او زمزمه دعاء صالحی جعل الله الخیر معقد
ناصیته و الاقبال غرة وجهه و ادراک المطالب تحجیل قوایمه و
نیل الامانی طلوع شده و فتح الفتوح غایة شاوه و سلامة العواقب

مثل

مثنی عنایة برخواسته سوار شکی وطیلسانی مانند شب یجور
دروز دولت فروگذاشتی با افراد ساداکبار ومشایخ عهد
وکوکبه نجوم سپهر خلافت که فلك بدیدهٔ دوربین کواکب زان
زینت وتجمل تامّل میکرد ورضوان برای غلالهٔ حوار از غبار مواکب
عالیه استقراض مینمود قضا از ذرّهٔ خاك سم سمندش داشت
ذرور دیدهٔ خوبان خیل رضوانی از معتبران روایتست که خواصّ
وعوامّ محرجات وپنجرها وغرف بیوتات که بر ممرّ مواکب بوی بنسبت
مواضع کرا کرفتندی برای تفرّج ونظاره ویکنوبت احتیاط کردند
ازوجوه استکرای استکراه سه هزار دینار عوال در قلم امد
چه تفرّج کنی ایکار تو خود نظاره درجهان ما هی الا نکد غراره
مع الحدیث حشمت وجلالت وکمال اقتدار ومهابت مستعصم زیادت
ازان موضع استیفاء شرح ان توان کرد ودران تاریخ شصت هزار
سوار نانپاره ومرسوم از دیوان عزیز مرتّب وموظّف داشتند و
قاید لشکر وپهلوان صفدر سلیمانشاه بود ممدوح اثیر الدّین
اومانی ومدار دوایر امور جمهور بر دوانیان صغیر وکبیر وشرابی
مقرّر داشته وزمام منصب وزارت بوزیر موید الدّین محمد بن
عبد الملك العلقمی مفوّض واو فاضلی مبرّز بود ناظم حاشیتی المنظوم

والمنثور

والمنثور وناصب رایتی المعقول والمنقول کرمی جبلّی وارتحیی غریزی
داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن میتوانست بود
وزیر ومما یعجب المجد انّه وزیر علیه للسّماح امیر ویخطب من
فوق الثریا بفخره فلا تعجبوا انّ الخطیب خطیر در حال تحریر ذکر او
دوستی اینده وسه بیت از انشا او املا کرد وقالوا فلان فی
الوری لك شاتم وانت له دون الخلائق تمدح فقلت دعوه ما به
وطباعه فکلّ اناء بالذی فیه ینضح اذا الکلب لا یؤذیك عند
نبیحه فذره الی یوم القیمة ینبح مستعصم بدعت راخت وتمتّع
بملاهی وملاعب که عین بدعت وضلالت باشد در مذهب
فکیف خلیفه بحقّ والامام ابن الامام المفترض الطاعة علی کلّ الانام
متعوّد بود وابن العلقمی در اخذ وردّ وصکّ رو ورد احوال مستبدّ
ومنفرد الالمعی الّذی یظنّ بك الظّنّ کانْ قد رای وقد سمعا بلی
مقرّبان حضرت خلافت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند
وبر قانون ادب بروی سخن نمیراندند بدین واسطه سر زده و
ازرده میکشت عاقبت الامر عیار اعتقاد او با خلیفه عهد متغیّر
شد وسببی قوی در تغیّر نیّت وتکدیر مورد اخلاص ان
بود که پسر خلیفه امیر ابو بکر بسبب تعصّب وحمایت اهل سنّت

وجماعتی که از مرتبهٔ اعتدال کذرانیده بود طایفهٔ لشکر فرستاد
وکرخ را غارت فرمود و بعضی سادات بنی هاشم را ماسور کردانید
و بنات و بنین رفضه و خلایق حفاة عراة حاسرا حواسرا از خانها
بیرون کشیدند و زبر در تشییع مذهب تشیع مجد بود بدین
حرکت معالم و مآثر کشت و این مکتوب از سر اظهار اختیار ان تحت
الضلوع نادوی بایش سید تاج الدین محمود بن نصر الحسینی که از
جملهٔ اکابر سادات و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی
معجز نکار بر کمال فضل و افضال و استدلال میتوان کرد من
رای من السیف اثره فقد رای اکثره وهی هذه خدم بدعاء لیلی
وثناء عطر مندلی وینهی انه خدم بها من النبیل الی سامی مجده
الاثیل ومجمل شوقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القرم الی شریف
تلک الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه لا اخلانا الله من انعامه انه قد
نهب الکرخ المعظم ودیس البساط النبوی المکرم وقد هتکوا العترة
العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن لتمثیل
بقول شخص من عترته امور یضحک السفهاء منها ویبکی من عواقبها
اللبیب فلهم اسوة بالحسین ع اذ نهب حریمه واریق دمه ولم یغن
نعم امرتهم امری بمنعرج اللوی فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد و

قد عزموا الا اتم الله عزمهم ولا انفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل
سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار
واجل لهم الاعذار وخاطبهم سرارا وراسلهم جهارا اری تحت
الرماد ومیض نار ویوشک ان یکون لها ضرام فان لم یطفها عقلاء
قوم یکون وقودها جثث وهام فقلت من التعجب لیت شعری
ءایقاظ امیة ام نیام وکان جوابهم ان لا بد من الشنیعة وقتل
جمیع الشیعة واحراق النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن لکلامنا
مطیعا لنجرعنک الحمام تجریعا وکلامک کلام وجوابک سلام
ولنترکن فی بغداد داخل من الحناء عند الاصلع ومن الخاتم عند
الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرایع ولنلقین
القاء اهل القری اسرار الطبایع ونزیر رضی من یاسر وانتقاما
بطی رقاع حشوها النظم والنثر کما تسجع الورقاء وهی حمامة و
لیس لها نهی یطاع ولا امر ولافعلن بلبی کما قال المتنبی قوم اذا
اخذوا الاقلام عن غضب ثم استمدوا بها ماء المنیات نالوا
بها من اعادیهم وان بعدوا ما لا ینال بحد المشرفیة فلناتینهم
بجنود لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون و ودیعة
من سر آل محمد اودعتها ان کنت من امنائها فاذا رایت الکوکبین

تقارنا فی الجدی عند صباحها ومسائها فهناک یا أخذ ثار آل
محمد طلابها بالترک من اعدائها فکن لهذا الامر بالمرصاد وترقب
اقل النخل والحصاد سهام اللیل منجحة المساعی اذا رمیت بها وبنا
الخشوع یصابها المقاتل حیث کانت فتنفذ بالجواشن و
الدروع بدین صائب باحثٔ کارزقبی افلاک هابط شد و
بدین وسائط که ذکر رفت وزیر کرده فراز ونشیب احتیال و
فریب بر آمد تا چگونه خلیفه واتباع او شرب هلاک تجریع کند و
مملکت بغداد انتزاع کرده ایشان را بتیغ آبدار تقریع در مدارج
اینحال پادشاه ممالک ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع
وخمسین وستمائه از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد
وتخریب بقاع وقلع قلاع ایشان لاسیما الموت والموت اشرف علی
شرفاتها بمنجنیق وجمله دکا میسر گشت وروز ملکت صد وهفتاد
ساله صباحی بصباح کرد لشکر پادشاه دشمن مال خورشید وار تیغ
کشیدند بزوال رسید ایلچیان را با یرلیغ مبشر بتشهیر این فتح نامدار
باطراف مشارق ومغارب زدیک اقارب وجوانب روان فرمود و
ومسامع کافه انام را باستماع این بشارت واستمتاع بدان اشارت
مشرف ومشنف گردانید وباستیصال این قوم مضل وضال

وطایفه ناپاک بی باک که با ائمه اسلام دم مباهات بالشام قوم و
بعد ادا النوی وانا بالرقتین وبالفسطاط اخوانی عصابه جاورت
انا بهم ادبی هم وان فرقوا فی الارض جیرانی وما اظن النوی ترضی
بما صنعت حتی تشارف فی اقصی خراسان میزدند منی عظیم
وموهبتی جسیم سکان ربع مسکون را ثابت فرمود مسلمانان که در
رباع واصقاع از ترس کارد زبان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه
داشتند بدستگ فاهیت بستر استنامت فرش کردند ودر
متوسد فراغ ورفاغ پشت قامت باز داد مولانا اعظم شارح
علوم الاولین والاخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف
بالله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه اعلی محال الفردوس
وخصه باتم بهجة من جلالاء القدس فی مقام الانس مدتها در خطه
قهستان موقوف بود چنانکه در مفتتح دیباچه اخلاق خلوق نکهت
ناصری که بتحقیق نسخه اخلاق نصیریست در ترجمه کتاب الطهارة
از تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن
الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده وگفته اند احتباس را
سبب همین بود که قصیده از منشات خود بحضرت مستعصم
فرستاد ابن العلقمی بر ظهر آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا

نصیر الدین مکاتبات و منشات با دیوان عزیز مجده الله اغاز کرده ان
غوایل و تبعات ان اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد و بعد ما
که نظر اجلال و تعظیم و اکرام و تفخیم جانب چنان علامه روزگار
و حکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والدهر
یجلس والمهند یغمد درین حال که جهان دیگر شد و اعداء دین مدمر
خلاص یافت و بحضرت ایلخان مظفر رسید بانواع عاطفت و رافت
محظوظ گشت و بصنوف صلات و ارفاد مخصوص و حکم یرلیغ شد
که تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه در سوانح مصالح ملک
و ورود مهمات دولت سؤالات میفرمود و جوابی بر قانون حکمت
و قضیت مصلحت در لباس تمثیلی لایق و تفهیمی فایق بطریق کلموا الناس
علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بند که حضرت وقعی تمام و محلی منیع یافت
والفضل لا معتر ایاته مشرقة اناته عالیة رایاته ایلخان بفرمود تا از مقام
قهستان خیام و شادروان بر قصد رحلت بیندازند و بر عزم
جزم و خرام خرم دل و شادروان در بشاشت و کشادروان شد
اقبال حضرت عیش در حضرا او می یافت و نصرت نضرت رخسار در سبزه
زار شمشیر او مشاهده میکرد کمال بطش و مهابت و نفاذ امر و قدرت
یکی هزار شد و سلاطین و ملوک عالم از رعب باس او بر شاخ

عمر چون برگ بید از تند باد خزان لرزان بودند اگر قیصر روم
اندر زند خشمت بنگرد هیبت و گر خاقان بچین اندر نامت
بشنود اوا یکی خشم تو بر گیرد بجای خنجر و نیزه یکی نام تو بگزیند بجای
خاتم طغرا ابن العلقمی در پرده خفا از سر جفا ببارگاه فلک شکوه
رسول فرستاد بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و
تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح صورت حال خلیفه
زمان فرا نموده که اگر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت
سبک گرداند بی انکه لشکر را بترتیب مواقف و تسویت صفوف
احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنت و مصاف بر چه رسد مملکت
بغداد تسلیم کند و انرا بشواهد معقول مستحکم کرده هلاکوخان
بر مجرد این پیغام زیادت اعتمادی نفرمود و بر حصانت بغداد و کثرت
اجناد و وفور اسباب و اسلحه ان در بسیط اقالیم سبع شهرتی
تمام یافته بود و مصاقبت و ملاصقت دور و سکک و مضایق
دروب و محلات از جوار لشکرها معدود ایلخانی که فسحت عراص
گیتی از وطات خیول و خول و ازدحام زحوف و زحاف از میادین
مینمود تمنعی ظاهر داشت و پادشاه جهان خاتم اخر زمان
او کتاقاآن در زمان جلوس دو نوبت جورماغون را بالشکر

قتال ببیابان مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفهٔ ناصر
لدین الله فرستاده بود و در ان تاریخ صد و بیست و چهار هزار
سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بودند مستنصر بمدافعت
و مقاتلت پیش امد و جوزماغون را منهزم باز کردانید امام
عظیم الباس لو ان باسه اصاب ثبیرا لما استقل بر قطر ابن اخبار
در مقعر اسماع جایکیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته
پادشاه رسول ابن العلقمی را بنواخت و در استحکام مراسم اعتماد
و توکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد او علی التواتر مصحوب ثقات
و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خواطر اشرف میفرستاد
و پیغام میداد که من اقطاع لشکریان چون حبال وفا و حسن عهد
خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد باید که بی
تراخی رایات همایون پیکر نصرت اثر چون ال عاد بر عزم این جهة خفقان
یابد هلاکو خان در تصمیم این عزیمت و استضافت ان مملکت ازدیاد
مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استشارتی
بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب و تحقیق نظر و اتصالات سعود
عرضه داشت که استخلاص انجانب بی تحمل مزید کلفتی بر دست
مواکب منصور میسر خواهد شد و مدت امامت و خلافت بعد

واثر الوصول وصول الاثر اکر صور قضا و قدر موافق این احکام باشد
از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا ادبر بالنجوم و للبتلدری
و رب الارض یفعل ما یشاء پاکا و منزها دانای یعلم خائنة الاعین
و ما تخفی الصدور که در سراچهٔ ملک قدیمش اکثر علما مستبصر اند
با وجود مزیت خلق الانسان علمه البیان هنکام استفتا و استفتا
بر عارض صفحهٔ جواب غالیهٔ والله اعلم بالصواب کشند و اکر
اطبا عیسی معجز اند که فرمانده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب
مواضعات و اثناء معالجات جلاب الشافی هو الله جلاب نعمت صحت
میدانند و اکر مهرهٔ علوم نجوم اند سیاحان عرصهٔ افلاک و مهندسان
اقطار کرهٔ خاک بمیل تامل بر تختهٔ احکام خود جز نقش و العلم عند الله
و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب نزمی او رند هلاکو خان
بدلی ثابت و ضمیری مفتتح استعداد نهضت و حرکت لشکر اشارت
راند و از همدان ایلچی فرستاد و استدعای حضور یکی از این چهار
کان کرد دویدار کوچک یا شرابی یا وزیر یا سلیمانشاه ارکان نسدهٔ
خلافت محیی الدین ابن الجوزی را بفرستادند ایلخان در غضب شد
سوغانجاق را با لشکری از راه اربیل روانه کرد که از دجله بکذرد
و با تاتایجو ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان

رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن العلقمی چون دانست که
سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را
اشطان اغوا دراز کرد و سر حقایب حقایبد باز در خدمت خلافت
عرضه داشت که امروز بحمد الله و منه جمّ غفیر از سلاطین و ملوک
اطراف داغ اخلاص و مطاوعت خلیفه بر جبین صدق و یقین
مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت
جیش دیوان عزیز اعزه الله از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صحبا
و مسا مسابقت گرفته چندین سال هر سال بعلت مواجب عسکر
و اقطاع وجوه و رتوت اجناد صرف کردن از مقتضی رای رزین و
فکر دوربین دور مینماید اگر خلیفه رخصت فرماید زعمای لشکر را
هر یکی بطرفی نامزد کند و بشغلی موسوم گرداند تا این اموال و خزاین
را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شور جهان و خلاف صواب
بود برای وزیر باتزویر منوط گردانید ع وای آن کش غم کند غم
خوار کی اذا کان الغراب دلیل قوم فناووس المجوس لها مقیل
و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری دلکش چون رازی
و مشاهدهٔ حور اوش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود و از رشف
ثغور بیض قواضب پرداخت و بقبول قول راستان پرده ساز

مخالف

مخالف معرض گشت برکت رای برکت عاقبت اندیشی از روزگار
او کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود
کران کرد و قال بعض الحکما اذا اقبلت الدول خدمت الشهوات
العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات عزیز مصر وجود
تو یوسف همت نگاه دار پیش از تهمت لیخائی ابن العلقمی اصبت
فالزم و وجدت فاغنم را کار بست و چنانکه گفتار را بگفتار عزو
دهند قال النبی ع لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تخرج و تصاد در
تفریق کلمه و تشرید جمع امرا و تنفیر مجنده سعی پیوست باندک زمان
اکثر لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم
باشد که نظم شوارد و ضم اوابد عقدهٔ صعوبت دارد فاما تبدید
منظومات و تفریق مجموعات از یادت اجتهاد بکار در نمی باید مثل
صیاد که بر رهگذر صید بهر حیلتی که در جبلت او دارد دانه میپاشد
و دام میگستراند و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در گرد
حوالی دام مجتمع و آرامیده گردند باز بمجرد آنکه کودکی دستی افشاند
یا بی هنگام آوازی دهد دفعه از دامگاه رمیده شوند و سعیها
ضایع و ندامت ذایع گردد مثل است الف صیاد لا یقوم بکسر
واحد ارى الف بان لا يقوم بهادم فكيف ببان خلفه الف هادم

هولاکوخان بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال
موعود از اوردوی خود در حرکت آمد لشکری متعوّد البَرّ الدروع
تخالُها فی البرد خزًّا والهواجرِ لاذًا از اطراف ممالک زنبد که رکاب
فلکسا چون دریای جوشان و پلنگ خروشان روان گشتند و آوازهٔ
قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل و عذاب آسمانی بود ببغداد
رسید مقربان جناب وارث خلافت که غریر الید و ضیع حاشیه رافت
بودند چون دواتی و شرابی حضرت امامت را بدان غفلت و توانی
وکسالت و بیحزمی ملامت کردند و بمبالغت تقریر کرد که در عالم قوّة
غلبه و بطش لشکر تتار منتشر و مستفیض است و مجوّف اسماع
شیخ و شاب از دبدبهٔ جهانگیری ایشان باطنین یقولون و
القلبُ اللبیبُ مصدّقٌ فبصرُه عمیٌ و سمعُه صمٌّ اینک عزم استخلاص
این دیار کرده اند اگر این خبر بتحقیق پیوندد و گمان یقین شود بی
لشکری موفور و استعدادی تمام مقاومت رحیر طاقت نیاید و چون
سیل از سر گذشت در گرداب تحیّر دست و پا زدن مفید سلامت
نخواهد بود و مرغ زیرک که از قضا هوا در محبس قفس افتاد چندانکه
در آن نوی فرجه فرجی سر بیشتر بر قفس مالد و در هر نفس نالد عنا
و ابتلا زیادت گردد ع اذا وقع المجدُ ور لا ینفع الجهدُ بمصلحجان

نزدیکتر

نزدیکتر که در غایت مهمات اهمال روا داشته نیاید و اطراف
کار خود پیش از بودنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام
دولت و شمول امن و طراوت حال و فراغ رعیت بی شمشیر تیز و اندیشهٔ
درست و رای راست و احتیاط بلیغ و کوشش تمام ممکن نگردد لکلّ
امورٍ اسبابٌ ولکلّ دورٍ ابوابٌ عاقل توفیق یار و هوشمند زیرک
سار چون اصطکاک قداحه و منقدحه در صماخ او جایگیر شد
از تولید آتش بلند ترمی بهام بشررٍ کالقصر کانّه جمالةٌ صفرٌ اندیشه کند
و چون از دود رشح شرار مشاهده نمود پهناور دریای ژرف و صوب
موجهای کوه آسا در پیش خیال آورد و نادان مغفل و صاحب
بطالت متکاسل تا لهیب لهیب آتش بوی نرسد چارهٔ خلاص
نجوید و تا در بحر عمیق چون بنات الماء غوطه نخورد از درج و معبر و
ساحل بر خاطر نگذراند پیش از هجوم ایشان بتهیهٔ اسباب دفع و لمّ
شعث و استجماع عساکر از نواحی و اعمال مثال باید داد و پیش
بر قول وزیر اعتماد نکرد و بیقین دانست که مقصود او از تشتّت
شمل لاجمع الله شمله مواضعه بوده و اختلاف الآراء ینتج عدم النظام
متمم پیش نهاد خود شمرد و ترصد این داهیهٔ دهیا و واقعهٔ دهما
صرفها الله الیه مکانده هما کرده هرچند ناصحان مشفق از صورت

تا بوهٔ اشفاق سورهٔ این بضایع دهر با زتراز درس ال عمران بروی می
خواند وا زالت الناس ان البقر تشابه علینا میکرد وایهٔ ولا تلقوا بایدیکم
الی التهلکة با زمیراند واما فاتحهٔ حکم السن بقوارع تقدیر پشت
اندیشه پست میشکست و دیدهٔ خلیفه را از تامل رمد اکرهٔ اخراب
خود متعاور میکردانید تبارک الذی بیده الملک وهو علی کل
شیء قدیر خلیفه در رقدت غفلت وغرور پهلو بر بستر استرفاه
و سرور انداخته و گوش را از استماع نصیحت اذا اردت الکرامة
فقل للکرامة کر ساخته با وزیر قرعهٔ استشار کردانیدن گرفت
و دم فریب غائلهٔ او را و بجان خریدن مثل است که خواب پاسبان
بخت بیدار درزد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند
و سهو و زلت طبیب مریض را مرض ثانی شود فکیف در شب بحران
قال بعض العلماء اذا خیبت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثق بالامیر اذا
غشک الوزیر هیهات چون از وراء پردهٔ تقدیر واردی بمظهر وجود
خواهد پیوست موجبات آن لامحاله از چرخ ببارد از زمین بروید
و حسن تدبیر و طول تفکر مردم دانا و کثرت اعوان و زور بازوی
لشکر توانا نه همانا هیچ تاثیر تواند کرد لا مرد لقضائه ولا معقب
لحکمه اذا جاء الحین حار العین ابن العلقمی ابن بیخرابی وقم ساخت

و با نواع شعوذه ایشان را مستغافل کردانید و کفت لشکر مغول را مقاومت
با بغداد بهیچ وجه میسر شود اکر عورات و صبیان نیز رسیده از بام
خانها با خشتهاء پخته بمدافعت برخیزند همه را در مضایق و شوارع
و محلات تا خبر یابند تا چیر کردانند بطر و نخوت و عجب و کبر بر مزاج
مستعصم استیلا یافته بود و دست حیف عقل و درایت
بر تافته بر رقعهٔ خلوت رخ در رخ ماه و شان کرد جد بک الدهر و انت
تهزل و زیر نیز براندن بیدق تزویر و تصنیف منصوبهٔ احتیال
مشغول کشت تا چکونه فرزین حصن حصین ملک دین بکشاید
و چه وقت بفرزین فرزانست و فیل تسویل او را شهمات دهد پنهان
اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت حرکت و منازل پادشاه
میکرد ناکاه خبر رسید که سوغانجاق و طایجو و طایفه از لشکر ایلچیانی
پردلان اولئک هم قربانا انتقم بهم ممن عصانی از طرف غربی متوجه بغداد
خلیفه فتح الدین بن الکر و مجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار
الصغیر را با ده هزار سوار بمدافعت ایشان روان کردانید و چون
میان عسکر ترک راز مبدء مصادقت بمحل مصادمت رسید و
مواجهه بمهاجمه و مقابله بمقاتله بدل شد در اول وهله لشکر
مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود و غبار وقایع

دهر بر سر او نشسته و روز کافور وش و شب عنبر گون عنبرموی
او را شمامهٔ کافور بخار مبدل ساخته گفتم در پیمقام ثبات
قدم باید نمود و از عقب ایشان تعاقب نکرد و با علام حال بریدی
بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطریق جوانی با شطط جنون جمع داشت
این امر ابر نوعی از تعلل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی و اصطناع
امیرالمؤمنین خلیفه را بد بتوجه مکافات میکنی که بیکروزه مداهنت
با اعادی حضرت خلافت ملالت و کسالت ظاهر کردانیدی مصلحت انست
که علی الفور پیش از انکه ایشان از مدد متعاقب شوم و خاطر از اندیشه
فارغ کردانیم فتح الدین از فیالت رای وجهالت نفس و خود رای و بیباکی
و باد پیمای دواتی در غضب شد لشکر را بر مساعدت از عقب عقاب
ناگهانی تحریص کرد در حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیگر افتاد
حالی صف مجاز اترا تسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطاطات من
خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت از انست و البغل استر
لمعایب الرکوب سوار گشت و باقفال حدید قوائم ان را مسور و محجل
کردانید یعنی دغدغهٔ فرار مزاحم ضمیر نباید و عنان کش خاطر
نیاید آن روز مطارده کردند و رقعهٔ سبارا تر انتقام بر افشاندند
و فریقین مقابل یکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در شباب

قرا

قرا اترا بر مجنبهٔ بغداد کشادند چون آب کشان قدر از چاه ظلمانی
شب بدلو زرین رسن آب تباشیر صبح کشیدند و سبزه زار آسمان
را سپر اکردانید لشکر بغداد چون نرگس از خواب در آمدند خود را مانند
نیلوفر غریق آب یافتند از طرف آب کرد انگیز و خشت خاک بر آتش
دولت میزد و از دیگر سو باد حمله لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال
تیره میکردانید تا اکثر آن لشکر چه در مخاض غمرات آب و چه در زخم تیغ
چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبان روان
بر قامت و شمایل انجوانان میخواند شمشاد و سمن از انچنین آب هست
و فتح الدین در آن مقتله مقتول شد و اندک معدودی که در آن ورطه
مائل ساحل امان یافتند از بیم تیغ خون آشام راه شام گرفتند
عاقبت دواتی با سه تن خلاص یافته مجهول وارد بغداد در آمد اعلام
خدمت خلیفه کردانید که از معرکه بحر خطر و بحر معرکه اثر دواتی با سه تن
دیگر سلامت یافته اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند
که خلیفه در مقام شکر سه نوبت بر زبان راند که الحمد لله علی مجاهد
الدین و هم چنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر
رسید که قراولان لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند جواب
داد که از انجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری

که متوجه اید یارند بروی دریا چون موج کذرند و بر قلال
جبال عقاب آسا روند و سد سکندر را پردهٔ عنکبوت خوانند
و سلسله حدید را خیط الشمس دانند پیش سنابك مراکب ایشان
از جیرین چه خیزد مکر غباری و از صدمت بادپایان آن لشکر کیهروان
جهد الاشرار چه در نیحال عبد القاهر لفظی و بروایتی مجد الدین ابرهیم
بن سعد الاربلی کفته یا سائلی و بمحض الحق تزداد اصخ هنیك نشدا
وانشاد واسمع هنك روایات تحققها روایة واحادیث واسناد
فهم زکی نقاب حازق یقظ وخاطر لفنون النقد نقاد عن فتیة فتکوا
فی الدین وانتهکوا جاه جهلا برای فیه افساد اذا اضمحلت امور
الناس کیس لهم فیها رواء ولا حزم وانجاد اما الوزیر فمشغول بعنبره
والعارضان فنساخ ومداد وصاحب الباب طور اشارب ثمل
وتارة هو مبتنی وعواد وشیخ الاسلام صدر الدین همته
مقصورة بحطام المال یصطاد غذته بالبؤس آباء سواسیة ما
سودوا فی الوری یوما ولا سادوا ان جئت یثرب او شارفت ساحتها
فقل لمن نزلت فی فضله صاد یا ضیعة الملك والدین الحنیف وما
تلقاه من حادثات الدهر بغداد اری المقدور کائن و
المحذور خائن والمحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل الایقاو

التقدیر

القدیر ان التخریب المجد والبسالة وکم دولة هدمها الخرق و
از سخنان حضرت مرتضی علی علیه السلام است نعم الموازرة المشاورة وبئس
الاستعداد الاستبداد وقال فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال
بالقوة والجود کسی بکر دن مقصود دست حلقه کند که پیش تیر
بلاها سپر تواند بود سئل من الطاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا
شراب بالعشیات ونومة بالغدوات در ماه ذی الحجه چهار ربع و خمس
وستمائة که چون عاشورا روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کرب
بلا موضع کرب و بلا و زبان حال کویان ویلا ویلا چون نور جهان
افروز صباح در حشاشهٔ افق شرق پدید آمد و اثر حیات و قوه حساسه
در ابدان حیوانات ساری و ظاهر کشت لشکر عفاریت آثار ملایك
دیدار هوادس قوالون للخیل اقدمی ولیس علی غیر الرؤس مجال
بایدیهم سمر العوالی کانما تشب علی اطرافهن ذبال مغافصة از راه
یعقوبه بعقوبت و نکال و فی المثل کما تکیل تکال و اتکال بهای دولت
و اقبال پرسیدند و از جانب جبو شط نزول کردند و در حال و زمان
سکون و قرار سکان و امن و امان نحلت نمود ع شط المزار فلا امل ولا
سکن و اده اضطبار و استنامت از حوالی دل و دیده خلیفه و اهالی
دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان

خلافت

حالامن بطريق ند بر در غم وكربت ابن ابيات انشاد ميكرد بي نفادی
واخوانی حسبتهم دروعا فكانوها ولكن للاعادی وخلتهم سهاما
صائبات فكانوها ولكن فی فؤادی وقالوا قد صفت منا قلوب
لقد صدقوا ولكن عن ودادی ازدیگی اضطرار امر مونادوروب را
استوار كردند بربار و متجنده حاضر مستعد و متشمر نداشت ودوانیان
و شرابی و سلمانشاه ودیگر وجوه لشكر و ممالیك خاصه تكثیر سواد
را از عامهٔ بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز
دیگر كه عنقاء زرین بال از بن سبز اشیان مدور برپرزد و روی زمین بعد
ما كه چون آشیان مسكین مظلم بود مانند دل كامكاران روشن
كرفت رایت عقاب پیكر ایلخان میمون طائر از سر قهر كردن
مباهات برافراختند و نایرهٔ محاربت كه ضرام ان خطب عظیم بغداد
بود برافروخت متكشفا للعداة عن سطوة لو حل منكبها السماء
لزعزعا از اندرون شهر نیز چنانكه دریا را بانیاشتن تجویف هند
یا بقوة بازو دست دیگر كاه كوه سهلان زنند یا آفتاب را بكل اندایند
و زلزله را بافشردن قدم ساكن كرده اند و شعله برق را بسرآستان
اطفا كنند و شكرده كار حرب مستعد الات رمی و رشق و ضرب
كشتند طائر منبال از برج معوج الطلوع ویسئلونك عن ذی القرنین

قل

قل ساتلوا علیكم منه ذكرا طیران اغاز كرد و عقاب عقاب چنگال قهر
باز از رفع جر محاصره علی الابتدا مجانیق و عرادات بفعل ظاهر حركت
نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر كشت
و جواد دخل مقدر را مكنهاء سر تیز تیر در منجنیق جدال انداختند از روز
تا زردهٔ زرین سنام خورشید در زیر ران رائض تقدیر بر سطح میدان
مینا جولان مینمود بازار قتال و مكاوحت دایم بود و تیر چرخ و ناوك و
رومی و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون برید دعاء ابرار در
اضعاف و مانند نوازل قضا در انحدار خلقی تمام از اندرون و بیرون
مقتول و مجروح شدند چون مشاطه كردون ع بزلف شام ز
ظلمت حنا باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست كشیده
داشتند پنجاه روز بدینمنوال بغداد محصور و انواع تنكیل و تعذیب
نا محصور بود چون هنوز راه تجلد مینمودند حكم رفت تا از خشتهاء
پخته كه بیرون شهر بود پشتهاء بلند و قصور مرتفع ساختند
چنانكه بر دروب حومهٔ بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند
و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر بناله رعد درخشید
برق كشت نه پیكان از سحاب كمان باریدن كرفت هلالی پایمال
عجز و اذلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر

آورد

آورد چه شطّ که در میان بغداد چون مجرّه بر وسط السّماء جاریست
از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود کردانیده و از طرف
دیکر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر خضم عنا بود در مقام انتقام ایشان
مِن وَرائِهِ جَهَنَّم وَیُسقَی مِن ماءٍ صَدید و در این مساق مجد الدّین محمّد
بن الحسن بن طاوس الحلّی و سدید الدّین یوسف بن المطهّر و شمس الدّین
محمّد بن العزّ در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هلاکو خان فرستادند مبنی
از آنکه ما منقاد و ایلیم و هکذا عیل الینا و ایل علینا چه از اخبار اجداد
خویش ائمّه اثنی عشر سیّما امیر المؤمنین النّجد القمقام والباسل المقدام
المخصوص بدعاء وال من والاه و عاد من عاداه البطین الانزع الفصیح
المصقع صاحب دلدل الفخار صاحب ذی الفقار المتصدّق بیت المکارم و
الصّلاة المتصدّق بخاتمه فی الصّلوة قطب مدار الشّجاعة والحلم باب
مدینة العلم الواسع العطا الشّاسع الخطا الخذوق من الفطا القائل لو کشف
الغطاء اسد الله الغالب علیّ بن ابیطالب چنین یافته ایم که شما مالک این
بلاد شوید و والی آن مقبوض قبضه اقتدار و مغلوب حکمه استکبار
کردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی علی علیه السّلام
اذا جائت العصابة الّتی لا خلاق لها التجزین والله یا امّ الظّلمة و مسکن
الجبابرة وامّ البلایا ویل لک یا بغداد و لدارک العامرة الّتی لها اجنحة

کالجحنة

کاجنحة الطّواویس تمایین کما یماث الملح فی الماء یاتی بنو قنطوره و مقدّمهم
جهور الصّوت لهم وجوه کالمجانّ المطرقة و خراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل بلدة
الّا فتحها ولا برایة الّا نکسها هلاکو خان متبهج و بشاش میکردد و بسور
غامیشی واحضار ایشان یرلیغ میدهد و تکله و علاء الدّین العجمی را برای
شحنکی انجا میفرستد و بدین واسطه اهل حلّه حلّه سلامت پوشیدند
وجام خلّه طاووسی نوشیدند خلیفه بر فرار از خصم درون خانه
و آشنا دورتر از بیکانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف
بر سود و زیان کار وابعد بعد نا بعد التّدانی واقرب قربنا قرب
البعاد در باب کره کشائی این واقعه مشکل و تدارک این نازله هایل المتصوّر
میکرد که در زمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمّت و ما طابت
صفت دارد دستکیر و پا مرد کیست این می کفت و میکریست آه که هر سحر
زند آتش بسقف چرخ افا قرار زدود دل اعلام میدهد اشکم که هر نفس
چکد از دیده در کنار مدّ فزا اثر امدی دوام میدهد وزیر تقریر کرد
که لشکر مغول نهایت ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز
تواند مالید نه مما الیل وانیقد رحشر تا غایت کوششی عاجز انه کحرکة
المذبوح نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای
ایشان هر روز زیادت میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسّر مییابد

واما الیرا استمساك بذیل تشبث هردم کمر صلاح جوانب و سلامت
عواقب ابدبیر آنست که خلیفه بر مقتضی اُتْرُکُوا التُّرْكَ مَا تَرَكُوكُمْ ترك مناجزت
ترك اختیار کند وبرك موافقت و مصالحت سازد هکذا کر چه طریقه
ما ترکوکم نه میسپرند فَاِنَّهُمْ اَصْحَابُ بَاْسٍ شَدِیْدٍ با دشمن غالب
تواضع و تخضع کار خردمندانست وحسن مدارات ولطف ممادات
رای نام و ناموس ملك و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان
کفتم همه نام و ننك شد در سر تو کفتا این همه نام و ننك کی بود ترا
قُلْتُ لِلْحِبِّ مَا رِبْحُكَ مِنَ الْحُبِّ سِوَى اَنَّ مَاءَ وَجْهِي زَالَا قَالَ لِي ضَاحِكًا
مَتَى كَانَ فِي وَجْهِكَ مَاءٌ فَخَلَّ عَنْكَ مَلَالًا صواب چنان باشد که بطوع
و رغبت بی تردد و تبلد خلیفه زود تر بخدمت هلاکو خان رود که
باعث بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغائب تواند بود چون
خلیفه مبذول دارد بعد از تاکد قواعد استیناس بحسن تدبیر مبانی
مظاهرت بمصاهرت مستحکم کردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظاهر
توفر نمائیم تا دختری از دراج خانیت جهت خلف صدق خلیفه در
ربقهٔ ازدواج درآید و دره از صدف بحر امامت رتقصار و جیت
پسر او بی تقصیر منسلك شود و بدین عقد ممات عرصهٔ ملك و دین
سهم مشارکت کرد و دولت سلطنت و حشمت خلافت متحد کردد

ودر

ودر میانه اموال و دنائه چندین هزار مسلمانان مصون و محقون
ماند و جاه و عظمت خلافت باستظهار پادشاه کامکار روزافزون
هٰذَا تُرِيدُ وَلٰكِنَّ الزَّمَانَ اَبَى سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه
چنان جاری بود که تمیز حق از باطل و فرق میان کذب و صدق بروی
مبهم کشت چون ظاهر اینکلمات بر تقدیر توافق اسباب و حصول وسائل
موافق مصلحت بود درین قضیه بی تصور نقیض مقدم بر صحت تالی
حکم کرد و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلابه
دشمن فریفته شود بلا بد و سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرز
مهمل کذارد بناکام فرجام کار از کردهٔ خود بوده زده و سوکوار و
خستهٔ خاطر د لفکار کردد و از خود انصاف دهد و کوید ع
فَاِنِّي اَسْتَحِقُّ وَذَاكَ حَقِّي حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار
عباسیان داشت و رای او ظاهرا قائد مختار طائع و مقتضی بود و از روزکار
بیچا بیچ مستنیم و مستکفی و متوکل بر اسباب و نتائج ناموجود و منتصر
بذرایع عز رابع و راضی از خلافت بلین مضاجع و معتمد و مستظهر
که بمجرد مواد مال علی الدوام منصور و بر مراد قادر خواهد بود
و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید کردد و از غایلهٔ سطوت
ایلخان چون هرون بر تبعیت موسی مامون وَاللّٰهُ هُوَ النَّاصِرُ الْمُقْتَدِرُ الْمُعِيْنُ

واما

والهادی الی المنهج المبین روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس و خمسین
وستمائة یوماً عبوساً قمطریراً وشر معاطب خاص و عام یوماً کان
شره مستطیرا با هر دو پسران ابو بکر و عبد الرحمن و کوکبه عظیم از علویان
و دانشمندان و اولیاء دولت و مقربان حضرت و وجوه لشکر و خواص
علما و خادمان عزم استرکاب و توجه بجانب ایلخان کرد و طرقوا گویان
از شاهراه شهرستان عدم یعنی درب بغداد بیرون شد آه من غرة
بغیر ایاب آه من حسرة علی الارباب چون نزدیک ریض که عبارت از ان
بلغت ایشان کرمایر است رسیدند غلبه جوع از دخول مانع
شدند و خلیفه و پسران با دو سه خادم بار دادند و در خیمه
چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت فرحی الخیر
وانتظری لی بابی اذا ما القارط العنزی آبا سلیمانشاه و دواتی و شرابی
با چند خواص پیاده پادشاه باختصاص نافتند صباکر ترنج زلیخایی
را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشعشع لمعان نور مهر هاء کواکب
از روی نطع سیما بر چید ایلخان لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در
بغداد و ما فیها زنند ع وموقد النار لا یکری بتکریتا باول
بار و کار از احکام اجعل بیننا و بینهم ردما حکایت کرد و خندق
که چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند

بعد از ان مانند شاهین جایع که در گله کبوتران افتد یا گرگ گرسنه
که در رمه اغنام افتد اغتنام شمرد مطلق العنان و خلیع العذار در
شهر اغالیدند با مداد قتل و بیم والله یدعوا الی دار السلام و یهدی
من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی انجامید که از خون
کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان گشت وایة ویهلک الحرث
والنسل بر اموال و مقتنیات بغداد خوانده شد خزاین خاص و حرم محترم
دار الخلافه را بمکنسه غارت کنس کردند و بمدقه قهر شرفات از اوج
سر خجلت دکان در پیش انداختند و دور و قصور که از اتلاف غرف
جنان از شرم ایاوین ان بقصور مقصور بود و از حلیت نزاهت و
با خاک کوی برابر شد و بزبان حال کوی آیه کم ترکوا من جنات و عیون
و زروع و مقام کریم برخواند پرویزکاه و برخوان زرین تره بنهادی
زرین تره کو برخوان و کم ترکوا برخوان و نداء شعر قلندی و در زند
بر آمد از در و بامها سقی عهد سعدی حیث کانت خیامها بواکر ابکار
العهاد غمامها وان عز مرآها و شط مزارها واوحش مغناها واقوی
مقامها قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران و سقوف ایوان نمای
هذی منازل قوم تشهد لهم بالشرف والسود رقم میزد جیراننا جار
الزمان علیهم اذ جار حکمهم علی الجیران فرشها و خد و رمذهب و

مرصّع بکار دپاره میکردند و میبردند پرده نشینان حرم بزرگ که
سر فراکوش کنیزانش نیارا ورید لؤلؤ کافوروش تانام خود لالا نکرد
در حریم حرمتش الاکه بر پوشید کی دستهٔ کلغونه بر روی گل رعنا نکرد
آفتاب اندر سرایش در وی آمد شد نداشت تا بتا نیش مسمّی واضع الاسما نکرد
چون زلف بتان موی کشان در بر زن و اسواق بر آوردند و هر یک دست
خوش عفریتی از لشکر تتار شد و روز روشن پیش چشم ان امهات مکارم
و محصنات تار فالآن ابوزن حدّا طالما ضربت علی کلّ دارها ایدی التقی
کلّا در یکساعت زلزلهٔ یوم القیام در مدینة السّلام ظاهر شد
ملکی حسنا که شعر خاقانی شروانی اوصاف از الایو میامد ذات العماد حرم
خیر البلاد عالم بیت الحرام ثانی دار السّلم اصغر بواسطهٔ از لشکر
آتش قهر صاعقه اثار صرصر لهیب صفت و کم من قریة اهلکناها فجاءها باسنا
بیاتا یافت محال سرود و مکامن سیر خزا ابابا کنا شنند قف
بالدّیار فنادها بسلام حییت من دمن و رسم خباء کانت ربوعک للظّباء
او انسا ما بالها النّوافر الآرام غراب البین و حشت بر سر هر کاخ اعراز
و از فریاد یا دهر کیف احبّائی و ما صنعوا یا دار این هم یا دار یا دار در کف
و از ان همه نعمت و اسباب و اصحاب و اتراب جز مثل ما بال الدّار دعوتی و ما بها
دوی نمود اثر نماند چنانکه میر معزّی گفته از ز و یا زخر کهی ایوان همی

بیهم همی و نقد ان بهر و سهی خانه بنیم چمن بر جای رطل و جام می گور اب
نهاد سنگ بر جای چنگ و نای و نی اواز زاغست و زغن القصّه اطناب
چیست بغداد خراب و ممالک عالم بد نخایر و نفوس ان معمور شد معولا
اسلاف و اوانی زرّین و سیمین که از مطبخ و بیت الشّراب خلیفه یافته بودند
در اطراف بقیمت شبه و رصاص بفروختند و از این جنس بسیار دیگر ان
اتفاق افتاد و چندان زر کش بدان واسطه از حضیض فقر و فاقت باوج
ثروت و نعمت رسیدند و لشکر را چندان نقود و اجناس از اطلس و
اکسون و معنق و دیبایج و مجلوبات روم و مصر و چین و خیول عربی و بغل
نامی و غلمان رومی و الانی و قفچاقی و سرایدی ترکی و خطایی و بربری حاصل
شد که فذلک ان در عقد محاسب فهم نگنجد و از بسیاری زر و جواهر
سیمین و نفایس امتعه و قماش و فراش که از خزانهٔ خلیفه و نوّاب و ارکان
حشم و اغنیا و متموّلان بغداد بیرون آوردند زمین صورت و
اخرجت الارض اثقالها و از تعجّب چندان مالها قال الانسان مالها
و خلیفه مصنعی جهت آب قراح استنباط کرده بود و انرا از زر ناب
اتش زنل مضروب مستنصر و ناصر ملان ساخته از ابریز بود اشند
و این قصّه مشهور باشد که چون خلیفه ناصر لدین الله دعوت
ارجی را اجابت کرد از وی در مصنع زر مانده بود بنیره اش

مستنصر روزی با خادمی که محرم اسرار بود بر سر آن رفت و گفت را اجل همین
قدر مهلت می خواهم که این زرها را بدست قلت التفات انفاق کنم خادم خنده
زد مستنصر بران ترک ادب خشم آورد و از موجب خنده سؤال کرد گفت
روزی در خدمت حضرت اینجا آمدم از این و مصنع یکی هنوز پر نشده بود و
گفت مدتی زنده کانی می چندان میباید که این انبار تمام مالامال کردانم آن
اختلاف این و آرزو و تعجب نموده بازمی مستنصر آن زرها را در مصارف
خیر صرف کرد و جز نام نیک از آن هیچ باقی نکذاشت و از آیات خیر او یکی
مدرسه مستنصریه است که امروز باتفاق ام امّ المدارس آفاقست مقصود
ازین حکایت آنکه چون نوبت خلافت بمستعصم رسید با مساله
و بد قبال مصنع ابا را مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت چون تصحیف
آن مضیع شد و از معتبران روایتست که چهار هزار چار و او انقال
غنایم و انفال بهم رانده اند کجا رفتا ما لا این و شی کی کر ذکر کرده بودم
مفرشی اذا ما اکلنا بقلة و کبیرة و نمنا عراة فوق جص مرشش
تمنی امیر المؤمنین مکاننا بتلک القلایا و الحصیر المنقش کاملا دانند
که در دنیا نایافت از غم یافت بهتر و اند و نیستی از پی هستی مولم تر
نعوذ بالله من الحور بعد الکور عور جور روزکار ناپیداست و بچ
حمل و ثور دور و اروون فلک بی منتها لا حول و لا قوة الا بالله

العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه اداء مکتوبه صبح الحرم بنماز
بسبت و بدایت از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع
الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء کرد چون از نماز صبح فارغ
شد در دغا تضرع و زاری نمود مشاهدان اینحال و مستمعان این
مقال صورت نماز کر بنده معبود یکتاست و معنی آیت که در حق ایلخان و خلیفه
برهان یافته بود عرضه داشتند هرچند در ینموضع روایات مختلف
است چه گفته اند حکم یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون
بطاقت رسید از موکلان طلب غذا کرد اینمعنی را بسمع اشرف ایلخان
رسانیدند ایشان فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب
چهره مبغوض سیرت مایه حسد و معاد او ماده بغضا و مناوا تبا له من
خادع ممارق اصفر الوجه کالمنافق طبقی مالامال پیش خلیفه نهادند
ذهب شیکر خنده فهر میزد و در مواجهه خلیفه میگفت یا ایها المغرور
مالک مالک فقد صار العدو مالک مالک پس او را گفتند اشارت
اشارت پادشاه روی زمین بر انجمله است که از این طبوق تناول کنی گفت زر را
چگونه توان خورد کن ایلخان کشورکشای ممالک فرمود بوساطت ترجمان
فرمود چون معلومست اکر زر را نمیتوان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه
نکردی تا بفدیه جان خود و چندین خلایق بما ز اذرآن مشارکت ندادی

تا ملک موروث چنین لشکری جان ستان خانه برانداز که صورت عدد اسماء
الله مصون باند لمن تطلب الدنیا اذا لم ترد بها سرور محب او اساءة مجرم
از این سخن که شیطان کنداشت خلیفه مکنت جواب داشت دلی چون
کوزهٔ زرگران دم در کشید وار چاره دیده ستم دیده بقفا ارتجی دمع
هما الکحل والسجل ریاض ذبول یافته رخسار آمد یعنی از کریه اکر
کار بسامان نرسد اخر کار از آن که ابروی شود دم ابلحان و نفی و ابقا
آن بلا زمان مفاوضه پیوست کفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول
و امام بحق و حاکم بر دماء و فروج خود میدانند اکر او این قبیل خلاف
یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بری جمع شود و استیناف
احتشاد و استعداد کنند و بازند ارک آن مهم ابتحشم رکاب کردون
مشاوی تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد خرد غافل با خبیان
فرصت فائت نکرداند و مکنت امکان بخیال معاودت از دست بدر
در زمینی که خار و خسک پاشیده توقع نیشکر ندارد و سینه داکه
باز از خلید بود از ان بوی فاطمعنکند تعذیب شمن ام جلسی بسرای
مطمورهٔ عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانهٔ لایق تر از شیب فنا
صورت چکونه نبندی فلا تبقین شانیک ان الدهر مسعد فما کل میسور تیسر
ثانیا پادشاه بقتل او بو لعید اد عرضه داشتند که تیغ سفاح ابه

خون

خون مستعصم رنکین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت
آنکه نمد میمالند اعضا و ابعاض او را متلاشی کردانیدند و روح
امامت بدان صدمت لاشیئ روح و جسد او بصعد و مهبط
اسمان فرو زمین فرستادند مدت تمکن او هفده سال بود عاقبت
اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلافت
یافت سم تهانز چون او کسی رفت در پرده از این سرای سپنج
رفت و به انتهت الخلافة العلیة التی اعلی ذوا العز من اسلافه العز
منارها و اعلی علی المتصدین لتلک المنقبة اسعارها وذلک فی
الرابع عشر من شهر صفر سنة خمس وخمسین وستمائة ونادى منادیه بلسان
الحال یا من اراد ان یجمع لسان الملک و دعة النفس فاختر واحدا نظفر به
ولا تزوالهما ستظفر بک وقد جهل الله ان تنال الاحوال نوال او
اعمال الامال خیال والملک صید شرود لا یصیده کل صائد
والدولة عاتکة شطیا لا تنقاد لکل قاید الحزم جنة العاقل والکسل
جنة الغافل والرای لسدید فی سیاسة الملک اقوى من الجند
الجدید وحد الحدید والفکر المعقول امضى من النار المصقول
والملک اذا تفرع من استشارة الناصح واستقداح الرای
الصایب فهو جدیر بمقاساة المصاعب من کان قدره ورایه

کالافلاک والشمس سناءً وسنا فعلیه ان یهجر کالنجم رقاداً وسنا
الا انما الدنیا اذا رمتها رمتک واذا سقتها سقتک نعیمها هبا
هی والظل سواء فاذا اقبل له المرء واذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی
لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه ولا الشقی الا من یعوق امر الیوم
الی ما عداه وابن باعی فارسی هم دریمعنی قطعه بر حسب حال انتظام
یافته بود و چون وجه تناسب مقرر بود محرر شد برنظم فلک
چو نرد غم باختنی است و بیمرکب روح ازین جهان تاختنی است
تستا در امضای عزایم زیرا که بد عهدی روزگار تشناختنی است
چون شمع دولت عباسیان ابراستین قهر کشته شد و ... زبخت
برگشته ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کد جزیل
امداد نواخت در حق او از حضرت انفاذ کرد و مصالح حکومت
بغداد چون هر اینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف
و بصیرت تمام در کیفیت صرف و صبر و ضبط مسالح و صنوف مجاری
سوانح مخصوص است بوی مفوض شود همت ایلخانی او را التفات
نفرمود و گفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از او برخاست چون ولی
نعمت خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در وفق ما
اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ دادن مار اشاید و

چون

چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که
دروازه حلبه را مسخر کرده بود او را سیورغامیشی فرموده با
شحنگی بغداد داد و ابن عمران را که ذکر عمران از روز در خاطر بکبرا
بود داروغگی حکومت ارزانی داشت در مدت محاصره و اقامت ایلچیان
بغداد تا تسلیم بلده قیام نموده و لشکر را استظهار از راه یعقوبه مدد کرده
بود و دستور حال او بوقت مقام بغداد از طایفه ثقات سالخورده
تفحص رفت غرایب حکایات او را که از غرایب ایام است چنین
روایت کرده اند والعهدة علی الراوی که او از رعاع الناس بود
و از اهل و یاس و فارغ از رفع جر کیس و کاس خدمت عامل یعقوبه
کردی و در نوع کتابت سفیکی چندانکه اسم سیاکاری و سعید
دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست پیش از یکسال
که چتر افتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی
منوب او در وقت هواجر و شدت ظهایر که از حرارت لهیب
خورشید حربا آتش پرست و اخرناکی و ارسوز حربی رحیق سلسال
در حلق صراحی و دهن ساغر مزاج مهل و غسلین گرفتی و بتاثیر
هوای گرم پشیره نرم شکی بر مشام ماهی ذال برسر گشتی قباوله
را فراش استرواح و استنامت گسترده بود و پای در رکاب این

عمران نهاده شرط دلك و تعمیری بجا می‌آورد ناگاه بزلك لشكر خواب
چنانکه گفته اند قد غشی النوم و عزّ ندیمی ادفعه عنّی و یکثر ندیمی
دواسبه بر شهرستان دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس مملکت
او را بسر پنجه تعطیل بازو برتافت حاکم پرسید که موجب سست
کشتن چیست در جواب گفت غلبه خواب بر مقتضای عادت سؤال کرد
که در خواب چه دیدی گفت بمجاسه خیال چنان مشاهده رفت که
بساط خلافت طی شده بودی و رشد دولت مستعصم غی و مقالید
حکومت بغداد باسرها غوراً و نجداً لا هزلاً بل جداً در قبضه ارادت
من آمده چنانکه از تصور بی استعداد آن استبعاد کنند و قضیه استهزاء
در چنین حالتی بر طباع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینه
ابن عمران دواورا از تخت نکونسار در انداخت ولیس لرجل
حطّه الله رافع ولیس لشیء شانه الله دافع از گردش چرخ شریف
انداز سفله و روزگار رهزد شمن جاهل پرور اگر پایمالی سرافراز
و گردن کش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست
خوش اید حریف خرد داند که قطعاً انگشت بر حرف اعتراض او
دراز نتوان کرد چه این شیوه از وی مستغرب و مستبعد نیست
بارگه هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اصفاف ملام

شمردند

شمردند و آن حکایت بر طاقچه نسیان انداختند و اینجا لکت ایلخان عالم
که محاصره بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشته که اگر
پادشاه بنده را از خلیفه استدعا فرماید باشد که لشکر
پادشاه را بکار آیم و آن تیر را بدست خبث در کمان اغرا او گرد
از سر بارو بطرف لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و
قصه عرضه داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این
سخن در دل ایلخان کشورستان موقعی یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را
طلب فرمود چون هیچ حال و وجود چون او بی محل مضایقت و مناقشت
نبود باتفاق گفتند ع کهن نبیلی از بغداد کم گیر او را بیرون
فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که اگر حکم یرلیغ شود
من بنده چریك پادشاه را ابتغا ر چندانکه باید مدد دهم
هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از قبیل محال مینمود او را
شحنه دادند برانا بیروز نیرز منها که محل توریه غلات بود و در بعض
یعقوبه و حوالی وقوف داشت نمودند که هجده روز بر حسب تصبیر
یاسا و حوالت تقلام خود لشکر را تغار داد و اگر بدیده اعتبار نگرند
بخلاف اینصورت ثمره اقبال ایلخان و خاتمه خذلان خلیفه بود چون
بغداد مستخلص شد قضاء خوا نبخد متر ابن عمران بسیورغامیشی

او حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد
از کرده خود عظیم نادم شد و حریف یاس و خجلت را منادم مع
هذا مشغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغه مینمودند چند
روز در دکانها بهر سوی تک و پوی میکرد و تجلدی مینمود و
باهداب توسل اطراف تعلقی میساخت حتی استوفی عما قریب
ما بقی من رزقه و زرقه و مضی فی حزن القلب و حرقه هر اینه نهال
مکیدت از این جنس ثمر دهد و بنیاد شر و فساد بنوعی میان
ابناء زمان سمر گردد قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی
لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل برجل الا انحط من قدره عند
ما لا ینال فاه ابدا و در حضرت او چون نام نمامی بر آمدی فرمودی
ما ظنکم بقوم یمقتهم الله علی الصدق و راست گفته اند که پنج طایفه
اعتماد را نشاید دد زخم خورده و پادشاه ستمکار و دشمنی که
فروتنی شعار دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غماز
که بمثابت یکران برای مصلحت خود زبان کشاید بعد از آن
سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و ازبط
با قلام مختلفه و عقاید متفقه مینوشتند لعن الله من لا یلعن ابن
العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از این

کلمات

کلمات کشط کرد مفتاد چوب مجازات ابزدند میان معقول طریقی
محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقان و سخن چنین اعتبار نکنند
و بنظر اعتماد بر ایشان ننگرند و اگر احیانا سبب جرم فعی یا
گوشمال معاندی اتفاق افتد ترتیب و تقویت کنند و سخن وی در گوش
گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او بحصول
پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر
دانند و سخن او را عین مشتهد ز کمثل الشیطان اذ قال للانسان
اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و پیش قول و قلم او را اگر چه بصدق
اقتران یابد مقداری نماند فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون
توهمات اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا متبین گردد و این
قضیه بشریعت نزدیکست از آن روی که چون کسی مقدوح و
مجروح شد شهادت او شرعا مسموع نباشد مدت چهل روز لشکر
ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و استخراج
اموال مشغول بودند پادشاه بر حشاشت بقایا رحمت کرد و لشکر را
از قتل منع فرمود مهلا فقد ادیت فی الغلواء و امرا و شحنگان نصب
کرد و صفی الدین عبد المومن که با توغل در فنون آداب فیثاغورث
ثانی و مفسر رنات مثالث و مثانی و محیی مراسم دوارس فن

موسیقی بود و مصنّفات متقدّمان را منسوخ کرد اینک بر اصول
بردها و اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد و بمزلّات اقدام مصنّفات
سالف باز نمود و در صور عملی چون بالحان مخترعه از منشات و معمولات
خود غزلی را بر پرده نوا کشید بقول راست بساط ابونصر فارابی
که باز کشید رباب ابن صناعت بد و ستاره گرفت بوی و هرگاه که به
مشاطه زخمه زلف مرغول و تار را پیراسته کرد اینک طبع بار
بد چون گیسوی چنگ در پا افتادی و بربط صفت گوشمال تعلیم
خوردی و برمثال دف حلقه در گوش کشیدی و ناصور شاخص
الابصار ماندی و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق
اوروان افلاطون مزموم شکی و در ضرب اصول از خفیف اول
تا ثقیل ثانی فرق نهادی و از بقیه ذوق تقریرش طاس فلک طنینی گشتی
وبی سماع و ایقاع بر هیئت موزون خود در حرکت دوران آمدی
در مساق این احوال به بندگی سریر دولت پادشاه شتافت
و از صدر النهار تا وقت غروب نیّر اعظم بیرون بارگاه فلک
شکوه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت
چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط او بنواخت
و زخمه بها زاده هزار دینار از بغداد بطریق ادرار رسما

بالمسامحه

بالمسامحه مقرّر فرمود و سالها بر او و فرزندان او آن عادت مقرّر
موفّر بود چون مال جهان اندوخته و دشمن بر انداخته
کشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و برده و سوخته و کار بر وفق
ارادت ساخته از حکم ارادت پادشاه مولانا اعظم نصیر الدین
روّح الله روحه این فتحنامه را که جان حکمت در پیکر بلاغت دمیده
داشته است در موجزترین عبارتی و معجزترین اشارتی محتوی بر اعلان
چنان فتح نامدار و اظهار شدید سطوت و مزید اقتدار و ترعید
اعطاف سکان امصار و تخویف ولاة و حکّام اقطار و انذار ثبوت
استظهار بشامات فرستاد اللهمّ فاطر السموات والارض یعلم
الملك الناصر انّنا نزلنا بغداد فی سنة خمس و خمسین و ستمائة
فاستنا سرنا مالکها و سئلنا و سائل فینا و ندم واستوجبنا
العدم و ضنّ بالمال فآل به الامر الی ما آل واستبدل نفائس نفیسة
نفوسا بدنیّة خسیسة و کان ذلك ظاهرا فوجدوا ما عملوا حاضرا
وقد قال القائل اذا تمّ امر دنی نقصه و نحن فی الاستزاده امّا بعد
یعلم الملك الناصر و سیف الدین بن یتمور و علاء الدین القیمری
و سائر امراء الشام والاجناد انّا جند الله خلقنا من سخطه و سلطنا
علی من حلّ علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر و ممن قلنا مزدجر

فانعطفا

فاتعظوا بغيركم وسلموا الينا امركم قبل ان ينكشف الغطا ويحل عليكم
منا الخطا فنحن لا نرحم من بكا ولا نرق لمن شكى قد نزع الله من قلوبنا
الرحمة فالويل ثم الويل لمن لم يكن من حزبنا وقد خربنا البلاد وايتمنا
الاولاد واظهرنا في الارض الفساد فعليكم بالهرب وعلينا با
لطلب فاي ارض تحويكم واي بلاد تاويكم فما لكم من سيوفنا خلاص
ولا من سهامنا مناص خيولنا سوابق وسيوفنا قواطع وسهامنا
خوارق ولبوتنا سواحق قلوبنا كالجبال وعددنا كالرمال فمن
رام امامنا سلم ومن رام حربنا ندم ملكنا لا يرام وجارنا لا يضام
فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا كان لكم ما لنا وعليكم ما علينا و
ان انتم خالفتم وابيتم وعلى بغيكم تماديتم فلا تلوموا الا انفسكم وذلك
بما كسبت ايديكم فقد اعذر من انذر وانصف من حذر فالحصون
بين ايدينا لا تمنع والعساكر لقتالنا لا ترد ولا تدفع ودعائكم علينا
لا يستجاب لا يسمع لانكم اكلتم الحرام وخنتم الايمان واظهرتم البدع
واضعتم الجمع واستحببتم الفسوق والعصيان وفشا فيكم الحسد و
الطغيان فابشروا بالذلة والهوان فاليوم تجزون عذاب الهون
بما كنتم تستكبرون في الارض بغير الحق وبما كنتم تفسقون وسيعلم
الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون وقد ثبت عندكم انا الكفرة وثبت

عندنا انكم الفجرة فسلطنا عليكم من بيده امور مدبرة واحكام مقدرة
فعزيزكم لدينا ذليل وكبيركم عندنا قليل الويل والخوف لمن هو
بين ايدينا طويل والامن والعفو لمن له الينا سبيل فنحن ملكنا
الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا واخذنا كل
سفينة غصبا فميزوا بعقولكم طرق الصواب واسرعوا علينا برد
الجواب من قبل ان يضرم الكفرة نارها وترون شرارها وتحط اوزارها
ولا يبقى منكم باقية وتصبح الارض منكم خالية فقد هون منا بما ا
داهية وما ادريك ما هيه نار حامية ولم نبق لكم جاها ولا عزا ولا
تجدون منا كهفا ولا حرزا وينادي عليكم منادي الفنا هل تحس منهم
من احد او تسمع لهم ركزا فقد انصفناكم اذا راسلناكم فردوا جواب
الكتاب قبل حلول العذاب وانتم لا تشعرون فكونوا على امركم با
لمرصاد وعلى جادتكم من اقتصاد فاذا قراتم كتابنا هذا فاقروا اول
النحل واخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الكلام والجواب كما يكون
والسلام على اهل السلام از بلاد حلب ابن مكتوب ردا عليهم در
جواب تصدير كردند مبنى از ثبات جاش و رسوخ اعتقاد و تهديد
بميعاد قتل و جهاد مبنى بر مكاشفت و معادات و اصرار بر مخالفت
و منازعت الجواب وبالله التوفيق قل اللهم مالك الملك تؤتي الملك

من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بيدك
الخير انك على كل شيء قدير وفقنا والحمد لله رب العالمين والصلوة
والسلام على سيد المرسلين وخاتم النبيين محمد النبي الامي وعلى
آله اجمعين على كتاب ورد مخبرا عن الحضرة الايلخانية والسدة السلطانية
بصرهما الله رشدهما وصير الصحيح مقبولا عندهما بانهم مخلوقون من
سخط الله مسلطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاكي
ولا يرحمون عبرة باكي قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلك من اكبر
عيوبهم فهذه صفات الشياطين لا صفات السلاطين كفى بهذه الشهادة
لكم واعظا وبما وصفتم به انفسكم ناهيا ورادعا يا ايها الكافرون لا اعبد
ما تعبدون في كل كتاب لعنتم وبكل قبيح وصفتم وعلى لسان كل رسول
ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقتم وانتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله
على الظالمين قلتم اننا اظهرنا البدع واضعنا الجمع وتركنا الايمان
واستحسنا الفسوق والعصيان الاعم وان كان ارفرعون منكرا وكان
للشريعة منكرا امرنا بالاصول لا نبالي بالفروع فنحن المؤمنون حقا
لا يدخلنا عيب ولا يحاصرنا ريب القرآن علينا نزل والرب رحيم بنا
لم يزل تحققنا تنزيله وعرفنا تأويله انما النار لكم خلقت ولجلودكم
اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الكواكب انتثرت واذا البحار فجرت

واذا

واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهديد
الليوث بالتوت والسباع بالضباع والكماة بالقراع خيولنا برقية
ولتوتنا مصرية واسيافنا يمانية واكنافنا شديدة المضارب
ووصفها في المشارق والمغارب فرساننا ليوث اذا ركبت وافراسنا
لواحق اذا طلبت وسيوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا سواحق اذا نزلت
جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لا يصدع قلوبنا بتشديد
وجمعنا لا يراع بتهديد بقوة العزيز الحميد لا يهولنا تخويف ولا
يزعجنا ترجيف ان عصيناكم فتلك طاعة وان قتلناكم فنعم البضاعة
وان قتلنا فبيننا وبين الجنة ساعة قلتم قلوبنا كالجبال وعددنا
كالرمال فالقصاب لا يهوله كثرة الغنم وكثير الحطب يكفيه قليل
الضرم ايكون من الموت فرارنا وعلى الذل قرارنا الا ساء ما تحكمون
الفرار من الدنايا لا المنايا فهجوم المنية لدينا غاية المنية ان عشنا
سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امير المؤمنين
وخليفة رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعا لكم ولا طاعة
ان الشوق الى اللحاق بيد لكاف عن مطمع بضرنا وتخيل بغيرنا تطلبون
انا نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينكشف الغطا ويدخل علينا منكم
الخطا هذا كلام في نظمه تركيك وفي سلكه تشكيك لو كشف الغطا و

نزال

نزل القضاء لبان من اخطأ الكفر بعد ايمان ونقض بعد بنيان وطاعة
اوثان وتكذيب بعد تبيان واقتاد ربقة لقد جئتم شيئا ادّا
تكاد السموات يتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدّا قولوا
لكاتبكم الذي وصف مقالته وسعت رسالته ما قصرت بما اقصرت
او جزت وبالغت فيما نبذت الا كمثل صرير باب او طنين ذباب
لا بل استعظمت ايمة وانت حسبت التتمة سنكتب ما قالوا ونمد لهم
من العذاب مدّا وتلعب بالمكاتبة والتهديدات الكاذبة ما كان
الغرض الا اظهار بلاغتك واعلام فصاحتك وما انت الا كما قال
القائل حفظت شيئا وغابت عنك اشياء كتبت سيعلم الذين
ظلموا اي منقلب ينقلبون لك هذا الجواب وسيأتيك الخطاب اتى
امر الله فلا تستعجلوه الملك الناصر وسيف الدين بن يغمور وعلاء
الدين القيمري وسائر امراء الشام والاجناد لا يحاذرون الزناد
وينتظرون صهيل الجياد والصاق البلاد بل تذروا السعي الى الجهاد
والايصال الى جهنم وبئس المهاد وضرب اللمم بالصماصم الحداد و
كلهم يقولون اذا كان لكم ما بحرب يتواعد سماحة ولديكم هذه القضايا
ولو بكم كالجبال عددكم كالرمال فما الحاجة الى قراءة ايات وتصنيف
حكايات وتلفيق مكاذبات ونحن موخر الصفر موعدنا السحر ويعجل الله

لمن

لمن يشاء الظفر ونحن فاخرنا جواهر الكلام وما اقصدنا تمام الملام بل
قلنا ما حضر ونعتذر اليكم من ختم سحر والسلام چون جواب بحضرت
پادشاه با اقتدار رسید آتش غضب موقد گشت و آبروی تسلّی
و سکون بخاک ریخت خواست تا خرمن هستی اندیار بر باد فنا دهد
کید بو قارا با سه هزار ترکمان لشکر که این بیت از قصّهٔ کاتب مناسب
مناسب ایشانست كتائب للمعز واسيف قهرهم يصيرها الدهر
العشوم كتائب چون قضا مبرم در تنزّل و سیل عرم در تسرّع
باستخلاص شامات روان فرمود و خود از ان مکاوحت شامات
شین و شنار بر رخسار حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب
این ذکر مسطور میگردد استخلاص حلب و تتمهٔ ذکر شامات از حکم
یرلیغ شاهزاده یشمت با لشکری گران طلوع الطرف الجون نهض خاسئ
حسیر و قلب الارض منهم مرعوب استخلاص حلب و تخریب میافارقین
را در حرکت آمد بعزم اذا ما النشاب فی مدلهمة من الخطب لم ترتد الا
علی فصل و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت
نیك در خشم بود فرمود که سیلی از طوفان سطوت در آن دیار
بندند و بارقه از براق هیبت پادشاهانه بدیشان نمایند دستار
هستی از سر دیار آن دیار بر کشند سبب آنکه بوقت محاصرهٔ بغداد

خلیفه از روی استبداد اجتناب کرده بود و لشکری آراسته ملک اسلام
را بفرستاد چون بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق و واسطه
ناحیه است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا
سناجق و اعلام را چون رایات ادبار اینجهد نگونسار کرده خائب
منقلب بدست حسرت بدانان پاشیدند و مراجعت نمودند شاهزاده
براه میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در شدت عجز با شرط
رهانه داد و فرمان داد ن معاصر باشد نه مفاخر و باعتماد تریاق اکبر
سموم افاعی را امتحان کردن تجنن باشد نه طیبت ما تراین و حواشیه بقلعه
انکلیک و یمانیه که بحصنها ملجی بودند و بذخایر وافر مستظهر توسل
جستند اما در نواحی و اعمال کرب و مترافتاد و هرچه در محل امکان آید از قتل
سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب و تاراج بتقدیم رسید و آثار عیثا
در زروع و کرابه در زبهر سیل دولت اکر و آتش در بیشه نمودند از آن
حدود عازم حلب شدند و برد ثانی شهر صفر سنه ثمان و خمسین و
ستمائه بر مدار شهر نزول فرمودند و فوج خوف و هراس در محال انهار
سکان جلوه کرد و امداد بهر روزی بروی نسبر غثی ملت حلت حلب
من باسهم و قلوبهم لقد وجلت کالطائر المتجدد قطان انجا بناکام
در مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر گشاده داشتند هیهات

پشه

پشه با باد سکان عاصف مبارات کجا یارد نمود و طپانچه با تیغ و تبر
چه گونه دستبرد نماید بعد ما که چند روز کوششها کردند عاقبت
در تاسع شهر مذکور شهر را بقهر گرفتند مغولان یوم یقوت المرهفات
وقد غدت غزتی و بیروالتمر و هی حرار در شهر ریختند و قتل بینیا
را ارتکاب نمود و بتاراج و غارت و سبی که عادت معهود ایشانست مشغول
گشت حلائل جلائل اسلامیان که از شعاع ابن جلابل از سواد شب
خود چهره را پیرایه خجل و وجل می بستند چون قمار هردی روهر جایی شدند
و سایر کردار از پی آن عفاریت طواغیت وان وان عفایف ربات
ستر عصا عصمت اسیر اسو نزاد در مجلس معاقرت باخذ و اعطا
کاس اقامت و اجلاس میکردند ندای بساصبا یا ماه و شرکه سبایا
گشتند و عواتق مجللات که پیش برادر و شوهر در معرض فضیحت
آوردند بار چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر
و اثواب وثیر و جواهر کثیر در میزان اعتنا ایشان قراطی وزن نداشت
خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود جواهر و در ثمین و اقطاع
لعل آبدار و زبرجد زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب
در دست تصرف خزانچیان شاهزاده آمد که در دیوانه کاشته
وهم بدان مرصع گشت بضبط و حفظ آن جمعی را صنه خدمت پدر

اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل
غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید عزیمت انتهاض رایت و نقلت
لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل را بقطع
رسانیدند و اجزاء و اضلاع زمین از زخم سنابك مراکب چنین
بچرخ هفتمین شاهزاده بجد منتخب پدر خرامید و خزانه بعرض پیوست
محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایاء آن
خزانه موجود بود و در عهد ارغون خان از زاده یم در دانه یتیم چون
پسر مریم در رقعهٔ کلاه ترمیص کرده داشت بوزن دو مثقال و چهار
دانك روزگار ایهام را میگفت کسی مریم را نگوید این دریتیم از کجا آورد
تزیین و ترشیح آنرا بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی نظیر
توام این را طلب توانی داشت پس فرمود که از جبّا خزانهٔ حلب است
لَا دَرَّ دَرُّ دُنیَا ذِمَن مَکَائدِهَا   لَا الدُّرُّ یَبقی وَلَا الدُّرِّیُّ فِی الفَلَكِ   اما
از طرف دیگر چون کید بوقا بالشکر توجه نمود ند از انتشار صیت
سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون مهجوران از صبر پرداخته
شد از بلاد دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر
جهان آشوب معلوم کرده بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود
عمر تجربت احوال و عروهٔ تمسك احوال خود ساختند و باشارت

ملك

ملك ناصر اکثر قطان آن اقطار از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار
عازم حدود مصر شدند و بوادی رمل که حایل و حاجز است میان
سرحد شام و مصر ما وراء شط نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و
همت بر استمداد و استبداد مقصود داشتند و ملك ناصر بنبیرهٔ ملك
اشرف بود که رباعیات او در صبا غنیات اوزان پارسی و صناعت لطف و
سلاست کَانَ یَبرِی مَسرَی الخَیَالِ وَیَجرِی مَجرَی الأَمثَالِ وَإِن
کَانَ بِلَا مِثَالٍ و این دو بیت از ابکار افکار او در مدینة السلام استماع
رفته   بِاللُّطفِ إِذَا لَقِیتَ مَن أَهوَاهُ   ذَکَّرَهُ بِمَا لَقِیتَ مِن بَلوَاهُ   إِن
أَضجَرَهُ الحَدِیثُ خَالِطهُ بِهِ   أَو رَقَّ فَقُل عَبدُكَ لَا تَنسَاهُ   چون منشد
مصراع اول را بانشاد رسانید بِاللُّطفِ إِذَا لَقِیتَ مَن أَهوَاهُ او را گفتم
مَا أَشرَفَ وَأَلطَفَ هٰذَا الکَلَامَ لَقَد لَقِیتَ بِاللُّطفِ أَقصَی غَایَةِ
اللَّطَافَةِ و چون مصراع رابع صورت املا داشت أَو رَقَّ فَقُل عَبدُكَ
لَا تَنسَاهُ گفتم أَورَقَ عُودُ الفَضلِ مِن رِقَّةِ هَوَاهُ   تِلكَ البَلَاغَةِ بقایا
اقوام دمشق مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند ندیدند
مشایخ و معارف با سناجق و علم و مصاحف و ختم قدیم نامه
اعنی کلام ملك کریم مراسم انقیاد را استقبال و تلقی کردند و از
غلیان عطش و غلیان باس او و بالتزام طریقهٔ مهادات و مهادنت توقی

بموده نواصی خضوع بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام
شهر را تسلیم کردند کید بوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین و قلعه
در قبضه تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت مقام او عراض ممالک
قبة الاسلام را عِراضٌ تلاعُ الارضِ تقصُّ تربها تَوالی جِبامَتِهُ
وَمَباسِمُ مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان
مظفر که نزد آن مخال قهرمان قاهره او بود بر عزم ارعاج کید بوقا باد
دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد مساعدت و مغفر تارک
شجاعت و شاخ صدر قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند اخوا
الحرب مسبو العزیمة رایه اذا کلّت الآراء لا یتقنّع عنان کرّ ایشد کید
بوقا چون معلوم کرد که بدین توجه قصد می پیوند دو شر را بین و
پیشه خود ساخته بمصنع خدیعت شر ایشان را ایشان افصدی
خواهد کرد خزانه موجود را با زن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد
خود با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان
مواطات کردند که از ماوراء رمل دو روزه راه بروند و بغته عطفه
نمایند و از نجامهاء سفید براین لشکر تتار بیرقها اشکار کردانند
و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت
آیند و لشکر مغول را سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که اثار آن تا جهان

باشد پایدار ماند بنمایند برین میعاد لشکر مصر کما عدّ دالرّمل العرم
علی الحصی ولکنّها عند اللقاء جبال از طرف وادی رمل اجتیاز کردند
شامیان بر مرصد انتظار و موعد انتظار و اخبار عازم و جاز ایستادند
و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری و رفارف راغ خیما
را اطراب و از مسلمانی باب کشیدند مراکبرا خلیع العذار رستم کذاشته
و صورت غناء مالوف بر داشته آمن از طلایه و پاس و غافل از نوازل
قهر و یاس زمانی که متکفل فتح سرایاء حزب الله و حفت لشکر پادشاه
بود بیرقهاء سفید مصریان ظاهر شدند مغولان چون علامت
لشکر خود دیدند کمان بیگانه نبردند و بر جای خود ساکن بودند تا از
حوالی صفوف جیوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و
فجاة دفعة جمله حمله آوردند ایشان برخی پا کبسته بجوا بودند و
بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از کوشها
ها مستعد میشدند و سلاحها بر تن خود راست میکردند و روی
بجنک میاوردند هم چنانکه فراش خود را بر شعلهٔ شمع زند ناچیز
میشدند هاجت للدّهماء والفتن وملعب للدّهماء التّنین فکلّ قرار
بالجماجم تلعة وکلّ معنض بالدّماء مسیل پردلان بطعن و ضرب و رشق
و مشق و هتک و فتک دست بازیدند چون الف واحد رمح از

کفا ابطال‌ها مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع کماه تیر را
همزهٔ صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار دریکدیگر
پیوستند فَاِنَّ الْقَوْسَ مِنْ هَجْرِ النِّبَالِ فَطَارَ السَّهْمُ مِنْ طَرَبِ الْقِتَالِ
در حال تیغ ماضی باستقبال ارواح مبرفت و مصدر سینه‌ها را
بسهام معتل مثال صحیح اصابت مشتق میکردانیدند و دانه دلها را
اجوف ساختند اسیاف مصری ببیض صفائح بالأیدی مقابضها
وحدها صافح الأعناق والقما ضحکن من خلل الأغماد مصلتة
حتى اذا اخلقت ضرما بکین دما برمنا بر اکناف معول آیهٔ اللّهم اقتل
کفرة اهل الکتاب الذین یکذبون رسلک ویصدّون عن سبیلک
ویدعون معک الها آخر خواندن گرفت عاقبة الامر کیدبوقا
با تمامت لشکر بزخم لتوت آن رتوت و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ازعام
پلنک انتقام بر بساط مصاف عرصهٔ معاطب کشتند اللّهم مکر مجروح
معدودی که خبر آن مقتلهٔ شنعا و داهیه فحشا بحضرت هلاکوخان
آورد هم لقمه شکر نتوان فرو برد که صافی توان خوردن که میزد
وذلک فی رمضان سنه ثمان وخمسین وستمائه از آن تاریخ باز خشونت
لشکر اسلامیان و شدت متانت و کمال شجاعت و فرط تهور شامیان
و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقائع مبارزت

مغول را معلوم شد پس ملک مظفر ایشان را با زن و فرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر آورد و تمامت خفاظ
و حراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و مخاضعت کفار بی آنکه تیغ مصری
را بعقیق مذابی که مجاز آن اوعیهٔ عروقست ملوث کردانند بخراب
آباد عدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه بنشیب انداختند و پیش
از آنحال دمشق و حلب و مضافات دیار شامی از عداد مصر خارج
بود چون ملک مظفر دیباچهٔ صحیفهٔ حال برقوم این فتح آرایش یافت
کفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف
ممالک مصر باشد عطوفتی که عواطف و الطاف و اصناف آلاء او از
سنن و منن و سنت ضغث مبراست بسعی یک چاشت ممالک شام را
که در آفتاب کردش شهری موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت
ذکر استخلاص میرتین ودفع غلبهٔ متمردین وفوت کافر ملاعین بعون رب العالمین
در سیاق این احوال شماغر نوئین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با
لشکری انبوه جهة استخلاص میردین و آمد و ذنا مزد کشت و را نحال
سلطان ملک سعید بود و پسر خود را ملک مظفر در بند و حبس
میداشت چون قلعه آنجا با قلعهٔ سما در رفعت هم رازی و باسد
سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود

وارباب

واسباب ذافعت ومكافحت را مهيا كردانيد شماغر با لشكر مضرب خيام
وموضع مقام اختيار كرد واو ميري بود از شجعان اتراك بفرط رجوليت
وفروسيت ممتاز وبا انكه تير او مسافت سي صد قلاچ ميرسيد
از منصف بالاى قلعه نكول ميكرد پس سيوك وقنغتاى وتنغور براه
ايلچى بمردين رفتند واز زبان پادشاه كفت ممالك شرق وغرب كه
در مدت خروج اين لشكر كشاده شد واستاد مار وبوار كه معاديان
ومعاندان را ماده كشته ومذكرى مقنع وناصحى مشفق بى تشديد وتشنيع
وزاجرى قطيع است چنانكه كفته ام كفى لك انذارا بما هو سابق
من الغارة الشعواء والموت سائق وما صار فى الآفاق من صيت بطشه
تحدث بالآثار منها الخلائق فما فل جندا وتنابلك باسل وما كل
سيف او تثلل عاتق بل القوس حرنان وذا النبل طائر وذا الخيل
صهال وذا الرمح خافق سيوف لاعناق الخصوم سوافك لتوت
لهامات الرجال سواحق اكر بر تمرد اصرار نمايند وبحصانت سنكى
بر هم نهاده پناهند وباد غرورى بدماغ خود راه دهند بعاقبت
ثمره ان تخريب ديار وتضييع اموال ودماء خواهد بود واكر بايلى و
انقياد تلقى كنند زن وفرزند ومال وخواسته چندين مسلمانان
در حصن امن وقايه امان بمانند فاختر فايهما هواه منقلبا زين

هردو كرامت اختيار است بكر بواطن سلطان سعيد از توعيد مولتوى
مخالفت وابراق بوارق هيبت متزلزل ومتقلقل شد ايلچيان را
تمكين ونواخت كرده عقدهٔ نقار بكشاده ودر عناد بربست و
براه مطاوعت در آمد چون ببندكى حضرت با انواع تحف وهدايا
تشرف جست اورا با هفت وزير كه فلك مملكت اورا هنكام تدبير
بمثابت هفت اختر سياره بودند وروزكار اعاديرا روز دفع مكايد
هفت اختر نياره بياسا رسانيد پس ملك مظفر را از مجلس بهانتر
سرور رسانيدند وقايم مقام پدر وملتزم باج وخراج شد
وتا اخر عمر بخدمات پسنديده روغ ميمون قيام نمود وباسقاق ميردين
همبران ايلچيان كه نام ايشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر كشت ذكر
موجبات وحشتى كه ميان اهلاكو وحاقان بركا اغول واقع شد بوقتى كه پادشاه
جهانكير چنكيز خان بر ملوك وممالك عالم قادر وممالك كشت و
اطراف واكناف را بر پسران چهاركانه جوجى وجغتاى واوكتاى وتولو قسمت
فرمود ومنازل ويورتها را در چهار سوى كيتى تعيين نمود چنانكه
مستخرج روزنامه دهها ومستصحب شهامت منتهاء او بود وتفاصيل
نواحى وبلاد در تاريخ جهانكشاى مسطور ومذكور است جغتاى را عرصات
منازل از حد ودتغورايغور تا تخوم سمرقند وبخارا معين شد و

تقدیم به کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر علی شاملو

۱۲۱ مالوف او پیوسته در جوار الالیغ بوکی و اوکتای در عهد منکو پدر
چون ولیعهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمل و قوباق که
تختگاه خانیت و سره مملکت بود مقام داشت و تولو را یورت مجاور
و ملاحق اوکتای بوی و از اطراف فیالق و خوارزم و اقصی سقسین و
بلغار تا ثغر دربند باکویه در طول پسر مهین جوجی موسوم کردانید
و ماوراء دربند که آنرا دمرقپو گویند دائم موضع مشتا و مصیف
لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و میگفت اران
و آذربایجان نیز داخل ممالک و مثال ایشانست بدین موجب مواد
منازعت و امداد مجاشنات طرفین تعاقب گرفت در زمستان سنه
اثنین و ستین و ستمائه چون ذکر تقدیر رود دربند را مانند سبیکه
سیم کردانیده بود و پوستین پیراه شتائی بر اندازه طول و عرض اطراف
تلال و وهاد لباس قاقم بریده و سطح اعلی بهر مقدار یک نیزه چون
اجزاء سنگ مصمت شده بحکم برکه اوغول لشکری مغول تا باکران
عفاریت و غول زیادت از قطره باران و سریعتر از نزول سیول اقبلوا
حاملی الجداول فی الاعماد مستلئمین بالغدران بر آن آب افسرده
چون آتش و باد بگذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه
ساهره زمین بر اصطکاک خروش رعد و لمعان بریق برق گشت آتش

خشم

۱۲۲ خشم افروخته تا لب کور بیامدند هلاکو خان دفع شر ایشان
را با لشکری آراسته پذیره شد غداة لقوم بملمومة رداحا
تغادر للارض درکرا وخیل تکدس بالدارعین تحت العجاجة یجمزن
جمزا ببیض الصفاح وسمر الرماح فبالبیض ضربا وبالرمح وخزا
بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم کردانیده و هم چنین از عقب
لشکر میکشید ان هربوا ادرکوا وان وقفوا اخشوا ذهاب الغریف
والتالد در دربند باکویه باز عرصه مجادلت بگستردند و اقدام
اقتحام فشردند و از لشکر برکه برکه و ما ابقا نرفت تا خلقی تمام بقتل
آوردند و باقی منهزم کشته عنان انهزام براه دادند هلاکو خان
لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر آب کر که یخ گرفته عبور کردند بی
تحاشی کان جواری المهجات ماء یعاودها المهند من عطاش فولوا
بین ذی روح مفات وذی رمق وذی عقل مطاش همچنین و زبرو
مراحل با عیان منازل لشکر ایلخان میشد چون در عرصه ملک شهزاده
نزول فرمود برکه اغول را از انکسار و انزجار لشکر خود و غلبه
و استیلاء پادشاه دشمن مال نایره غضب افروخته شد حکم
فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت نفر مسترکب شوند و مجادلت
و مقاتلت را متکفل مغافصة بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و از امهات

ومواسات بربستند ودست مطاولت برکشاد تا عرصهٔ دیار خود را
از شوایب تغلب و تعدی بیگانگان مصفی و منزه گردانیدند و
صالوا صولة فیمن یلیهم وصلنا صولة فیمن یلینا ایشان را از غلبه
کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز
بمعسکر اقبال خود خرامید اشارت فرمود تا ارتاقان برکه اغول
که در تبریز بمتاجرت و معاملت اشتغال داشتند و بیحد و قیاس
اموال تمام ایشان را بیاسا رسانیدند و مال انچه یافت خزانه را بر گرفتند
و بسیار از ان جماعت بودند که پیش معاف تبریز مودعات و بضاعات
داشتند بعد از سپری شدن ایشان انما لها در دست مؤتمنان
بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی را بقتل اوردو
همان معامله با ایشان کار بست و راه صادر و وارد و مسافرت
ارباب تجار را چون کار هنرمندان بیکار بسته شد و شیاطین فتنه را
از شیشه زمزجسته و در این نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا
تازه کردانید از جمله شانزده هزار که در نفس بخارا معدود بودند
پنجهزاره بباتو تعلق داشت و سه هزاره بقوبی بیکی مادر هلاکو خان
و باقی با الغ قول یعنی و لای بزرک موسوم بود باهر کس را از اولاد چنگیز
خان که بر سریر خانیت استقرار یابد ان را بخاصه حکم کند این پنجهزاره

باتو

باتو و ان تمامت بصحرا راندند و بزبان صفایح بیض که برید منایا جز
پیغام اجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن و فرزند ایشان هیچ ابقا
نرفت و چون قاعدهٔ الحب یتوارث والبغض یتوارث در نظر عقل بمهلت
بعد از کشته شدن برکه اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با
اباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط کردانید و میان ایشان چند
کرت کر و فر اتفاق افتاد و یکنوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار
از ان اباقاخان بوقت مراجعت عبور بر روی آب اجزاء یخ متلاشی
شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات بر تخته یخ منقوش
کردانید بعد از ان اباقاخان را چون کثرت لشکر و حشر ایشان
معلوم شد از ان سو در بند دیوار کشیدند و ان را اسیبا گویند
تا مداخلت و مکابرت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و ایمعادات
قایم و دایم بود و تجنب و تحرض بین الجانبین بر قرار تا عهد دولت کیخا
توخان چون بقای وارث مملکت منکو تیمور گشت بتوارد رسل و تجار
مراسلات راه تجار و ارتاقان کشاده شد و اسباب سلامت و امن
مجتازان آماده و مملکت ازان از کثرت غرایب و برده و اسب و گوسفند
در تموج آمد و متاع و طرایف ان اطراف بعد از انقطاع چند سال
سمت اتساع یافت ذکر صدر غزا چون پادشاه مملکت گیر هلا

توکتا

کوتخان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ
بفیصل رسانید و آن نواحی مستصفی شد و سرحد مملکت روم
از سرحد و یمن جد و نجدهٔ همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید
حَوَى وَحَمَى بِالرَّأْيِ وَالسَّيْفِ مُلْكَهُ فَلِلّٰهِ مِنْ حَاوٍ وَلِلّٰهِ مِنْ حَامٍ و اطراف
مسالک و اکناف ممالک را بنقطاو لان مهابت کامل و قراولان
سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و چون
از این امور فراغی حاصل آمد مولانا سلطان الحکما المحققین نصیر
الملة والدین الطوسی در بند که تخت سلطنت که قوائمها کانت
علی فرق فرقد عرضه داشت که اگر رای عمیدی ایلخان منصوب
باشد از برای تجدید احکام نجومی و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی
سازد و زیجی استنباط کند و با صابت فکر و دربینی راه ملک
کشا احتیاط نماید و ایلخان از خواجه مستقبلات شهور و اعوام و
احکام تحاویلات خاص و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و
تقسیم مطالع و توجیه سالهای فردار یه کند و بعد از امعان نظر در
وتد و مایل و زایل که عطایای کامل و وسطی و صغری بدان منسوب
است و باز جستن هیلاج و کدخدا و خداوند بیت و شرف و مثلثات
و حدود و خطوط و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد

عمر

عمر و حال نفس و بسط و بقاء ملک و توالد نسل و اروغ و حقیقت
آن باز نماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنا ایلخانی گشت
و تولیت اوقاف تمامت ممالک بسیط در نظر صایب او فرمود و
یرلیغ داد تا چندان مال که مؤونات استعمال و بکنت مصالح و ابنا
آن کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدولة
عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب منطق از قزوین و فخر الدین مراغی
از موصل و فخر الدین اخلاطی از تفلیس احضار کرد و در مراغه از
طرف شمالی بر پشته رفیع رصدخانه بنا فرمود در کمال استحکام
و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمائة و صور دقایق
حکمت و حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی و ارصاد
کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات حوامل
و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقوش و مکفت کرد
و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه بر هیاتی ساخته شد
که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبه قبه بالایی بر سطح عتبه
میافتاد و درج و دقایق حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در
فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کره
زمین در غایت دقت نظر برداخت و بخش ربع مسکون بر اقالیم

بنع

سبع وطول ایام وعرض بلد وارتفاع قطب شمالی در مواضع و
صور وضع واسماء بلدان وهیات جزایر و دریاها روشن و مبرهن
کردانید چنانکه کوئی کتاب مسالك وممالك از نسخه حواشی آن
فراهم آورده اند وزیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد وچند
جدول ونکات جنس که در دیگر زیجات متقدمان چون
کوشیار وفاخر وعلائی وشاهی وغیرها موجود نبود در افزود
اما در استخراج طالع سال از زیج خانی بنسبت مستخرج از زیجات
قدما تفاوتی حادث میشود وسبب آنست که اوج افتاب از اول
ملك یزدجرد اشم ج یح لا بوده وامروز در زیج تبانی وکوشیار
ودیگران کح مب اعتداد میکنند ودر زیج خانی کح ب چنانکه
چهل دقیقه نقصان میکند چه حرکت وسط افتاب در شبا
روزی درجه ایست بتقریب باز هنوز عمارت رصد تمام نشده بود
که اجل موعود از مرصد کمین بکشود وهلاکو خان در شهور
سنه ثلاث وستین وستمائة مغاك خاك توده فانی از فراز
تخت عوض یافت الا انظر هذا الموت کیف ادتقی الی حمی قصر العالی
المنیع الجوانب فمر علی تلك القنابل والقنا وجاز علی تلك القواضب
القواضب برابین مغول دخمه ساختند وزر وجواهر وافر انجا

بریختند

بریختند وچند دختر فروزان چون اختر با حلی وحلل واکلیل وکلل
هم خوابه او کردانیدند تا از وحشت ظلمت ودهشت وحدت وضیق
مضجع ومقام وحریق عذاب وایلام مصون ماند وخواجه نصیر الدین
طوسی رحمه الله در ذکر تاریخ آن کفته چو هلاکو ز مراغه بزمستان که
شد کرد نقد بر اجل نوبت عمرش آخر سال بر ششصد وشصت و
سه شب یکشنبه که شب نوزدهم بود ز ربیع الآخر کجا شد آن کمال
رونق وجبار ومزید سطوت وکامکاری وحشمت خشم کشور کیر و
کلاه کوشه نخوت آسمان فرسای تا حایل قضای آسمانی وحاجز مقادیر
یزدانی کسی با چندان خزاین ودفاین بتقدیر در میان نهادی ویکی عنان
تاخیر ومهلت یافتی برخم تیغ جهانکیر کرز قلعه کشای جهان مسخر من
شد چو من مسخر رای بسی حصار کشادم بیك کشادن دست بی
سپاه شکستم بیك فشردن پای چو مرك تاختن آورد هیچ سود نکرد
بقا بقاء خدا یست وملك ملك خدای ذکر جلوس پادشاه عادل اباقاخان
نبیره چنکیز خان چون مدت عزا سپری کشت وبر رسم مالوف روزها متتابع
روان اورا آش فرستادند ودر تفویض کار خانیت بیکی از اولاد
مفاوضت ومشاورت پیش کرفتند دوازده پسر که هر یك بر سپهر
خانیت برجی بودند تابان ودر چمن شاهی سهی سروی کرازان داشت

اباقا

اباقا يثمث نبيين منكوتيمور بزدار قنغراتاى اجاى
تكبثى مكودار جشكب بيودار چومغار چنانكه كويى بماماتهم
خلقت للتاج مذ ولدوا وصيغ اقدامهم للوطا بالسرر اما حاكم
محكمهٔ ازل خاتم عدل وصمام فضل بيسار ويمين بايمن ويسار اباقا
مقرون كردانيده بود واماثل املاك دارى ومخايل بختيارى از ناصيهٔ
همايون اولامع ميمنود ارغون اباقا ولجاى خاتون باديكر خواتين
وشهزادكان ونوبينان برتذكر احكام چنكيزخان توقف كردند و
بعد ما كه ايلچى بحضرت قاان اعلام واقعه واستعلام مصلحت خانيت را
روان كردند باتفاق خط دادند وهمداستان شدند كه مطاوع
اوامر قضا مضا ومتابع زواجر فلك مطيع اباقا باشند پس بقول
قامان وتنبيه احكام منجمان در اواسط شهور سنهٔ ثلاث وستين
وستمائه اباقا در ساعتى چون طالع خود مسعود وزمانى بمناجح ماه
موعود پاى فلك فرسا در ابرزست سلطنت ومتكاى اقبال وكاه
غم كاه طرب فزاى نهاد اذا ما على صدر السرير جرى كنا بير فلك با
بالخير والشر دائر عقل كل زبان بثناء فايح ودعاء فاتح بركشاده مى
خواند ذا فقضاعا عقل فعال انچه صادر ميشود منهيان خاطرت از
سر ان آكاه باد صاحب جدار نباشد پاسبان قصر تو انكه منزل

دلو دارد مسكنش در چاه باد مشترى در بحر مهرت كر وطن سازد چو
حوت مردم از قوسش خدنكى بر دل بدخواه باد زحل چرخ ارد شمنت
را چون خريزد خون حمل نيش زهرآلود عقرب بر دلش ناكاه باد افتا
ار چون اسد باد شمنانت شمراست تا ابد بر تختكاه چرخ چارم شا
باد زهره كر باد و ستا همچو ميزان استت از هيب ثور او
شير فلك روباه باد تير اكر جوزا صفت زخد متت سنبله كمر خوشه
او توشهٔ راه مسيح الله باد ور قمر آهنك كج رايى كند خرچنكوار
در طريق آسمان چون ميرود كمراه باد راس اكر پاى تو بوسد
بادا باوج ور ذنب كردد مطيعت همچو راسش جاه باد تمامت شاه
زادكان نوبت كمر در كردن انداخته هفت كرات آفتاب را زانو زدند
وكارتو پا چون فردوس برين از جمال خواتين مانند حور عين كامثال
اللؤلؤ المكنون پرا راست وصوت قتاير التغريد ناظرة بعابر ظبى
ربيل النوم حوراء جرت ذيول الثياب البيض من تحتها كالقمر
مسبلة اذيال لالاء وقرع ناقوس دري على شرف مسبح في
سواد الليالي دعاء ساقيان از ان جوهر سيال انور من النار و
اصفى من السلسال باده صافى تر از نور خرد در دماغ كر صفت
ساغرش پيكر جان بكرى چون بقدح در چكد از اثر ان شود

صحاف چشم ار غوان مغز خرد عبیر بتصفیق وساغر وطاسات وکاسات
سیم وزر میپیمودند وطافت باقداح المدامة بینهم بنات مغول
قدبرین من الخفر وتحت نابیر شدّدن عقودها زنانیر اعکارن
معاقدها سرّر ومطربان خوش آواز ورسیلان بلبل نوا ازرنان
سلطنت برین غزل هزج مترنّم کرده بمیدان وفایارم چنان آمد
که من خواهم زدیوان وفاکارم چنان آمد که من خواهم زدفتر فال
امیدم چنان آمد که من جستم زقرعه نقش پندارم چنان آمد که من
خواهم وایز باغی مانع که ازگفتار بلبل ودیدار گل خوشتر ودلکشا
است بقول واست تاالآن ساخته الورد کاصداغ احبابی یفوح
والبلبل فی الروض علی الورد ینوح بادوست نشسته خوش هنگام
صبوح کو مطرب وباده تادم داد صبوح چند روز بمداومت کاسات
مدام ومشاهدت بتان گل اندام شهباز عیش وعشرت در دام کام
می آوردند ودر وزمراد یابی بشباب نو واستیناس می‌پیوست
وچون مهیّاء دیبادنان از اشتیاق گلگون میشد ودر تجاویف
دماغ صور اطراب شراب جوهر جود مینمود وکجّ الثقاة بهاء
وماء وعجّ احشاة بهوی وهاء ودارت علیهم باکوابها
مزیل الظلام مذیل الضیاء غزال من الترک حشو القباء یدیر

المزالة حشو الاناء ترقرق فی الکاس انس الحزین وعذرا الخلیع وغیظ
المراء انجمن ثریا انتظام تفرّق بنات النعش میکرفت ومابز خالی که خورر
زر بن بالصبح بر بیفشاند وبرسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش
فقد نشر الصباح رداء نور وهبّت بالندی انفاس ریح وحان رکوع
ابریق لکاس ونادی الدیک حیّ علی الصبوح وحنّ الناس من طرب وشوق
الی وتر بکلمة فصیح برآورد وآب کار دولت وکار آب عیش ومسرت را
نتیجه شاکرفت مرغ صراحی بدام زاتش صبح او فتاد دانه دلها بتاب
صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح جرعه شده خاکبوس خاک
زجرعه خراب بدین صفت ونسق طول ایام ولیالی در مراد وکام
میگذاشتند بمدام صافٍ وحلّ مصافٍ وحبیبٍ وافٍ وسعدٍ موافٍ
بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بکنار جویبار لاله بر سحابه من
از اشک مدار رشحا میکرداسید وسوسن ساکنان خاکرا بشارت
نوروز جهان افروز میداد اتاک الربیع بطیب البکر ورقّ علی
الجسم برد السحر وخفّ علی المرء اثوابه اذا راح فی حاجة او بکر
ونقرت الارض من جوهر فمنتظم فیه او منتشر کل همه تن روی
ونرگس همه سر چشم شده وسنبل وبنفشه از غیرت ورشک
زلف وگیسوی یار در تاب وخشم اطراف سهل وجبل از سبزه وریاحین

غوغا

نمودار کارکاه تستری وطیره ده خامهٔ آذری سلسال غدیر خاکی
عذوبت سلسبیل کشته وغضارت ونظارت باغ وراغ بریاض
فردوس هاده سنبل فاخته بتجنیس وتسبیع از کفتهٔ کاتب خوش نواخته
وَاِنَّ الرِّیَاضَ کَفَوحِ القُمَارِ وَاِنَّ الفُؤَادَ کَنَوحِ القُمَارِ پر از غلغل رعد شد
کوشاد پر از نرکس لاله شد جویبار ز لاله نهیب و ز نرکس نهیب ز سنبل
عبا و ز کلنار زیب، مشاطهٔ صبا کاهی زلف بنفشه را تاب میداد
وکلغونه ارغوان بر چهرهٔ نوعروس اغصان میکرد ونرکس مخمور مستانه
تا کاسهٔ پادشاه عادل کرد بر فرق زر زرنا ساغر میداشت
علی هذا کار عیش بنهایت کشید واسباب لهو وطرب بغایت ملالت
انجامید همت کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادکان بعواطف
پادشاهانه وعواطف خسروانه مخصوص کردانید ونوبینان را
چون ارغون آقا والکان بدر شکور و برغان اغول وامیر سانستر
وشیرامون نپیر جرماغون ودیکر امراء تومان وهزاره وصده
ودهه فراخور حال واندازهٔ مراتب بنواخت واشغال ورتبت
هر یکی چنانچه معهود میداشت وتا غایت در صدد ومعرض
ان بودند مقرر ومسلم داشت وایلچیان چون عقاب در پرواز
بر نشیب فراز مانند برق در مسیر وجواز روانه فرمود با یرلیغها

متضمن

متضمن نوید بخشایش ومتکفل مزید احسان وبخشش
شَرقًا وَمَغرِبًا وَبَحرِی بِهِ ریحًا جنوب وشمال وحریک ثغور اطراف
روم وبغداد وموصل ودربند معین کرد وبرادر خود شهزاده
تبشین را در خراسان برجای خود بنشاند ودر سیاست ملک
ومحافظت ونوق سلطنت وتوفر رعیت خانیت کمال انصاف
ومعدلت با حد مبالغه نمود که بدان دید وداد بدان رزم وبزم
بدان حزم وعزم وبدان رای جزم از خانان سلف وسلاطین کامکار
حکایت کرده اند وذکر اندک زمان بواسطهٔ تأیین جهانبانان و
نشر راحت وامان جهان چون بهشتی شد آراسته پر از رنک وبوی و پر از
خواسته وَحَلَّت ظَلَامَ الظُّلمِ اَنوَارُ عَدلِهِ اَلَا فَتَأَمَّل هَل تَرَی مُتَظَلِّمًا
در عهد خانیت وکه تاریخ روزنامهٔ عدل وآرامش وعنوان ازنامهٔ
بذل ورامش بود چهار تن معاصر افتادند در جهان فضیلت ومعانی
مشتهر هر یکی را در صفت جانبی دکر یکی مولانا اعظم نصیر الدین
محمد طوسی که در کمال حکمت وعلوم ریاضی واخلاق ز رسطالیس
وبطلیوس وافلاطون یونانی در کذشت دیکر وزیر چون صاحب
دیوان شمس الدین که کلک زرین سیماء زرین را ثیر بود دیباچهٔ دستور
ووزارت کَانَ فِیهَا غَایَةً بَل آیَةً کَانَ فِیهَا مُبلِغًا بَل مُعجِزًا رقم زد

بیشتر

ستم عیدی نفیهی در فن موسیقار والانی ساحر البیان فی تفسیر
المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان
باشد بلبل زبانها بر کلبن زمانها نواء مصنفات او بقول راست بر
ساز شرك النفوس ونزهة ما مثلها للطمئن وعقلة المستوفز
خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که بغرس
الدرّ فی ارض القراطیس صفت بنان او زبید وبراع او برهان
الخطّ هندسة روحانیّة ظهرت بالة جسمانیّة میشاید سوعون
جاق نویین را راه نیابت وحکومت ممالك ارزانی داشت وبتخصیص
تمشیت مهمات بغداد وفارس در نظر اهتمام او فرمود وانضاف
مهر عاقل عادل بود ودر ضبط مصالح وربط مناهج امور قاعدهٔ
نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود ودست حدثان ورزکار
ما طراف وحواشی آن راه نیابد ومنصب صاحب دیوانی ممالك بر
قاعدهٔ زمان هلاکوخان بصاحب عادل شمس الدین محمد بن صاحب
الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نوّر الله تربتهم وبیّض غرّتهم تفویض
کرده آوا با عن جدّ از صنادید صنادید واعاظم اکارم واکارم
مشاهیر خراسان بود ویکاد من کرم الطّباع ولیدهم یهب
التمام لیلة المیلاد واذا انتطی مهدا فلیس ینیمه الّا انشید مدائح

الأجداد بسالك جرثومهٔ شرف واصالت ارومهٔ جلال وبنا هوبه
عرق کریم ونزاهت اصل نبیل خاندان دولت یار ایشان که محطّ امال
ومحطّ اقبال ومحطّ افضال ومرتع روایع فضل ومربع بدایع علوم
ومشرع حسن امال ومضع طیب اعراق ومفرع اصحاب استنجاح
ومفزع ابواب استرفاد بوده عالمیان را مثلی سایر است وچون نور
افتاب از مطلع خراسان در اقطار افاق ظاهر ومتظاهر وبحقیقت در
زمان دولت هلاکوخان که مشتعل آتش استیلاء مغول ومصطبح
تباشیر غلبهٔ بیکانکان بود در محافظت قواعد دین سیّد المرسلین
وازاحت موادّ شرّ وحمایت بیضهٔ اسلام ید بیضا نمود وچون
سریر خانیّت بمکانت اباقا مزیّن شد سیورغامیشی زیادت از مالو
ومنتظر فرمود ونیابت تیغ چرخ اثار را بر قرار بر کلک بی قرار عطارد
منار کوهر نثار او مقرّر داشت وزبان وزارت از املاء محرّر در صنعت
حسن تکریر میکفت زمنصب ار همه کس را فزون شود منصب تویی
که منصب از منصب تو منصب یافت بعزمی ثابت ورایی صایب وجدّی
صاعد واقبالی مساعد در اتمام مهام مملکت واسند ادراك خلل
احوال دولت شروع پیوست ومقادیر جمهور را از رعیّت تا رعایا
در نصاب استیهال ومصاب استحقاق ثابت وجاری کردانید

آصف ازا نملك را ضبط اينچنين كردي كه او كر كجا كردى سليمان مدنى
انكشترى جبابرة وسلاطين وملوك واكابر خراسان وعراق وبغداد
وشام وروم وارمن را ملجا ومامن شد ودر زمان نشر صحايف جود
وافشا حاتم كطى السجل للكتب كشت ولَيتَ بنَ قيسِ احنفِ الحِلمِ لم يمت
لِيبعثَه حيًّا ليستخفَّ يَلَملَما ولو طُوِيَت راحاتُ سماح يمينه لَطُوِّيَ ذكرُ جودِ في
عديِّ بنِ حاتمِ از كردنكشان اطراف وملوك ممالك هر كس كه با او
دم مخالفت زد وقدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف كردانيد
سعادت ابدى ودولت سرمدى او را غريق بحر بوار وحريق نايرهٔ دمار
كشت وايشان سَنَستدرِجهم من حيثُ لا يعلمون درصفت او منزل كشت
يقضي بنصرِ مواليهِ القضا كما يجري بكبتِ اعاديهِ المقاديرُ فالجودُ
والعدلُ مذ نيطت بهمته معاقدُ الملكِ ممدودٌ ومقصورٌ وكلُّ
فضلٍ طواهُ الدهرُ مذ ظهرت اياتُ عليائه في الناسِ مشهورٌ در تمامت
ممالك ايلخانى از خالصات املاك ناميه واموال خاصهٔ ديوانى مفرد
ونواب كافى معتمد معين فرمود تا ابواب بر وانعام وانواع صلات
وصدقات كشاده ميداشتند ودر تاريخ شهور سنه ثلاث وتسعين
وستمائه كه عهد دولت كيخاتوخان بود براوراق محاسبات بنجى
عشوى حاصل آمد حاصلات املاك صاحبى در سالى سيصد وشصت

تومان بود ومع هذا الجلالة در تعظيم واجلال ارباب فضل بواسطهٔ
انما يعرفُ ذا الفضلِ من الناسِ ذووه تا حدى مبالغت ميفرمود كه بهبوب صبا
تربيتش از كلزار علوم غنچهٔ امانى سر بر زد وبترشيح زلال اقبالش
نهال افضال بيخ آورد وسايه كستر شد رفات اموات هنر بعهد
احياش زنده وشاخ اميد وثمار مثمر كرم كه مانند عنقاء مغرب اِسمُهُ يُسمَع
وجسمُهُ لا يُرى صفت دارد در معرض ظهور جلوه كرد وتوسب
دانش بيمين دانش درجهٔ استعلا كرفت افتاب رخشندهٔ رأيش مشاطهٔ
ارايش دلها شد وسايهٔ همای اسايش واسطهٔ اسايش عالميان امد
انعام والائش از الايش منت منزه بود افاضل را از اراذل وحكيم
از جاهل واصيل از خامل امتيازى كه امروز متوقع بنيست ظاهر
كشت واداب فضايل را رونقى كه حالى موجب ذات دوحات
واز آن رمقى مانده حاصل قلم الفا ساچون نون والقلم متبعه و
متيمن جهانيان بود مدا دحكم الحِبرُ اَنبَذُ من التبرِ والنق بالحبر كرفت
سخن ارباب هنر كه درين عهد ناعيهٔ عقدهٔ سحر مينمايد ودر سحر
دهان مقيد بر سپهر تفوق عرض داد شعرى كه چون شعير شعار بى
شعرى دارد شعرى وار از ابر فلك اشتهار تابان كرد وكار نثر وهو
اليوم هبا منثورا از نثره بركذرانيد اجرام سماوى در ازاء لطافت

طبعش کیفی حایل بود و سلسال حیوان از شرم رشحات کلکش بکلی ورز

مایل با غزارت اداب در صنعت رایت خاطر میکال قرین کلالت

وار سلاست الفاظش در صنعت کتابت ذو الکفایتین دون

القلتین سخنش بی حشو حوذ ملیح بود و تلو بحشر الطاف تصریح

فتیا معانی همه از قوت فضل بدیع و چمن عبارتش را از نزهت استعارات

در هر فصلی ربیع با فضل الخطاب ابو الفضل بدیع فضل ضلالا

الضب من دهش النوی وصار کضب ضل فی تیه سبسب تضمینات

دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جا کرد و صور تراکیب الفاظ

از ابداع معانی و ایداع لطایف جان پذیرد هر چند که افتا بر ایاقات

بنیت احتیاج سیفند خواست که این کتاب از نتایج قلم در فشان و

نتایج خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی که جهة ضبط

مسالک روم و مصالح آن قروم بداند یا رعنان عزیمت معطوف

کردانیده بود ولکل شیء دولة حتی البقاع روزی در اثنا مجلس

بزمی از غبار اغیار عاری و بلباس استیناس کاسی بتجرع کاس مجلس

الانس محفوف بالکیاس رغبتی و کانما دعا الایام له بلسانی

واثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال المجلس المانوس محفوفا

باحداق النرجس الغض الفاتر واطباق وجوه الورد البهی الناضر

مرتبا

مرتبا کالجنان الخلود باغصان القدود ورمان النهود وشقایق

الخدود مصروفا لافراغ الکیس والکاس واسباغ الباس والایناس

مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور وتنسیق منثور کالمنظوم من الدر

علی ترائب الحور مشمولا بالشمول لجمع الشمل وشمائل الارتیاح

واصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل البلابل

وابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال ویلیق بامثال تلک الحال

انشاد هذا المقال کالماء الزلال والسحر الحلال آمد کرانکه نای

بلبل ساز دبچمن نوا غلغل کوید بزبان عقل کل بشنو قنینه

صوت قلقل دریا که عمر در کذار است از سر و حدیقه سرفراز است

و ز بلبل و کل برک و ساز است و ز غنچه همه حدیث راز است نرکس مصبح

دیده باز است تا کیست چو او که می کسار است باغ است چو خلد عدن

حاصل سرو است چو قد یار مایل انراست بوقت شام شامل

و ز باد شمال خوش شمایل کل بر سر عاشقان نثار است سوسن ثنا

زبان کشاده شمشاد بپا ایستاده سنبل بهر زلف تاب داده

وان مریم غنچه بکر زاده بنکر که صباش پرده دار است باد کلاب

ابر آزار یا سوخت عبیر طبله عطار یا هست کشاده بار تاتار یا زلف

نشانکرده دلدار یا بوی نسیم نوبهار است ای دل منشین بهر زه

خاموش سالوس مخرقانه مفروش تقلید مقلدان تو منوش باپار
نشین و باده منوش کت حاصل عمر اینده وکاراست امد کل و
رفت موسم دی ورنامده هیچ غم مخور هی درکش قدح و قینه می
با چنگ و رباب و بربط و نی کین اب و هوا زنشاط کاراست دوهر چمن
است لاله زاری هر فاخته کرده لاله زاری بر کل شده ابر ژاله باری
هان دست تو و پیاله باری کاسباب نشاط بی شماراست زاهد بکر
است توبه بشکست با شاهد و با شراب بنشست میکفت بعابت
چو شد مست مکذار تو نیز فرصت از دست زیرا که جهان
نه پایدار است مانند مرغ شب سحر خیز چون ناله چنک ناله
کن تیز با عقل زری و جهل مستیز در ساغر عیش خون رز ریز
کین وقت شراب خوشکوار است شد خسته زخم تیغ کردون
کر زانکه شریف بود کردون هستش بخار باده مقرون زیرا
که در پنجهان وارون هر جا که کلیست خار است دل کشت
زغم خراب ساقی بنمود رخ افتاب ساقی هین بهار و همان شراب ساقی
در فصل کل و شباب ساقی دیوانه تنی که هوشیار است سبز
چو بنا نیکوان رست خرم دل انکه عیش خوش جست یاد
ارکه عهد عمر شد سست امروز که روز نوبت تست ازدو

پربر

پر برید کاراست پر رنک و نکار شد زمانه بلبل بنوازند
ترانه می صاف و رواق مغانه ای بیخبران درین میانه هنکام
کار جویبار است عشق است و صبوح جام روشن شمع است
و شراب و طرف کلشن مطرب نبرای خاطر من در پرده راست
این غزل زن شعری که چو در شاهوار است دل در غم تست بی
قرار وز شادی و عیش بر کناری ایدیده ندیده چو تو یار بروی
دیده اشکباری نی نی غلطم که دیده باد است لم تنسل بواعث
اشتیاقی والدمع جرت من الماقی روحی هلکت وانت راقی
قدمت بصارم الفراق والعشق هنوز بر قرار است ای باد
اکرچه ناتوانی در سند کی خدایکانی باید که بمخلصی رسانی
تسمیط شرف که از معانی در کوش خرد چو کوشوار است دستور
موید و مظفر مخدوم کریم فضل پرور نظام جهان برای انور
فیاض کرم که هفت کشور از یمن همیشه پایدار است پیوسته
بکام دوستان باد در دولت و عز جاودان باد با نصرت و فتح
هم عنان باد فرمانش قضا صفت روان باد تا جرم سپهر را مدار
است درچنین مجلس ساقیان سیم عارض یاقوت لب مزنرین
على الاوساط قد جعلوا فوق الرؤس اکالیل من الشعر شرابی

خاص مرَوَّق كأنّ صغرى وكبرى من فواقعها حصباء دُرٍّ على
ارضٍ من الذهب بر دست بلورین نهاده ومطربان بلبل الحان
زهره را از افو طارم سیم گوشهٔ چادر گرفته کش کشان در میان
حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش واداى دل
کش ونغمهٔ دلربای وزمزمهٔ جان افزای از اشعار زهیر انشاد کرد با
صد شمایل یا من لعبت به شمولٌ ما احسن هذه الشمائل حسن وشمایل
این بیت خاطر کرشمه نماء صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال
انزواء اقتدا رو پیروی برهان وزن ورّو برداشت کلک وکاغذ
وفرفر فرو نوشت اعذب من الماء السائل والطف من نسيم
الشمائل العشق من اقرب الوسائل والدمع وسيلة السائل
البال من الهموم بالٍ لا يكشفها سوى البلابل قم ساق واسقني شمولا
فالثمل من الشمول حاصل والروض من الغناء غنيّ من فرط تغرّد
البلابل والانهر بالمياه ملأى والغصن من النسيم مائل والقطر
على الازهار يهمى كالدمع على الخدود سائل نازح على الغصون
يبدو بالليل كأنه مشاعل في الطود ثاوحه بواقٍ بيضا كلبة
الحواصل يا من هوا له لم تصدق دعواى وقلت ذاك باطل
في العشق تومني دليلا ها وجهك اوضح الدلائل في السحر رسائله

طلبتم

طلبتم ها عينك ابلغ الرسائل للقينه حيا لها اردتم ها صدغه
اطول الحبائل الظلم وثغركم وفوكم راح وفواقع ونابل قده
متمائل اكبائن للبدر وللنجوم حاصل فالخال خاله عنبرا ما
هذه المخائل في فيك شفاء كل مرضى مراك دواء كل ناحل ساق
ومدامة وروض والانس بكلهن كامل من عمرك لا اريد وصلا
فالقلب نائ عن الرذائل كالمجد سوى عطا مليك ما اختار لنفسه
جل اجل الله بفضله المرجى قد جمع فيه فضائل علما وسماحة
وفضلا ما اشرف هذه الشمائل لا زال بنا برقيا ما جد وسعادة
ونائل قد صاغ فريحي اقتراحا والسائل مسرع وعاجل والراح
يدب في عروقي والروح بسرّكم مغازل والقلب نراكم عيانا والجسم
مباشر الشواغل والعين الى الملاح ترنو والكف توقع الرسائل
والاذن الى النشيد مصغٍ والمطرب منشد وقائل يا من لعبت به
شمول ما اطيب هذه الشمائل چون بارها صاحب علاء الدين
فرموده بود که خاطر بمطالعهٔ منشآت برادر متعلق است ونیز
چون بسمع صاحب رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن وبعضی
افاضل بغداد در حضرت علائی تقریر کردند که هر چند شعر
غرّاء صاحب شمس الدین در لطافت ابرو ابحوان ریخته است اما عجمه

عجيب

عجمیت دارد و صبا قطعه از منشآت خود تقریع صفی الدین را این بیت
ایراد کرده بود عجمت شعری وزیفته یا جاهلا بالشعر والشاعر پر
قصیده را آنجا فرستاد و بر عنوان مکتوب آیند و بیت تحریر کرد
یا من جمیع الحسن بعض صفاته والخیر موقوف علی نیاته دع عنک
شامیات احمد واقتطف من غصن صنوک وردد رومیاته علی
هذا یمین معاهم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت و فور
درایت صاحب عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سوء استبداد
وشر وفتنه از دماغ مفسدان و بدنفسان بکلی زایل شد اعتام دید
چند ساله از ذنب مطالبت کرد و بهو یار باشاهین نظر معاشقت
انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد سیاه و سفید
روزگار بخط تابید رقم زد چون مسند وزارت بوجود دانش
پژوه او مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد و اعمال که مقر دار
خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر
گشت کعطی القوس باریها ووضع الهناء مواضع النقب و او بقاعده
در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل
و تجدید مراسم علم و ترشیح ارباب آن ثاری نمود که در حلبهٔ معالی
قصب السبق از متقدمان و متاخران برد بود بغداد که بعد از واقعهٔ

مستعصم

مستعصم خراب و بایر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم
اختلال کشیده و اهالی آن از رفاهیت و رمانده در اندک زمانی بیمن
عدل و شفقت وا آبادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و
شادان و از اعداد خیرات عام و امداد مبرات تام یکی آن بود که
در زمین نجف نهری حفر کرد و زیاد از صد هزار دینار احمر آنجا
صرف نمود تا آب فرات که حلاوت رضا غانیات و عذوبت
سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح الله روح ساکنه
آورد و آن اراضی که از عمارات خالیا و از امارات نزاهت عاطل
بود با شجار متماثلات و سواقی جاریات حالیات گشت والباقیات
الصالحات خیر عند ربک ثوابا وخیر املا و ان الله لا یضیع اجر من
احسن عملا اضافا و وادی غیر ذی زرع را حدائق ذات بهجت گردانید
وخاک آن سباسب فیافی در عوض طلایح وعشام گل و لاله
و سمن برو یا بنید بر جای نعاق و نفیر زاغ و زغن سجعات دلفریب
فواخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل سحر خوان باقی ماند چون
این آب با روی کار ملک و ملت آورد بروی سلاطین متقدم
وخلفای ماضی که در این آرزو خزاین عالم بر باد دادند و اموال
جهان در خاک بحر و تلهف بحث هذی المکارم لا قعبان من

لبن وتاج الدين علي بن الامير الدين لفشكي كه از جمله فضلاء عصر
بود واز جناب صاحبي مامور باستحداث موات واستخراج فرات
رسالهٔ در استنباط انهر نيبل واجراء ابن ابر جزيل وتخليد
ماثر وتابيد مفاخر منشى امر ساخته الفاظها كسلسل الفرات
بل اين الفرات عن الرحيق السلسل ومعانيها ابهى من ازاهير الجنات
اين كلمات از انجا نقل كرده شد هذه اجنبت به ارض النجف وصارت
غناء وحلة زهراء موشية بعد ان كانت موحشة كان ترابها عنبر
سحيق ومسك فتيق يتسبب منها زلال سحها الدر وترقص
على ايقاع تصفيق مائها السرور فسقناه الى بلد ميت فاحيينا به
الارض بعد موتها وكذلك النشور والماء يبدو في ابواب الرقيع لامعا
كالبحر مع نور الغزالة تشرق فاذا تخلل في الخمائل خلته صلا اخاذا
وقع نصل بمروق تتراقص الاغصان من فرح به وتمر بالانهار وهو
يصفو قد اخضرت بازهار الحدائق روضها واعشبت بانواره
الخمائل روضها وتأرج بنفحات الرياحين وتمايل البساتين طولها
وعرضها كانها حقائب تجار او بيت عطار وانشد احسن من قال
يا نزهة اليوم المطير بين الخورنق والسدير والماء شبه بواطن
الحيات مجدول الظهور والطل في دمن الثرى كالبكر في ثوب الحرير

تأوي اليها الوحوش من القفار وتصفق بها المياه على غناء الاطيار فتعم
القاصي والداني فائدتها وتشمل الحاضر والبادي والطاري والنائي نفعها
وعائدتها بعد از اتمام رسالهٔ طايفهٔ از ساداو فضلا واكابر بلغاء
بطريق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم ونثري نوشتند از انجمله
عقد قصائد از زادهٔ طبع محمد بن احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرير
منعقد گشت شاهد الناظر من هذه السطور الرائقة عباراته ومبانيه
الفائقة اشاراته ومعانيه الشريفة مراميه ومقاصده اللطيفة مصادره
وموارده المثني على منشيه بلسان احسانه وابداعه وبياني نظمه واسجاعه
روضة تلحظ منها الابصار زهرا فتقتطفه الاذهان فتراه درا فتحقق
الافكار فتجده سحرا افلا نعلم اشاهدت روضة ام رايت بحرا و
هذا غير بديع ولا بعيد من ايدي الصاحب الاعظم وجدة السعيد الذي
اجرى تدبيره المصلح في ارض النجف ماء الفرات وادخل بفكره المنجح
فيها ما اخرجت به من كل الثمرات فتجدد تلك الارض وعاد ماء الفرات
تجيء من الوادي فيا لها مكرمة احرز قربا اجرها وبعد صوتها فانظروا
الى اثار رحمة الله كيف يحيي الارض بعد موتها يا جنة همته العليا
بما نكصت كل الخواطر عن امكانه ركبا واستبعد ان يرى ماء
الفرات باكناف الوشي وتجري دافقا صببا واستكثرت دونه

الانفاد

الانفاق اذ علت امكانه فرات لنفاقه عجبا حتى اتاه بعزم ناقد و
نده غمر فسهل منه كل ما صعبا وصمم العزم حتى تم مطلبه ونال
منه الذي في نيله رغبا واقتض مكرمة بكرا فاولدها اجر اجر بلا و
تكدر ينفد الحقبا وصير النجف المهجور يغمره ماء الفرات فيسقى
النخل والعنبا وسكن الكوفة المعمور جامعها اجرى به الماء يبغي اجر
من شربا لانه خلد الرحمن دولته يريد ان لا يخلى موضعا خربا فالله
يعطيه في تابيد دولته وبسط قدرة شمس الدين ما طلبا صنوان
لا افترقا شمسان لا افلا بدران لا انفصا بحان لا غربا ايا بني
صاحب الديوان لا برح الدين الحنيف بكم للخلق منتصبا الله قد
وهب الاسلام نصرته بكم ولن يسترد الله ما وهبا وچون بطون
مصنفات مهرة بلغا وصحايف دفاتر سحرة فصحا مزايا ذاتي وكمال
... او واشارح ... بدين قدر اقتصار رفت وخود در
اين باب اطناب چه حاجت وتطويل از كجا بمثليست نزديك نمايد
دور نبود كه انزمان در مجلس ... برزبان ... واخر لفظ الشهد
... ذكر خواجه بهاء الدين محمد و خواجه شرف الدين هرون ... طنطنه
... ارشد اولاد و انجب احفاد ... شمس الدين خواجه
بهاء الدين محمد و خواجه شرف الدين هرون بودند و اهل ابن العنث

وشبل

وشبل بن الليث وعبد بن ابجر وشجاع بن المنذر وثور بن السراج
الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدء ريعان ... وعهد
ناباب الصبى ايات شمايل كرم واثار ات الشبل يوتسد والهلا
يبدر ودر ناصيه ميمون هر يك ظاهر ولايح وصغيره وكبيرا تقص
اصاغرنا في المكرمات اكابر واخرنا في الماثرات اوايل واخيرو لايح
برادران هردو بحكم انكه ازان پر هنر بی هنر چون نبود ومن اشبه
اباه فما ظلم وفرع الشيء يخبر عن اصله در استحكام قواعد علوم و
استشباب صور فضايل نفسانى كه حقيقت انسانى بحصول ان صورت
يابد در حلبه رهان بحصيل هم تك بودند اما خواجه هرون سبقت
نمود ودر فنون اداب ماهر ومتبحر شد سرعت كانى در استنفتا
قضايا چون برق خطاف ولطافت طبعى در مبارات اصفاء شما فرا
شكننده مصانظم ونثرش افتنا اهل زمانه وحسن ترشيح بزانه
اشنا وبيگانه با تمسك با هداب اداب در تعلم علم موسيقى زحمت
نمود وصفي الدين عبد المومن ملازم ليل ونهار شد ورساله
شرفيه را موشح بالقاب او در معرفت نسب و تاليف وتحقيق ابعاد
مبنى بوجه اول تصنيف كرد وبار شادان استاد ... بلند پرواز
علم ابن علم وبلبل خوش الحان فن ابن فن مدا اما خواجه بهاء الدين

مفتتح نشو و نما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت اصفهان و
تومانات عراق و یزد شد و در اقتناء علم و اجتناء ثمرهٔ فضل
هرچند تارک نبود فترتی راه یافت و قد قیل العلم لا یعطیک
بعضه حتی تعطیه کلک تمشیت مهام اصلی و تنفیذ احکام احکام
ملکی و انفاذ قدر و اعلان سطوت و استیفاء کرد که ناسخ حکایات
سلف شد از هیبت باس او شیر غرین تن بر و به باز داده و از خطط
نکال او ملوک اطراف و اکابر ایام در خیالات نعاس صورت
هلاک مشاهده کرده چون نفوس اهل اصفهان من حیث الخلقة
با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته یا
سائلی عن اصفهان و اهلها قضت النفوس باهلها و خرابها لا
تعجبن بمائها و هوائها و لذیذ مطعمها و طیب شرابها فمحاسن الاجیال
من اخلاقها و محاسن البلدان من اربابها بکلی در عفو و اغماض بر بست
و پشت همت بر حریم شفقت و مرحمت کرد اگر شخصی بر حد قوارات
استماع افتادی تا بجرایم صغائر و کبائر چه رسد جانی را بر باد بل بمهلکة
بدست استیصال میداد علی هذا چند هزار تن بانواع قتل
و تنکیل و مثله و اغراق و احراق و تمادی مدت حبس از صفحهٔ معمورهٔ
حیات بوحشت خانهٔ مطمورهٔ ممات پیوستند ارکان دولت و نواب

دیوان

دیوان و طوایف صدور و اعیان و سایر خدم و مقربان و
کافهٔ اهالی اصفهان در شب که بستر استنامت را فرش میکردند
چون زبانهٔ شمع بر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر از
چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی
بر این صفت مجبول گردد که قوهٔ غضبی او التی هی مظهر السورة
الغلبة و الانتقام و مصدر لشدید البطش و الاقدام تا این حد
استیلاء بر نفس ناطقه کرده باشد که بر زواجر عقل و جواذب شرع
و مراسم عرف منزجر و مرتدع نگردد هرچند مواعظ و نصایح
استماع کند و شفاعت و ضراعت بیشتر نماید قساوت
و عناد و استشاطت و لجاج زیادت قوت گیرد کالنار موقدة تزداد
بالضرام بواسطهٔ افراط در اراقت دماء و افنای دما و قلت بحیای
او اهالی اصفهان که بمکابرهٔ خود بجوز محلات با محلات بتیغ و
کارد در یکچشم زدن صد تن را هلاک میکردند و در شب
او باش و رنود سراق در اسواق مکنت جوار بحقیقت نه مجاز
مفقود بود و نعمت امن و امان بر همگان منغص و مشوب را بدله
مدت چنان منقاد امر و منقاد طواعیت شدند که زراع و
ارباب دهقنت و فلاحت در شب اسباب حرث و الات حفر و بذر

و عوامل

وستوانظر در صحرا بوچکل بطش وسیاست مفرط اوی میپردند واکر

کسی احیانا پنهانی بعضی از خانه آوردی در روز دیکر زرع حیات آن بی

چاره بداس فنا محصود کشتی بطرتم بطرتم والعصا زجر من عصی و

تقویم عبد المون بالهون نافع همچنین محافظت محلات ابروسا و

سفهاء الاران مفوض کردانیده بود وحکم رانده تا اهل اسواق نیزنه

شبی کاکبیرا بانواع امتعه واصناف اطعمه میکذاشتند بیچارسی و

حافظی وحود بخانها میرفت وهیچ آفریده را مجال آن نه که درما کولات

خیس فکیف اقمشه نفیس تصرف وتخلیطی نمودی از ثقات استماع افتاد

که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل

عسس طوف میکردند شخصی از ایشان بر دکان ناطفی کذر کرد و

قرصه از آن برداشت و دو درم سیم که مضعف ثمن بود بر کوشه دکان

نهاد روز دیکر که قرص خورشید بر لب تنور افق آوردند صاحب

دکان عوض ناطف بفروخته را چون سیم دید هر چند بهاء زیادت

بر کار نشنه بود سامان اخفاء ویاراء تثبیت نداشت چون

سیاد را اضطرارا بدرکاه آمد وسیم را بحجاب نمود وصورت قضیه

بعرض رسید حالی فرمود تا آن شخص را که اینحرکت کرده بود چون

کرشی از معلاق در آویختند مرغمانرا بی رویت کشته همچون کو

سپند از برای چشم زخم الحق بوزان کو سپند الله اکبر من نفس

علت شططا مقت بلا سبب قتل بلا مهل حکایت کردند که غلامی

داشت نیلپی نام نیل محرم اسرار وجهینه اخبار بود شبی او را

بفرستاد تا میان اسواق بر آید واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت دروب

ومحلات منصوب بطریقه حزم مسلوک داشته اند یا شرطیه

تیقظ متروک از ایشان کیست عاقل وبیدار و کدامست غافل و در

بیدار بعد از تطواف باطراف واکتناه جاده تفحص عرضه داشت

که فلان شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس مستعد کار و بیدار

دل وهوشیار دید بار عزمش در زد اندیشه را بر در نقب استوار

کرفته ونکهبان خزمش با طلیعه غیب راه اول مکمن و چار خورده

و دیکری را یافتم در موضع حراست نشسته بلی لشکر خواب در و

نام شهرستان دماغش محکم فرو کرفته وعمله حواس را الا متخیله

از اعمال معهود معزول کردانیده وسر دیکر از مقام احتراس

غایب بود ومستحق عتاب زمانه غایب و روز دیکر چون نقاب المعان

افتاد در بیچه صبح را نقب دو وثاق داران سیادر وثاق تواری

خزیدند حکم فرمود تا ازینه کاندرا هر یک مفتاح و یک چوب

تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدین تقریر فرمود که در

اینحال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم که را کرا اینده وکان بسبب
غیبت با عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی
عقل حملی میتوان نهاد بارا این شخص که بر احوال این محیط و در کار
محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین ننهاده چون لجاب
مواجب نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته
در جواکفت معاقبت ایشانرا سبب همین تقصیر و اهمالست
امّا مؤاخذهٔ این شخص که بر محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون
نیلپی در ظلام لیل دزدیده بر سرا و رفت از سر اغفال او را مؤاخذه
نکرد و تفحص حالی و استخبار ننمود که درانوقت باعث بر خروج
چه مصلحت بود اِنْ کَانَ حُکْمُ الْإِلٰهِ الْعَرْشِ مِثْلَکَ فِی یَوْمِ الْجَزَاءِ
قَضَاءً فِی بَرِیَّتِهِ لَا یَرْتَجِی اَحَدٌ بَیْنَ الْأَنَامِ اَنْ یَرِدَ رَحْمَتَهُ اَوْ رَوْ
حَتَهُ روزی عزم رکوب فرموده بود در رحل الفت و هیبتی که سلاطین
روزکار را میسر بود شخصی در زینت و الهیت او بر عادت عوام
که بر دیدن شوکت حکّام مولع باشند نظری بر کاشت بجانب
آن بیچاره ملتفت شده او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در
چه نظر میکردی زبان آن بیگناه بکرو کره منعقد شد از سر خشم فرمود
تا چشم جهان بین او را بسر کار دار خدمت بیرون کردند و این دو

بیرد

بیت مار تجال نوشته شد فَقَاتَ عَیْنًا بِالْمَحْظِ فِیکَ مُتَّقِمًا فَکَیْفَ
تُحْرِیْ اِذَا قَتَلْتَ الْآفَا عَزَلْتَ قَابِضَ رُوحِ الْخَلْقِ حِرْفَتُهُ فَکَمْ مِنَ الرُّوحِ
قَدْ اَتْلَفْتَ بِلَا فَا این عجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزّهٔ اولاد در
کار داشت ناکاه بر قضیّت حرکت اطفال ناامل او بمماسّ محاسن
پدر رسید با یمان مغلّظه تمسّک نمود که او را از معلاق در آویزند
چون ارکان ائمّه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفّع و یارای
تمنّع نبود آن طفل را دراز ای بستند و تصدیق یمین را از معلاق در
آویختند و درانباب گفته‌اند یَا مَنْ قَسَا قَلْبًا جَفَا الْعَطْفُ مِنْهُ قَدْ
عَفَا قَالَ النَّبِیُّ الْمُصْطَفٰی اَوْلَادُنَا اَکْبَادُنَا طوایف اصفهانیان
چون این حذر رقّت و رحمت و شفقت نیست او در حق فرزند دلبند
مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان معفّر و چشمهٔ عیش مکدّر میکشت
تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهوّر و تجبّر او محرّر را املاک
و سامت موجب میکردد امّا سبب حسار و اتعاظ متاملان اینچند
سطر در قلم آمد تا عاقل در حکمت و لَوْ کُنْتَ فَظًّا غَلِیظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا
مِنْ حَوْلِکَ نظر بکند میاز ار موری که دانه کش است که جان دارد و
جان شیرین خوش است و از سرّ فرموده مَنْ لَا یَرْحَمُ لَا یُرْحَمُ براندیشد
و بر هدم اساس اَلْآدَمِیُّ بُنْیَانُ اللّٰهِ تا مجال جهد و امکان باشد

اقدام ننماید چه افات چیزی که استدراک آن پیش در حیز اقتدار نخواهد
آمد آسان ابنای نابی و رویت در مقتضای حکمت و حکومت نباشد
ورحم الله ابن العتبی حیث قال لجرح المال یؤسی بالتعویض والاخلاف
واما النفوس فلیس لاتلافهن تلاف ترجمهٔ سخن اردشیر بابک است که
که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معموره زمین حکم کرده لا استعمل
السوط لمن عصا حیث ما یکفی العصا وما اتصدی للعدل بالصول و
النصل اذا کان یؤثر فیهم القول الفصل والعجب از بزرگان اصفهان
روایت است که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت
قایم شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد تن
از انجه در دور حکومت خواجه بهاء الدین از صحبت احیا مهجور
کشته بودند بقتل آمده اند قال النبی علیه الصلوة والسلام کما
تکونون یولی علیکم و شک نیست که تقدیم وعید عاجل با عوام
الناس که از موعد تخویف اجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت
و غبطت حال دین و دولت منماید و قاعدهٔ ما نزع السلطان اکثر
مما نزع القران مصداق آنست اما آن را نیز حدی محدود و شرطی مشروط
تواند بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب
باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوهٔ غلبه و انتقام

مبالغ بود با ضعاف الزام طریقهٔ بذل و سخا و نمودی و امداد صلات
و عطیات خصوصا بر ارباب ادب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال
شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم و موزع
کردانیده بود مقابل بین الاقلام والوتر مردد بین الایوان والدیوان
چون از صفهٔ بار برخواستی ساعتی بساط مذاکرهٔ ادبا الاخوان حبر من
مغازلة الغزلان بگستردی و استرواح لحظهٔ را با افاضل ندما بتجرع
کاسات عقار راح اذا کنت حکت من حببها فوق الخدود طلایع التورد
استیناس کردی باقی اوقات را مصروف اتمام مهمات ملک و موقوف بر انکشاف
احوال و تعرف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب
قسم حرم و لذت استمتاع ساختی و دور و قصور پادشاهانه فکانها من حسنها
وبهائها بنیت قواعدها علی الافلاک بساختی و چون روزگار می
دانست که سرانجام چگونه خواهد بود تعجب کنان میخواند عجبا للقوم
یعجبون برایهم وارى بعقلهم الضعیف قصورا هدموا قصورهم
بدار بقائهم و بنوا لعمرهم القصیر قصورا و متنزهات و منفرجات کرآرائک
و حجال و مراتع و ریاض فراد بس عدن از رشک آن تشویر خوردن
گرفت پرداختی و با انکه در اعتلاء مدارج سمو و امتطاء غوارب
مجد و استیفاء قوانین لذات و استکثار فنون تنعمات تا این غایه

بود چون برادرش خواجه هرون درا ساالیب داب و قوالب فضائل
استبصار زیادت داشت با وی نوع حسد و غبطتی داشت و کیف لا و
الأدبُ أزینُ للمرءِ من نسبه وأولی به من حسبه وأدفع عن عرضه من ماله
وأرفع لذکره من جماله مال و مقتنیات و جاه و مکانت مجازی که پایمال
زوال و انتقالست در مقابلهٔ فضایل ذاتی که در اولی و اخری نفس
بدان زنده حقیقی باشد چه فرزند و مال مادهٔ خطوط جسمانیست
و علم مدد قوهٔ روحانی پس چندانکه روح را بر جسم رتبت ترجیح باشد
علم را بر مال عزیت خواهد بود و مال از تعرض اربات تغلب و اطماع
سراق و کثرت انفاق و اساعت کوس افادت متزاید و متضاعف
مال با علم کجا مجال مجازات یابد مال ماده ایست که در جوف
خاک و مزابل از خوف ضیعت ودیعت نهند و علم صوری که از نتیجه
عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد شتان بینهما شتان شتانا
بدین مقدمات اکرا و را نوع غبطتی بودی دور نمود تحقیق این دعوی
را بعضی اکابر فضلاء عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد
فی یوم کان سماء الرمل یحصا الا بریس وکان زهرة ارضه فرشت
بالحسن مفرش فسماؤه دکن الخروز وارضه خضر الوشی دفع
ملال را التماس کردند که کیسه را در میدان تجلو عشرت جولان دهند

ولحظه

ولحظهٔ از حوادث ابلق گردون و تراکم ازدحام اغیار کاری جویند
فالعمر عمرک ما حالک مسرة اولا فطول العمر طول عناء پیش از طلوع اقمار
منوچهری چهرانور رهبت مسعود طالع چرخ ازرق رخصت احصاء بنات
بنان فردوسی وش ساغرها الطیف عنصری دادند برادران هردو فرقدین
آسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم از ابناء کرم و اتراب فضل و ادب
شعر چون بحتری و اصمعی و جاحظ و صابی و امثال ایشان که شعر و ادب و فضل تو را
بنشستند موضعی چون بدایع دمنة القصیر بلطایف آراسته و نزهت
کاهی مانند روایع حدیقة الحدائق بظرایف پیراسته فامطر الکاس
ماء من ابارقه فانبت الدر فی ارض من الذهب وسبح القوم لما ان راو
عجبا نورا من الماء فی نار من العنب سلافة ورثتها عاد عن ارم کانت
ذخیرة کسری عن اب فاب مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل و
اروی من منظومات الصاحب الجلیل و شمولش ازکی من ریح الشمال
واطیب من قول من قال بطیب نسیم منه تستجلب الکری ولو رقدا المخمور فیه
افاقا چهرهٔ شاهدان دلکشا تو از بدر تابان متبنی و طرهٔ ساقیان در هم
تر از رباعیات معزی لهم خد کشعر ابی نواس علی روض کنظم ابی فراس علاقه
چنگ غیرت مزامیر داودی و بازکشت قول مقولات ابرهیم صنعی
نشید رسیلان رسایل صابی و ترانه رقاصان معمولات فارابی و

واصف آن حال کفته نصر بن سیار المروزی بنفسی اغید الحاظه تمهد لی
فی الذنوب الرخص تشوقنی کبدی اذا ما شکت ویرقص قلبی اذا ما رقص
برجاء خز من کل درتا اغانی ودر عوض الحان بلبل رنات مثانی وملایم
وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی فکان الاوقات فیها کؤس دائرات
وانهن مدام دمن مسعد والف وصول ومنی تستلذها الاوهام
معازلات ظریفان چون محاضرات راغب مرغوب ومنافثات حریفان
غذاء جانها چون قوت القلوب عیش پرستان از ایهامات جان بخش کمال
بسر حد کمال رسیده وسرود سرمستان از غزلیات اثیر بفلک اثیر
پیوسته وملمع دلپذیر خاقانی در کوش ارباب هوش جایگیر آمده اذا
ما الطیر غنت للصباح اجب داعی معاطاة الملاح هوا پرخنده شیرین
صبح است بیار آن کریه تلخ صراحی ارق فضلاتها فالارض عطل
تجلیها بوشی او وشاح قبای صبح را مشکین ره زن بجو زلف حوران
سلاحی همه را کوش مستغرق نغمه عودسازان ودماغ منتشق بخور
عودسوز وزبان مکرر این قول دلفروز ای یار عودسازان وبکار
عودسوز یک عود را بساز ودیگر عود را بسوز در این مجلس مولانا
صفی الدین عبد المؤمن واسطه قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون
را قوت اطراب شراب تاثیر کرد از روی استزادت عیش وعدم تکلف

حوالت

حوالت انبساط کفت اکر صفی الدین ما را از خوان فضایل خود نواله دهد
واز زلال طبع لطیف غلاله بخشد لحظه بنص آن مستسقی جوع زده
تن شکم بسا ید چه شود خواجه بهاء الدین بطریق بازخواست کفت
با امثال مولانا صفی الدین چکونه بمجرد لقب رحلت پسنده کنی پس روی
با صحابه کرد وتقریری چون آب که همانا هرون در خاطر دارد که چون من
خلف صدق صاحب دیوانم باشم وذرهٔ از صدف شرف خلافت در سمت
من منعقد ومرا او پسر مرا نام هرون ومامون است وخود حاکم بغداد هم
که مقر عز خلفا بوده وفضایل بی حد واعداد پس اکر بر عادت خلفا او را
صفی الدین خوانده مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلا
وخشونت ومناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون
آداب را مستجمع وصنوف لطایف را شامل بود کفت هرچند خواجه چنین
میفرماید چون این معاصرت قضیه وحسب حالست ولیکن نهاکه بر زبان
اشرف رانده یافته با سرها حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار
او بواسطهٔ عنایت ایلخانی بذروهٔ جلال رسید ونوادر حکایات
جبروتی او وافراط در قمع واستیصال ملوک عراق بر پادشاه
مکشوف میکشت از این کمال رجولیت وفور صرامت حمل میفرمود
وعین الرضا عن کل عیب کلیلة وچندانکه صاحب دیوان از غایت لسوزه

وشفقت بی‌نهایت جان و جوانی فرزند او را از این اقدام واستهلاک منع میکرد و بالله
عاقلانه وامثله مقبلانه فرا مینمود که هرآینه وخامت چندین قتل بیگناه
متوقع باشد موجب آن نصیحت تحریک سلسله جلادت وداعیه
اشتغال نایره غضب میگشت عاقبت و زکار جوهر خود زاد از راستی طباع
مواهب واستعداد در غایت پیدا کرد و سر تنوعت الاسباب والداء واحد
هویدا اعراض امراض مختلفه وافشا اسقام متضاده روی نمود و قهرمان
الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملائم والمنافر که مدبر
ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز
گشت و روح حیوانی که قابل قوای جسمانیست فتور پذیرفت و منور آیات
حیاتش عقد ثلاثین بگرفته وشب شبابش از صبح کهولت بیاوفته
و پرغرابش حواصل پوش نگشته روزنامه عمر مقدر را بعهد لک رسانیده
وازسرجمله چندان خیال و تکبر جز حسرت و ندامت باقی نماند وذلک
فی لیلة السابع عشر شهر شعبان المعظم سنة ثمان وسبعین وستمایة
ارى الناس من ایامهم فی وساوس ومن دونها سیف المنیة منتضی
از آفت این بیغ مشاززاحت سوز فغان زگردش این چرخ شکار و جور
پوست که صورتی که بعمری نگاشت خود بسترد که گوهری که به
سی سال سفت خود بشکست یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را

در این دو سه بیت مندرج کردانید رفت صاحبا فاق بهاء الدین
آنک زخلقش جهان ایوان وقرد زبان بود زین جهان کذران سوی جهان
باقی در شب شنبه بروز نیمه شعبان بود سال بر ششصد وهفتاد
بد و هشت افزون در سپاهان که از او خرم وآبادان بود صاحب
دیوان در عزای او توجع افتاد وسمن برک شیبت را بقطرات اشک لاله کون
آب میداد و از خواطر زاده خود میخواند فرزند محمدا ای فلک هندسی
بازار زمانه را بهایک مویت تو نیست پدر بودی از آن پشت پدر
خم گشت چو ابروی بتان بی رویت اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت
که هریک بر فلک معالی بدر تابان و در چمن فضایل سروی خرامان بودند
اما عمده استظهار در زمان خیوه و مستعد احراز ثابت واستنابت
بعد از ممات او را میدانست ولکن المنون لها عیون تکر بلحاظها فی
الانتقاد ذکر شاهزاده قیدو وشرح بعضی احوال در زمان دولت با جتر
براق نبیلاد شرقی قید و نبیره اوکتای قاان بود و پدرش غازی اغول و
الشبل فی المخبر مثل الاسد پادشاه زاده عاقل عادل کامیاب دولت
یار همت بلند وخرد دوربین دور از جدال ونزاع وقد صدق
النبی علیه الصلوة والسلم العرق نزاع چون نوبت خانیت بقاان عادل
قبلا رسید و حرکات اریغ و تمرد العوسبقت گرفته بود حکم فرمود

با لشکری دیرسون یعنی بسیا تا کنار آب آموی در آیند و تمامت شاهزادکان

تا که در آن حوالی بهر چند بهر چند وقت صورا ستند که در کارخانه

تخیل نقش میکنند و بواسطهٔ آن در کینداشی میباشند از میان بردارند

چنانچه ایلچیان قالی بی شاغل واندیشه پیش شاهزاده هلاکو خان روند

و آیند قید و مستشعر شده دم مخالفت و عصیان زد و قدم در راه مجادلت

و مبارزت نهاد و بدین حجت متمسّل و متشبّث شد که پادشاه جهان

کشای چنکیز خان در یاسا نامه بزرگ مشتمل بر قانون و رسم سلک کبری

دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور ودیا

بمعالم توفیر و تقصیر جمهور پیدا و روشن و صریح و معیّن فرموده که تا

از نسل او کا طفل رضیع در دایره احیا باشد از میان اولاد و نبیرکان

مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی اوامر و نواهی او باشد بنابر

اینمقدمه ما پادشاه زادکان بسیا و لشکر جرّار بلا اسود و لکن بالحراب

عرینها شموس و لکن المصاف مطالع اشاحوا و ما شحوا و نابوا و ما نبوا

و کانت لهم تحت المنایا منافع زیر رایت حمایت وجمع آمدند و بوجود

تلامش و کنجک و ازار و کاشغر و بلاد ما وراء النهر استیلا یافت و در

میان مغول ضرب المثل بر شجاعت و فرط انتقام لشکر او زدند و

اقتحام الاحوال من وقت حازم و کویند هر پادشاه که لشکر متفق و دلاور

چون

چون لشکر قید و باشد و عدل و سیاست بر صفت قبلا قاان و مراکب جیاده

چون اسبان قبچاق و مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این

تاویل از اینجا متعین میشود که سالها میان او و لشکر قاان مناوشت و

مقاتلت قایم کشت و چند نوبت لشکر دیرسون بهمّت نهاد بر سوی او

ششماهه راه منحدر شدند چنانچه لشکر قاانی از زن که اثر انوکی

خوانند در بیابان پاشیده اند و آب باران سحاب بر شیح آب باران

سیر اکردانیده و بتاب آفتاب تربیت یافته تا بوقت ما ان در آن ربیع

که مدت او چهل روز و پیش و کم بقیر بر کرده اند وجه علوفات و علفات

از آن ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون

شب مجر دلبران دراز و دیر یاز روز مصاف منهزم و مکسور بوده اند

و مساعی غیر مشکور و یکنوبت لمغان پسر قبلا دو تاریخ اسنه سفر جود

لشکر کشیده او را دستکیر کرد و کرت لشکر شی دستکیر نیامد پس بر

قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را پیش منکو تیمور فرستاد بطرف

قبچاق قبلا قاان از اینحالت منزجر و پریشان نشد و آیینهٔ خاطرش مرد

از نم تیغ لشکر او بزنکال امتحان بار منکو تیمور لمغان را بسلامت تا ایپی

لا ایو تابار بندکی قاان فرستاد و آن را وسیلت تقرّب بدان حضرت ساخت

مقصود که در جمله ظفر قید و را بوده و هر نوبت که نصرت یافتی آن نواح

زا در تصرّف خود کرفتی علی هذا اناسر حدّ خانبالیغ بعزم ثابت وجدّ
بلیغ مسخّر کردانید وصف لشکر او را این کلمات مناسب تحریر است
وکانت هنوز در معرض دهشت تثور بل حیرت وتقصر عندهم الفاتٌ
اقبالٌ والعیلة دولةٌ والسیف سببٌ فی العالیة غالیةٌ والغائلة طائلةٌ تشتاقون
الی مقارعة النصال کالعاشق العطشان الی المعاقرة والوصال یجوّبون
مجاجّة الابطال فی حومة المکاشفة کرشف المحبّ رضاب المحبوب شفة علی شفة
قبلهٔ زجّ رماح را قبلهٔ رخ ملاح شناسد وصحّاد لبران رجال الشید
صحاف انشات غانیات حسان را قصات لاعبات پندارند چنانکه هنگام
نزد ایشان هستی هیجا چو بخروشید کوس زخم رحم و ترس ترس و ناس
پاس و بوس بوس با وجود این شجاعت و شهامت هرکز در محاربت و
قصد پیوستن باو نبودی الّا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی
آنکاه مدافعت را از سرهٔ دولت خود مستقبل دولت ایشان شدی واین
طریقه از وی بغایت مستحسن او زبان شرع نیز بدفع صائل قائل لاشک
کوکبهٔ نصر مواکب ورا تلقّی مینمود و تمکّن او بذروهٔ اعلی ترقّی میبافت
از حرکت عنانش باد دولت متحرّک میکشت و در سکون رکابش آتش بلا
ساکن بوقتی که حالت ناکریز العود درافتاد و مبارکشاه اوکرفت چنانکه
شرح داده آمد براق و باسمار و مؤمن نیرکان خان کرپد رایشان تواند

درحدود جغتائیان یورمعیّن داشتند براق باستماع این حادثه
لشکر کشیده و مبارکشاه اوکرفت چنانکه شرح داده آمد براق
زا از مملکت ما وراء النهر منصرف و خود را متصرّف امور سلطنت
کردانید و در اوزکند اوائل شهور سنهٔ ثلاث وستّین وستّمائه
بر تخت نشست و خزاین الغو وهر عنه را در تحت تملّک آورد بساکه کنج
نهادند و دیکری ستدند چه سعیها که نمودند عاقبت مردند
نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن بزخم قوّة بازو و صفدر بردند
چون قیدو بواسطهٔ تلوّن احوال وانقلاب امور وقصد لشکر قاآنی
از تلاش و کنجاب در حرکت آمد براق خائف شد که مبادا قاصد سمرقند
و بخارا شود و از تصرّف وانتزاع کند بدین اندیشه مسابقت جست
و بطرف قیدو لشکر کشید در مقام آب خجند آتش اقتحام برافروختند
و باد حملا چنان جنبان شد که اجزاء خاک بی آرام کشت تزلزل تیر
وچکاچاک شمشیر در دیده میل و زهرهٔ شیر پر لشکر قیدو باتّفاق
حمله آوردند که جاش کوه باشکوه از هیبت آن چون ذرّه در هوا
سبکسار شد وتخوض بهنّ صفوفهنّ بدّل معقّر تشقّقهنّ عوج الاضلع
براق عزیمت بر هزیمت مقصور کردانید و باز به بخارا رفت و چون
کوهر بخارا بنا هد و ترتیب جنک و ساختکی اهل مقاتلت از

سر کرفت و بریز پیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان
خطا سر شمار و تکالیف اغاز نهاد و پیش طایغو و بوشا فرستاد که
اهالی سمرقند و بخارا اکر بقای خود و سلامت زن و فرزند میخواهند
جریده از شهر بیرون روند با لشکر که بی برک مانده در آیند و آنچه
داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب مناهضت را راغب
شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که
بر هر هزاره کارخانه تفصیلی مسمی کنند و چند بالش زر بخزانه رسانند
تا در مصالح لشکر صرف کنند پس اهل حرفت را بشتبار و رکیب اختن
سلاح و اصلاح الات حرب مشغول کردانید بعزم آنکه بار دیکر خود را
بیاز ماید و در میدان تدارک جولانی نماید تا بخت کرا بود کرا یار
دوست اکر بسوار زر و از لب جوی جستجو در نشیب و آمد ابروی
نیك تا بی بر قرار ماند فهو المراد و الا که از کردش طشت نکونسار
ملك طشت منال و ننك از بام شناعت بر سنك دبار آید بطرفی دیکر
بیرون رود و چون نورد و طشت سر کردانی پیشه کیرد و سطل اسا
خود را حلقه در کوش عناء روزکار چنره کوشها زند تا کاه قبچاق
اعول با پنج هزار سوار از خدمت قید و براه ایلچی رسید و پیغام آورد
که براق با زطر بو خود رای میسپرد و عواقب کارها را تمیز نکرده و برک

عزم

عزم استیناف محاذا با لشکرها خود را و سکان سمرقند و بخارا را
معین و منقص داشته ازموده را ازمودن و اسرار بر حرص و پیشه
وار بودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود چه شوریده دل
و بیهوده رایی که دایم آزموده ازماید چنگیز خان بسبب این کوب
اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت
یافت و چون آفتاب در جهان کیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات
زمین را در قبضه استیلا آورد تا ما فرزندان مدتی که در کیتی مجال
یافته ایم بمسالمت خوش خویی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و غم کذشته
و نا امده کم انیم و هیبت چشمه او زاینده و بلا بیت محبت ان افزاینده
باشد اَلَکَ الخیر فاسمع اننی لک ناصح مضی امس فاسمع الیوم نفعله
فی غد بخوریم بیا تا جهان از ابد نسپریم بکوشش همه دست نیکی
بریم هر که غم جهان خورد کی خورد از حیات بر رو تو غم جهان مخور تا
ز حیات بر خوری مصلحت مصاحبت است برادر اخته یکدیکر که حکم اتحاد
دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن تا با تفاق
علفخوار و یورت لشکرها معین کردانیم و تکاپوی بی حاصل از میانه
برخیزد چون قبچاق اغول پیغام بکذارد طایقو و مسعود بیک و هر کرا
بخت یاور و عقل رهبر و دیده خرد مصلحت بین و کوش هوش نصیحت

شنو

شنو بود این کلمات را که کوش هوار کوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم
یمین دولت رامی شایست پسندیده داشتند و کف محض اندیشه
صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و بر این مرتبه نیست و بر این قرار بنیاد
و بر این بنیاد قرار افتاد که حالی ترک مستی ستاندن از ماوراء النهر
کیرند و میان شاهزادکان بعد از چندین مقالات ملاقات امتداد
در عوض مطاولات ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حجت
محاولات را سائر این نسخه مفاصات نویسند پس در دشت قبوان
حوالی رباط ابو محمد ترتیب طوی ساختند و رامشکران بر چنک
چغانه بر ده نوا و عشاق که آواز معهود ایشانست بنواختند و رکس
اند و وعنا را بلکه کرده غناء بلکه بله کوش کردند و از سر بعضی دیعی
معیا عقل یاری خواب فروغ روی درمان درد و راحت شخص غذاء
جان بیر وطبع والت نطق و صفاء خون دفع غم و شفاء دل و راحت
روان اصل سخا و عنصر مردی و ذات حسن عین تواضع و تن لطف
سر بیان در دها و هوی نوش چنان دولشکر که پیوسته مقابل هم
دیکر تیرها ارسی در کمان چاچی کشیدندی بپارسی رطلهاء کران بلب
در کشیدند و بتلویح و تصریح از انشاء مولف این غزل قول مولف
مجیر میکفت ای ترک کران سنک سبکروح چه داری کرهسنکران

ربا

یاسبک ابن رطل بمن ده اکرچه پیش از این از رود و رود دور و بیر تیغ
کینه میزدند حالی همه رخ کل بصبح اید رز نغزی همه تن دل چو بادام دو مغزی
روی در روی و ساغر زدند شهزادکان با یکدیکر خون زخوردند مدتی بلب
یکدیکر ملتبس شده هم دیکر را اندای کشند و روی زمین را از بس جرعه
ریز چون چهرهٔ عاشقان از اشک اندا کردند بمبرمات مواثیق و محکمات
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار و شقاق دور باشند و باتحاد
و اتفاق مستظهر بعد از اخلال عهود و حقود و اضمحلال مثار نقار مقرر
شد که هر یک از شاهزادکان بمزارهاء معهود و کارخانهاء خاص
که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت کنند و علف خوار لشکر و
در ییلاق و قشلاق معین کردانیدند و قید ولشکر خود را از آن
طرف بخارا جای داد چنانچه ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و
براقیان از این جهت لشکر براق تنک عیش بودند و هم در مبادی صلح بر
سر طیش خود عنقریب لشکری از طرف منکو تیمور منجدر شدند لشکر
قید و برآمد مدافعت ایشان از یورت خود منزعج کشتند براق عرصه مالی
خالی یافت باز بخارا آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمائه
مسعود بیک را برسالت پیش اباقا خان فرستاد و اظهار مصافات و تحاب
کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت لشکر و کیفیت

۱۷۴ راه کذر رکند و در خیال مخمّر و بادل مقرّر داشت که قصد این دیار پیوندد
و بامید بهی رِیاضَتُهُ بَاضَ فِي رَأْسِي وَسَاوِسُهَا تَدُورُ فِيهِ وَأَخْشَى اَنْ
تَدُورَ بِهِ مسعود بیك بغانی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیدت
او درست و دلی مانند طالع مقبلان قوی از اب مو بکذشت و بهر منزل
که رسید رعایت طرق احتیاط را و سر اسب با معتمدی انجا بداشت و
تیمار داشت آن والتزام طریقه حزم مبالغتکرد و اوازه وصول چنان صاحب
دولتی روشن روان برسید امرا و صاحب دیوان شمس الدّین اعزاز مورد و
تبجیل مقدم او شرایط استقبال و مراسم استنزال بجای آوردند صاحب
دیوان اکرچه بر مرکب فضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده
شدن را واجب دید و هرچند مالك عنان مکارم او را علی الاطلاق
کفتندی چون رکاب رسم پا بوسی اقامتکرد مسعود بیك از زر و استحسان
وراه از درای کف صاحب دیوان تو بی نامی نشان خوشتر یعنی
تَسْمَعُ بِالْمُعَيْدِيِّ خَيْرٌ مِنْ اَنْ تَرَاهُ صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت
که اکر اصف برخیا مصاف او شکار زری و انصاف در صف وصاف
خوانی و ثنا رانی بیهود بر زبان راندی وَتَسْتَعْظِمُ الْاَخْبَارَ قَبْلَ لِقَائِهِ فَلَمَّا
رَأَيْنَا صَغَّرَ الْخُبْرُ الْخَبَرَ اما در بنجیال بحز تواضع خجلت منزوی تحلی عزت انکیز
روی نداشت و جواب از درکنجینه سینه سر بمهر کذاشت تا بوقتی

۱۷۵ که فرصت نفاذ لشکر حضرت یاب یلخانی یافت و باتش عزیمت خاك
دیار او را بباد غارت داده بار داد و اینجا مقام این قصّه رانی نیست
مسعود بیك بر بند کی حضرت سید و ترجیب و تاهیل و عاطفت و
سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز با بشارت اَرْسِلْ حَكِيمًا وَلَا تُوصِهِ
در اداء رسالت بعبارات رایق و اشارات لایق و تشبیبی بی وصمت اختلال
و مخلصی دلپذیرتر از سحر حلال رَقَّ لَفْظًا فَقِيلَ خَمْرٌ حَرَامٌ رَاقَ مَعْنًى
فَخِيلَ سِحْرٌ حَلَالٌ در تمهید قاعده موافقت میان روز و شب و
رنك یکرنکی امیخت و از ترکیب الفاظ چون اب روان نقش مقصود بر انکیخت
چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد نثره و ثریّا و طرف کمر از جوزا
بکسیخت اباقا خان بفرمود مِنْ كَفِّ سَاقٍ وَلَوْ سَقَاكَ بِكَفِّهِ سُمًّا لَكَانَ شِفَا
كُلِّ سِقَامٍ مبد وار اقداح عتیق عقیق و تنا و کاسات راح رحیق او را
چون چشم خوبان مست کردانیدند اما هنوز چون بخت و دولت
خود بیدار و در کار بود بعد از کذارد پیغام و اختصاص بسیور
غامیشی و انعام مصدوقه جواب هم از پردهٔ موافقت و مصلحت
برجست وَدِنَّاهُمْ كَمَا دَانُوا و ارتیاح بافتتاح در مراسلت معلوم
کردانید روز سیم در تفرّس شحنهٔ حال نوع تغیّر مشاهده کرد و اثر
بدکمانی در حقّ خود معاد دید اجازت انصراف خواست اباقا خان یرلیغ

داد بمراجعت او بی توقف بیرون کرباس آمد و بر سکاوی که بیك حمله
زیر پای آرد اکر در ای امید باشد ش میدان رنین بود چو شوق
و فراخ رو چو هوس سبك کذر چو جوانی و قیمتی چو روان تا بعزیمت
که مراد را بر فرق کیوان نهاده بود بکرد اسید پادشاه و امرا از تخلیه
او حالی ندامت افزود و دانستند که پشتی نمود که باز رسانیدن او نتوانند
وعلی الیقین بکمان باطل باز دست نیاید تیری که ز قبضه کمان بیرون شد
ایلچی از عقب او روان فرمود تا هر کجا در یابد باز کرداند هیهات لا تبلغه
درکا وَلا تخشی من یقید رعلی ردا مس ولمن شمس الام بالام اسباقباع او
ایستاده و مرد زیرك و کار افتاده را چه جای توانی باشد چنان راند که
در چهار شبانروز بکنار جیحون رسیده از آب بکذشت چون بخدمت
براق رسید مشاهدات احوال را حکایت کرد و لوع او در نهضت بدین جانب
مزید بر برفت تو کویی حکم کارش بر بد برفت پیش قید و ایلچی فرستاد
که بسبب ضیق رقعه علف خوارد بورتی معین شده بود لشکر زند کانی
نتوانستند کرد و بالضروره باز بخارا نقل کرده شد اکنون اباقا ملکی
عریض دارد اکر قید و مصلحت داند لشکری مدد فرماید تا من از آب چون
باد بکذرم و آتش قهر خود را در انخاك فروغ دهم و طرفی از آن ممالك
بدست کیرم امیر الو که مطابق رای و ارادت قید و افتاد مثل وافق

شن طبقه بر خواند چه کفته اند نیکبخت آنکس است که صید مقصود بکمند
دیکران کیرد و خردمند آنکه بتیغ بیکانکان کردن دشمن ندخواست تا
نقطین او کند و شجره یقطین دولت و را که رزود بالا کش بود بصرصر
قهر اباقاخان ناچیز کرداند و جهانی از شطط و شکایت جفا و قساوت
او اسوده کرداند در جواد دل نمود کیها فرمود و بر تصمیم این عزیمت و
تصویب این تحریص نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادکان احمد بوری و نیك
پی اعول و بالغو با لشکرهای خود مساعد و مصاعد او را از آب پنجاب
و معبر ترمد بکذرند و جیاد و مبارکشاه و قبچاق باتفاق از کذر آمویه عبور
کنند و کوکا و چوبر ازکذر رمنك کشلاغ در آیند و بیکجای مجتمع
آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت
کرد براق باختیار و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ
آفریده بر اسب خاصه بر ننشیند و چندانکه یابند جهة لشکر بستانند
و چریك چنان علیق هر یکی اسب را هر روز هفت منی کندم دهند تا
فربه شود بدین واسطه غلایی تمام پیدا شد و چندانکه کاو که در آن
دیار یافتند فرمود تا بکشتن و از پوستهای ایشان سپر ساختن الحق
سپری که از پوست ماده کاو عجایب نسانند نیکو رافع تیر حوادث لیالی باشد
بدین موجبات خلایق در مضایق ناکامی افتادند و کسی را مجال دم زدن

نی وبدین پسنده نکرد وجهة ساختکی ما بحتاج لشکر وتغار ایشان
فرمود تا بخارا وسمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که پیک مسعود
بی مرحمت اسمانی بود او را مانع کردید وکفت تخریب ولایت موجود
در قبضهٔ تصرف پادشا بتصور استخلاص ولایت موهوم خارج
از حوزهٔ تملک مقتضای خرد وکیاست نباشد همین قدر رعایت باید
کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند ومراجعت فتد از بخارا
تغوی ونزلی لشکر پادشاه را مددی تواند داد براق چون سخن
حق بشنید وجواب نداشت درخشم شد مسعود بیک را هفت
چوب فرمود زدند اما دست از غارت کشیده داشت واو برموت
اَعْظَمُ الجِهَادِ کَلِمَةُ حَقٍّ عِندَ سُلطَانٍ جَابِرٍ فابرکشت پس از شاهزادکان
که بحکم یرلیغ قید واستصحاب براق را معین شده بودند جیاد ومبارک
شاه وقبچاق اوغول بخدمت او پیوستند وامرا یاسا ور بزرک
ویاسا ور کوچک ومرغاول وجرالتای همین سبیل دیکر شهزادکان
تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد ودر شهور سنه سبع
وستین وستمائه از آب مویه بکذشت وبخراسان آمد واز حد بدخشان
وکشم وشبورغان وطالقان ومروچق ومرو شاهجهان تا نزدیک
نیشابور مسخر کردانید واز شعراء عصر یکی در حق او گفته بود

زان

بدخشان نام ولایتی است ...

زان موی که بر پشت خود انداختهٔ زان موی تو اموی بکیری بیشک
در اثنای تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب گفتم از این
سیاقت نظم معنی حاصل نه میشود همانا راوی از قبیل آفة الشعر من رواته
السوء بوده بلی حسن ایهام ورابطهٔ الفاظ را بدین وجه پسندیده می یافتند
زان روی تو اموی بکیری بیشک کاموی که بر پشت خود انداختهٔ در
تضاعیف این حال میان شاهزاده قبچاق وجلار تای کفتاره شد قبچاق
از رده کشت وجبل موافقت که خود مبرم نبود بکسست وپشتی که همیشه
از همه روی بر وی داشت بنمود وبالشکر مراجعت کرد در راه هرکجا رسید
دست غارت برکشاد وبخارا را ازین چاشنی بی نصیب نکذاشت
القصه براق بهوس استصفاء مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول وعرض
داد وبا شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزاء سحاب نفوذ یابد بر
لشکر شاهزاده تبسیرن رسانید وایشان را بعد از طراد وعناد مانند
کواکب که از انسلال تیغ یک سوارهٔ چرخ متفرق شوند منهزم کردانید
ودر مبادی خروج کورکان ایلچی ایش برادر خود نکودار اغول که در
بند کی حضرت اباقاخان بود فرستاد معلم بدانکه ما با لشکری چون
بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب مویه عبور خواهیم کرد
وآن دیار را معسکر چریک ساخت باید که آگاه از روزکار ومترصد

کار

کار بیکار باشد خطر را در وقوف قتلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه
براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب گذشت و با لشکر
پادشاه دستی برهم انداختند بل بسیاسر در خاک و تبشین در
هرات اقامت کرده و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نمود
پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب گشته بجد و داد ذربایجان
و عراق آمد یتمت را با لشکری موفور و اهبتی نا محصور در مقدمه بسمت
خراسان نزدیک تبشین مدد لشکر تبشین را روان فرمود کما تحرك ریح
الصبا علی العجل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک معموره ایلچیان
چون آب از سحاب و آتش از اصلاصم صلاحدا گشتند در این میانه
نکودار از سر استشعار با لشکر خود گریخته راه گرجستان گرفت و روز کار
را خود چنین است شعار را با قاخان خواست که اول مندارک
حال او شود تا عصیان و تمرد او چون امراض عادیه بدیگر شاهزادگان
سرایت نکند شیرامون نوین را با انقدر لشکر که متشمر و حاضر
بودند بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری گردد بفرستاد
بعد ما که ملاقات فریقین دست داد خروشی برآمد زهره و سپاه
برفتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و مصاولت
بمطاولت انجامید و سکرنی بهادر از امراء نکودار حمله آورد قریب

پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات کشتند باز لشکر ایلخانی
در آن کر و فر فیروز و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات
متوالی سکرنی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از آن لشکر در نغاد
تمارد مار کشیدند و بر خیزاد در قید اسار گرفتار نکودار ساما
قرار ندید با یکهزار سوار در باطن گرجستان رفت و باداود ملك در
استیلاذ و استیمان زد و دختر خود را بو پاداد تا مگر بمصاهرت و
مظاهرت او از غایله مخالفت مامون ماند فوج گرجی از دخل بخل و
خبث عقیدت در حرکت آمد قصد پیوستند تا نکودار را هلاک کنند
از رجوم مکیدت ایشان خبر یافت بتلقین ملقن توفیق النار ولا العار
والمنیة ولا الدنیة برخواند و بقوادم عقاب درجوا فی لیل و فی
المثل اللیل اخفی للویل خود را بیرون انداخت وایلچی بحضرت روان کرد
و در مقام اعتذار بزبان استعفا بعفو و اغماض ایلخان توسل نمود
چون شرف تکشمشی را دریافت تا قاخان او را بنواخت و سیورغامیشی
فرموده بکمال استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال
او کم کرد از تغیر نیت و خروج از ربقه طاعت سؤال فرمود عرضه
داشتی که از بر او خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده
وفادت و اخلاص هر چند عقیدت من بنده از آن منکر بود و ایلدر بهادر

وکوکاچی مرا بر آن اقدام تحریص کردند کیفیت ماجری کا جری بموقف ١٨٢
عرض پیوست اکر در ازاء بادرهٔ نسیان حقوق و نادرهٔ عصیان
وعقوق تیغ عقیق کون قورچیان ابچند قطره از عروق حبل المتین
محضو میفرماید ع سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست واکر
عاطفت بندهٔ پرور شاه آیت عفو مخصوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده
را مکنت تدارک آن وحشت رنگین بند کی میدهد از عفو کناه نوین
که شفیع هر مجرم و محرم هر داد خواه است غریب ننماید فالعفو عن
المجرم من مواجب الکرم وقبول المعذرة من محاسن الشیم خرد رامی
ببند ند چشم را خواب کنه را عفو شوید جامه را آب ومن یک
شوط همته بعیدا فثنی عطفه سهل قریب تجاوزت العقوبة منها ما
فهب بنی بعفوک یا وهوب واحسن انی احسنت ظنی وارجوا
ان ظنی لا تخیب از استماع عبارتی که ترجمهٔ آن این کلمات بود بواعث
مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در هیجان آمد و مزید
عاطفت بعد از عفو در قدرت مبذول داشت هر آینه حسن
اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد آورده
اند که چون مامون خلیفه ابرهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال
لذاتی شاورت فی امرک فاشاروا علی بقتلک الا انی وجدت

وجدت قدرک فوق ذنبک فکرهت القتل للازم حرمتک فقال یا امیر ١٨٣
المومنین المشیر اشار بما جرت العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان
تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک نظر وان
عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر
المومنین اجل من ان یبلغه شکر فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر
امراء صاحب قربت را که قریب شاهزاده بودند و دام خدمت در
شاهراه او نهاده بر تیغ بید ریغ کذرانید و نکودار را بقورمشی
نوبین که صورتکر طبیعت مانند او صورتی از تتار و چکل و قفقل و
قولغ وقی بر نینکیخته بود سپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم
ساخته کشت بایقانی وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم
ورایی پیر و بختی جوان بر اخماد خرو تسکین نایرهٔ شر و دفع عارض عیث
براق با پنج تومان لشکر عزیمت بلاد شرقی فرمود ابباچی نوبین را با تودان
بهادر بسبیل منقله از مقدمه بهر سنتا و رایت نصرت نکار پادشاه
زادکان یزدار و قنغراتای و اجای و تکشی و نکودار و هولاجو و امرا از عون
لقاوار غسون و مارق احمد و کوچک و تیمور والیناق و منکسار
وعبدالله پسر تولاک بادرجی و اراجوک برقال میمون و طایر همایون
در حرکت آمد فجاش علیها البحر وهو کائب وخرت الیها الشهب

وهی بضالُ چون بساط خراسان بسنابك مراکب لشکر ایلخانی بر بسیط
محیط فلك سرافرازی کرد ولشکرهای آن حدود جمع شد ندا علا الحصر
رفت که میان براق وتیمت بی مجامله مجاملهٔ بسیار رفته ولشکر ایلخانی
در مدّت یکسال که براق بجا اقامت ساخته انزعاج وانزجار تمام یافته
اندبر افراد ومیر بهادر بوده که روی رزمهٔ بهادری وپشت سپاه صفدری
در آنعهد ایشانزاد انستند یکیرا نام جلارتای که کمال وبیقین نه کمان
چون چرخ فلك دست خوش هیچ آفریده نکشتی یکر مرغاول که بالحصول
شجاعت وفرزانکی وکمال پردلی ومردانکی علم یافته یعنی استعمال حجر
المطر نیلانتی ودعوی کرده بود که اسب قبغر راد رقبغر الانك ببندم
واسب الارادر الاطاق طلاق کنم والابرای استجمام الجام راز سرایبان
فرونکشایم وبند زین خشك نکردانم وپور بهابدین بیت از قصیده که
در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است مرغاول
فراق تو در ملك صبر کرد با لشکر براق تغار بر ابر اباقاخان لشکر را
بطرف هرات کشید ودر مقام آب سیاه آتش محاربت از روشن برافروخت
چو زر بر سر کوه بر تیغ شید چو یاقوت شد روی کیتی سفید خسرو
سریر زبرجدی کوشه تاج مغفر قرا آشکار کرد واز بیم تیغ قورچیان ضیا
خشر ستاره در مامن احتجاب کریختند اباقا افراسیاه همچون

جمشید مش فریدون فرّ بود ولشکرش تهمتن دل ورستم توان زمین
را نیز از تعرض مواکب ونصادم مراکب وبین تن کردانید ویوهب نابُ
اللیث واللیث وحده فکیف اذا کان اللیوث له صحبا ویخشی عباب البحر
هو مکانه فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبّا از طرفی یکر براق نیز بادلی
قوی وروعی تمام وشوکتی وافر لشکری که روی وجود را جز در معقاتی
مصقول ندیده بودند چون ابروی خود پیوسته کمانکشی عادت کرده
قوم کانّ متون الخیل تنبتهم وما سمعت بانبات بلا مطر بر نشست
وغبار فتنه با اوج آسمان برخواست بعد از تسویهٔ صفوف وتعبیهٔ
لشکر قلب ومیمنه ومیسره وجناح وساقه را بپردلان جنکجوی وبهادران
کینه ور بیاراستند ودر قلب فریقین چون دل عاشقان از هول
روز وداع پلنك وشیر بجنبید بر هلال علم تن از نسیج بهادر جان
زباد شمال والسابقات الجرد تصهل سربًا من کل سلهبة وطرف سلهب
والارض قد خفیت فعن علی الفتی فیها تامّل اخمص من منکب والجیش
قد ملا الملا فکانه یم طغی فی موجه المتحدب عرصهٔ مجادلت رابکدت
بعضا بسط وقبضهٔ اسیا فر اقبض کردند وزمانه درمیان بصد
هزار دیده نظاره کی تا اثر اقبال که بالا کرد تا قبضهٔ شمشیر که
بالاید خون دلیران معسکرین بر باد پایان اتش سیر خاکر از آب چشم

تیغ سپر اکرداسند چون آسیا حرب دائره و کوس طعن و ضرب ما
مال شد آسمان از کرد تیره چادر عنبرادر سر کشید و زمین از بریق سنان
وَمَا كُوِّنَتِ الْأَغْمَادُ مُرْهَفَةَ الظُّبَى بَرَاهَا قِرَاعٌ دَائِمٌ وَصِقَالُ حَكَتْ رَوْنَقَ
الْبِيضِ الْحِسَانِ وَمِثْلَهَا وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا الْعُمُودُ حِجَالُ آسمان صفت بزواهر
جواهر نجوم مکلل کشت ز کرد سواران در آهن دشت زمین شش
شد و آسمان کشت هشت تَبْدُو الْكَوَاكِبُ وَالشَّمْسُ طَالِعَةٌ نُورًا بِنُورٍ
وَإِظْلَامًا بِإِظْلَامِ تیغ باکردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی
سخت پیش آورد و ابروی کمان بیک کرشمه از کوشه چشم چون غمزه یال
ناوك خونریز روان کرد هر سر که تبداعی کرز و کوپال ملزم نمیشد
تیغ آبدار بحکم قاطع از ابفیصل میرسانید و وثیقه عمر او را بجون
مستجل میتساغ معاوضه براق باجلاد نای از میمنه در آمدند و بقوت
صدمات الْيَمَانِيِّ وَقْعُ لَوْ تَكُونُ بِيَذْبُلٍ تَضَعْضَعَ رُكْنَاهُ تَضَعْضُعَ مُهْمَلِ
میسره را که در موازات بود و بار غون آقا و شکور بایك تومان
لشکر سپرده بر کرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنکه ورد و زد و
رد میسر نکردد و ایشانرا هر دو زخم زد و بدان نو بیرون شد تا
علمرا برداردچون علم از ان ارغون آقا بود او تقاعس نمود چندانکه
تا دادن صولات مترادف و حملات متعاقب رکذشت نزدیك آمد که

برافیان کوی مراد و ظفر را بچوکان شهامت بربانید مقصود برسید
سنتاه نوبین پیاده شد و بر سر صندلی نشست و کفت هر کس که امروز
در حومه وغایای تثبت و مثابرت بیفشارد من از اچکویم خدای
داند و روان چنکیزخان ما اینجا جان خواهیم در باخت و برد شمشیرها
بود بهار را حمله عشق تو تا به من آورد دم و بس همچو در چنکبر او از
همه مهران سنتاه بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و باز کری
نمود مدارات بمبارز ابدل شده فی الحال عزم مقابله و مقاتله کردند
و روی با صالت و مصاولت و اطالت و مطاولت آورد کَأَنَّ عَلَى
الْجَمَاجِمِ مِنْهُ نَارًا وَأَيْدِي الْقَوْمِ أَجْنِحَةُ الْفَرَاشِ سقی الدم کل نصل غیر
ناب و روی کل رمح غیر راش تیرها مانند تکرکی که از مناخل غمام ریزان
شود روان کشت و ابا قاخان كَالشَّمْسِ سَلَّ السَّيْفَ ضَرْبًا لِلْعِدَى
وَالنَّصْرُ كَانَ صَبَاحًا مُنْبَلِجًا با امرا دران لشکر که در کرد نیزه با سنان نیزه تیزه
بتیزه مینمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند از میکفت كَأَنَّهُمْ
يَرِدُونَ الْمَوْتَ مِنْ ظَمَاءٍ أَوْ يَنْشَقُونَ مِنَ الْخَطِّيِّ رَيْحَانًا در حومه کارزار
راند و برد شمن کار زار اماند بِوَقْتٍ لَا يُطِيقُ اللَّيْثُ فِيهِ مُسَاوَرَةً وَلَا
الذِّئْبُ احْتِيَالًا کوی مختار در منقبت بالجان اسپد و مبین اکسون نظم
پوشانیده است زبیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او بروز جنك

سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان لهفته دیده درچنگل نشانده پنجه بر
گردن نهاده زهره بر نارك گرفته مهره در دندان عاقبت من غاو
را که ضرغام اقدام و حسام انتقام بود واسب فقر را در فقرالانك خوا
بستن بتیر چرخ از مرکب حیا فرود آوردند و از مغز بوا و چاشنی چشانید
جلادتا تیز چون ماوی نوکر بود و سپاه دشمن ایشت و پناه وبلغ
السیل زباه درد و زخم ضجیع وی ساختند و بسیاری از برافیان ر
عرصه منازلت عرصهٔ حمام کشتند براو شاهراه لاینفعکم الفرار
من الموت الا قلیلا را غایت اهتمام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه در
مغربی دربن ضره غروب نهان خواست شد و ماهچهها سیمین برو خ نطع
نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دست برد سطوات
آن لشکر پای برداشت با دمهٔ ریزان اشك حسرت و دلی گدازان در
آتش غیرت بر آب جیحون چون گرد بگذشت اذاقهم ذل الهزیمة فانحنت
قناة ظهور استقام الاخادع وکان لهم لیس العصفر عادة فخاطت
لهم منه السیوف القواطع سراپرده و خیام خاویة علی عروشها مانده
نهزهٔ اعصار و سعیهٔ استلاب پادشاه کامیاب گشت لشکر با انواع
غنایم دست بازان و چون بازان در شکار تیهو تازان و دشمن
در بادیهٔ هوان و هاویهٔ خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین

تبشین را با لشکر گزیده در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه
بار دیگر و خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصر گویان زیر
رکابش بکر حلقه بگوش آفتاب پیش عنانش بکر غاشیه کش و زکا
عنان برداشت چون بفر طالع میمون و شکوه دولت روزافزون
در مستقر عز و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار ببشارت این
فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعدهٔ رایت عدل و انصاف افراکه موجب
دوام پادشاهی تواند بود برافراخت بکیتی فتنه که بنشستی از پای
اگر نه تیغ تو گفتیش الترو براو از ظرف با مقدار پنجهزار سوار در اضطراب
و قلق بسیار و پریشانی کار گویی که بود طرهٔ مشکین آن نگار باز
بخارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفور نعمت و دبا متکاثر
و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی ندید او را فلاجی نعوذ بالله منها
بواسطه سقطه که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود در روی نمود قوای محرکه
از تحریك اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلق است باز ماند
چنانچه محفهٔ چوبین جنیبت مراکب خاص گشت بجای عنان عصا
داد سال دیگر دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام و او را
سلطان غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قید و فرستاد
و از تخلف پادشاه زادگان و حلف میعاد و تفرق لشکر و حال

مضطر خبر داد قیدو در جواب تیجی بر وی نهاد و فرمود از شهزادگان ۹۰
جمعی که آمدند از زده مراجعت کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت
داشتی و دیگر او سخن خود را ذکر کرد و بیوتی که باتفاق معین کرده
بودیم خرسند نشد تا تمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق
ملک بباد خود کا بداد کما طَلَبَ العیرُ قَرْنَیْنِ فَضَیَّعَ الأُذُنَیْنِ باین
جواب ایلغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این
زمستان در بخارا باشد تا بوقت قوریلتای چون آقا واینی بهم رسیم
تنق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بباشند واز هر طرف
لشکرها بوی پیوستند چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود
برگرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت و
خواست که پادشاه زادگان که در توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده
اند واز خدمت او متخلف کرده اند انتقام کشد بدین خیال براق تبکچی را
روان فرمود تا احمد پوری را احضار کند بر زبان تبکچی رفت که اگر تردد
نماید و محاربت ضرور افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق
گفت راه او باشد همچنین یاساور بزرگ ما باستحضار بنیکپی اغول
متبادر گشت اتفاقا تبکچی در شکارگاه با احمد پوری رسید و با وی
معدودی اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت

خود

براق تانی بود و بسوی مخیم خود روان شد براق تبکچی از عقب تعاقب کرد و
مبالغت مینمود احمد تیری بوی انداخت براق تیر را گشاد داد بر مقتل آمد
و بر جا سرد شد ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد و از طرف
دیگر یاساور بخدمت بنیکپی اغول رسید و او دانست که اندیشه براق
بر چیست و ضمیر او بر شر مطلق مطوی است یاساور در بخارا سابقه
خدمت با بنیکپی اغول موکد داشت شاهزاده سوابق حقوق نعمت
خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که مدت چندین باختها فربه
ما برنشسته و جامهای ما اول پوشیده و کاسه مروق از دست ما کشید
مگر مکافات آن حقوق فرا آمده تا ما را در کام اژدها هلاک کند هی او استبعاد
کرد و گفت قسم خواهی بدادار و بدیدار که بجز استحضار مجرد بر هیچ
مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و رد و قبول آن بارادت شاهزاده
منوط است و دیگر آوردن این حکایت بود که نوکری از آن احمد پوری
مخبر از کیفیت وقوع واقعه او پرسید بنیکپی اغول را قصد براق محقق
شد یاساور محقق شد باز گشت و با لشکر خود مقابل براق باتیار
و بخدمت براق نرفت تمام شاهزادگان از قصد و انتقام او آگاه
شد متنفر گشتند و یاساوران یاسا بر امر متفق شدند او را
یله کرد و متوجه حضرت قیدو گشت تمامت لشکریان سلاحها را

درکردن انداختند و از تجبّر و تهوّر و ظلم و بیباکی براق استعداد کردن
قید و ایشان را بنواخت و یورت معیّن فرمود براق رونق انکار دور
و خوشدلی ارتحت سینه مهجور دید بناکام با خواتون توکای و افراد
خدم فرو بسته از گردش چرخ دم بخدمت قید پیوست
لشکر چون کار از دست فتنه و بخت چون روزگار آشفته و نوك
قرکانش بربان این بیت در ضعف نزدید چون بغایت نزار
نزدید بر بیاض چهره بسرخی رقم زند روزگار آشفته تر یا زلف تو یا کار
من خاطر قید و زافعال ناسزاء او متملّل شده بود و زمام عفو و
اغماض را متملّك تخلیص او را از عقل رخصتی نیافت چه یکنوبت آیت
والعافین عن الناس را هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود
و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و پیشانی شیر شرزه را بتوقع موانست
خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت
او را شربتی تجربه کردند که بدان جام عمرش بی شراب شد و مینای اقبالش نگون
سار و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب وَاِقْبَالُ
الْبُرَاقِ وَمِیضُ بَرْقٍ تَلَاشَی حِینَ شَامَتْهُ الْعُیُونُ و ذلك فی اواخر شهور
سنه ثمان و ستین و ستمائه و مدّت ملك و شش سال بود چه شش
چه شصت چه شش صد چو آخرش زوال وَالْمُلْكُ یَبْقَی لِلْمَلِكِ الْمُتَعَالِ

تتمه

تتمه حال این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور توابور یا هولادای
بعد از آن پسران الغوجو یا وقبان با لشکری بدیشان ملحق شدند و
چون در رضا ریف اینجال ریاغی مزید فیه گشتند و اسباب مطالبه را
مانند بناء مضاعف مدغم کردانید باتفاق با قید و مخالفت اغاز
نهادند و از حدّ خجند تا بخارا دست بتخریب و تعذیب کشاد بلاد
ماوراء النهر که بعد از مدّتی بواسطه اجتماع پراکندگان و ایلاف ر
برافتادگان امید عمارت دیار و انتعاش سکّان در آن دیار حاصل بود
باز از دیار عاطل گشت و مدّتها آن نواحی بین مجادلة الفریقین و مکاوحة
العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدّن و توطّن
باشد مهجور ماند و چند کرّت میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت
بحکم حزم نصرت لشکر قید و منصور شدند و مخالفان مکسور تا شهور
سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان در بند کی اباقا خان عرضه
داشت که میان قید و دیگر شاهزادگان بواسطه بلاد ماوراء
النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کس که آنجا تمکن و استعدادی یافت
بدماغ خود خیالات محال راه داد مصلحت باشد لشکری را فرستادن
و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغل بطائل از میان برخیزد حکم
یرلیغ شد که نیکپی بهادر و جارد و اقبك ترکمان وَفُرْسَانُ الْهَیْجَاءِ

بهادر

البيت لابي الوليد البحتري

بجيش صدورها باحقادها حتى تضيق دروعها بنجارا روند ومثل
آن لشكر را باهتمام امرا یوسف قرغدای پسران جیتمور وجور غدای
وایلابوقا بجوار زم وبیکار که آثار عمارات آنجا را مطموس کرداند
مثلست که کرکرا دریدن نباید آموخت تو ما در مرده را شیون میاموز
بحکم فرمان چنین لشکری ببکران روان شدند واز وصول آوازهٔ
لشکر مغول مسعود بیك بکر بخت وبسیار از ارباب بخارا و سمرقند جلاء
وطن کرده بیرون رفتند وپیش خیال وطن جزدر خواب ندیدند وباجوی
مولیان انبر اسلحه میکذاردند فیا وطني ان فاتني بك سابق من
الدهر فلينعم لساكنك البال پسران جیتمور با لشکری بجوار زررفتند
وکرکانج که دار الملك بود وخیوه وقرا قشرا قتل تمام وتاراج
مفرط بتقدیم رسانیدند واز طرفی دیگر سیکچی بهادر با لشکر مغول
رجب سال مذکور بنجارا در آمدند وهفت روز کشش کردند چنانچه
ده هزار آدمی در لشکر زمین منزل بادان کرفتند وبیرون از زدن و
وبردن وکشتن ورفتن وکندن وسوختن شغلی نداشتند
سبحان الله کویی این قضیه جواب اشعار مسعود بیك بود بوقت
ملاقات صاحب بوان القصه مدرسه که مستحدثا وبود ودو بسیط
معمور جهان چنان مدرسه بکمال آراستکی نشان نمیدادند و قریب

هزار طالب علم در زوایاء آنجا بتحصیل علوم واستکمال نفس اشتغال
داشتند آتش در زدند ودود وغم اندود از ان بفلك اثیر رسانیدند
واز کفتهٔ فردوسی میسر اسید ستیزه بجای رساند سخن که ویران
کند خاندان کهن چون از قتل وغارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق
وابکار وپسران لطیف دیدار خوش کفتار کش رفتار آراسته چون صد
نکار آشوب دلی قرار وفتنهٔ بازار روزکار برده تا لب آموبرا ندند
پس چوپا وقبان با لشکری از عقب رسیدند ومقدار نیمهٔ از اسیر انباز
کرفتند وبنجارا رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد وغارت را نتیجهٔ تسویل
واغراء اقبك ترکمان دانستند واقبك ترکمانی پر خشم از این ترکمانی یك
چشم بود لیث عکینه سواء مولع بایقاد نایرهٔ ظلم واعتساف وحریص بر تحریك
عواصر شر واجحاف مولد او از رساتیق بخارا و بعد قضاالله بخارا که
سالها چون مسئله باطل مهمل بود ودرین نزدیکی نسیم ارتیاحی بمشام
متوطنان خواست پیوست وجرعهٔ انتعاشی بکام آن ناکامان رسید
بواسطهٔ ردائت نفس ان ظالم چون کلبهٔ مفالیس مظلم کشت هر آینه
العصبية من الدين وحب الوطن من الايمان عرق بنیه واصل شریف
درشار مسقط راس وابناء عهد خود چنین مساعی پیوند فرزند
عاق ریش پدر کیرد ابتدا نسل بهره دست بما در کشد نخست

را گفته‌اند که تکاپوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست
و صرف کردن عمر بر جوینده وبال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد
و باد راک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که براد خار و استکثار
حرص غالب دارد و خود را و دوستان را از منافع آن محروم گرداند
سیم نادانی که از لئیم اصل بدگوهر طمع وفا و گذارد حقوق بندد
و توقع حسن مجازات کند زبد اصل چشم نیکی داشتن بود خاک در
دیده انباشتن در شهور سنه اربع و تسعین و ستمائة جوبای و قبا
و براقیان در آمدند آتش عصبیت و غضب برافروخت و میزدند و میکشتند
و میکندند و میسوختند تا دینار زر و یک من غله بر بقایاء متوطنان می
دانستند بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی
نگذاشتند از مطعوم و مفروش و پوشش و سلب فی المثل قد سلب
من سلب تا هفت سال متوالی آن زمان از سکان خالی ماند و اکناف
از اصناف حیوان عاری و بر همین منوال بود تا قید و حکم فرمود و مسعود
بیک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود و محمود
بود و آثار و مساعی ایشان در اشادت معالم و معالی بر جبین روزگار
مسطور بخارا و سمرقند رفت و از اطراف متفرقان را استمالت
نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوائب نوائب زمان

مستصفی

مستصفی گردانید و آن عراص و منازل مبارک که صفت این داشت
لک یا منازل فی القلوب منازل اقفرت انت و هن منک اواهل باندک
مدتی منازل امال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور و
نزدیک و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افراد خصب
و راحت از رعیت نوازی و مال اندوزی ترادف نمود و الحالة هذه
تا امروز مراتع ما وراء النهر مرابع انس است و عرصه آن روضه فردوس
سعد سمرقند بفال میمون و اختر سعد سمر گشت و ربعنا عابات
و آب عین حیوة از جیحون و کثیر من ثمرات طوایف امم در آنجا مجتمع و او باب
آن بصنوف نعمات متمتع از حلاوت الفاظ شکر سخنان قند ریز و هواء
معطرش چون زلف جانان بباد صبا جان آویز خوبان سهی قد
سمرقند که بزم یاربکه چه خورشید رخ و زهره وشانند عاشق
کش و ساغر وش و چابک صفتانند سیمین بر و فرمانبر و اخلاق خوش اند
چون لب بگشایند دل از هر کس بربایند چون رخ بنمایند همه غمزه کشانند
و بخارا تا هست مجمع تجار بر طوایف و منبع زلال لطایف و مفحص کمال
بلاغت و کار خانه کسوت فصاحت بود ارباب سیوف و اقلام با روعت و
طلاقت و رباب شنوف و حجال با ذلاقت و لیاقت بخارا هو الروض
الذی لو رعیته یحیب عن قلبی بذلک بخارا و انحکایت در تواریخ

مسطور بخارا

البیت من مطلع قصیدة للمتنبی

اذخار

مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی
سقی الله تربته بر رباع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت بقعه و منفرجات
اماکن و متنزهات مساکن آن را نیکو بپسندید و آب و هوای آنجا مستروح
و مستبهج شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود بتمادی مدت
مفارقت خواطر وزراء و ندما و امرا و کافه عساکر ملالت و کلالت
فزود و میلان طباع بطرف مستطرف بخارا و عراص فردوس اساس آن
کشیده گشت شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی محبت
همه را از دیده می‌ناب داد ولولا هوی الاوطان ما حن بازخ ولولا لقاء الاحباب
ما ان مغرد در سواد شب شمع صفت رکدار بودند و هنگام انفجار
تباشیر صبح با باد صبا در نیاز با خواطر کاتب هم آواز هر صبح که
کاروان جان میگذرد هر بادکه بر کوی فلان میگذرد گویی که نسیم
انس از روضه قدس بر مرسله حور جنان میگذرد رسول عاشقان
پیش معشوقان همه این شعر مستطاب انت وکیلی یا نسیم الصبا فی لثم
خدیه ونعم الوکیل و عریضه متمنی مشتاقان همیشه این خطاب ایسر
القطا هل من یعیر جناحه لعلی الی من قد هویت اطیر گویی رساله
الحنین الی الاوطان از نفثات خاطر ایشان فراهم آورده بودند
و از ابیات فراق آن مهجوران رعد و ریا ناله و خروش اکتساب کرده

کاهی

کاهی شعر چربادقانی هریکی را از رنج اخبار و استحباب موافق آمده اگر
نسیم سحر که بد وستان قدیم سلام من برساند جواب باز آرد ز شوق
در جگرم آتشی است بنشاند بروی کار من خسته آب باز آرد سواد
این شب محنت ز پیش دیده من بیرون برد خبری ز آفتاب باز آرد بر مجلس
یاران فغان و ناله من وزان نوارش چنگ و رباب باز آرد و ساعتی
این ابیات در تذکر احباب و تودیع اتراب لایق نمود قفا تریا نجدا و من
حل بالحمی وقل لنجد عندنا ان یودعا ولیست عشیات الحمی برواجع
علیک ولکن خل عینیک تدمعا در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر
که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت کردند تا با
نشاء شعری محرک سلسله عزیمت پادشاه گردد و بر آن شرط چند
هزار دینار زر را متقبل شدند و اداء آن را هم در خراسان متکفل
رودکی این قصیده را بانشا و انشاد رسانید یاد جوی مولیان
آید همی بوی یار مهربان آید همی ریگ آموی و درشتیهای او زیر
پایم پرنیان آید همی آورده اند که سلطان بی هیئت اسبار کضن از
مجلس انشاد این ابیات بر نشست بای براهنی یکتا چنانچه جامه داران
موزه و را نین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه بسلطان رسانیدند
و سبب آنکه الفاظ این ابیات معرا است از لغت عرب داعیه شوق و

طرف مبنی بر سهولت معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم
افتاد وطار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین الزهرة و بیشتر بحبیر
و تحبیر ارباب عصر معتدوست وارباب تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران
محاوره این التماس و مجاراین اقتراح کردند بر حسب المامور معذور
این ابیات هر چند از اثبات فضایل ابیات در مدیح صاحب دیوان
ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحبقران
مولف این بدایع از مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او
که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند بامید آنکه ممیز میان آید و
قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد مخبب
باد مشک افشان وزان آید همی بوی گل پیوند جان آید همی در
سپیده دم نسیم مشک بید خوشتر از مشک ختن آید همی ز آتش گل
اینک خاکستر تا نه باد آب بار وی جهان آید همی از برای دست و گوش
گلبنان ژاله مروارید سان آید همی زخمه سازد تا مرغ و سرو ناز
از نوای او نوان آید همی از بنفشه و لاله سوی بوستان کاروان در کاروان
آید همی باد بان بوی گل در خرمی کشتیم را بادبان آید همی ان
فروغ لاله هر شب وقت شام بوستان چون آسمان آید همی وز درخش
روشنان گاه سحر آسمان چون بوستان آید همی مغز جان آسوده می

گردد همی بوی زلف دلستان آید همی چشم شاد میجهد یار مگر یار
آن نامهربان آید همی جیب گیتی عنبرین شد کان نگار پیش من دامن کشان
آید همی شمع وش میسوزم و یادش مرا چون زبانه بر زبان آید همی
صبر چون خواهم که بگریزد ز بر وشک ناخوانده دوان آید همی گر روان
ناید امید من بیاد اشک من باری روان آید همی مهر او چون مدح دستور
جهان راحت روح روان آید همی آنکه با نام شکر تا جاوید باد نام
دشمن بی نشان آید همی آنکه با دست گهربارش پدید آفت دریا و کان
آید همی در پناه بخشش و بخشایش عالمی پیر و جوان آید همی بخت
بیدارش بکام دوستان کامجوی و کامران آید همی این سخن گر آرزو بیش
خلد را آب کوثر در دهان آید همی گر شنید روی کی کفتی او یاد
جوی مولیان آید همی مقصود از این حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج
افتاد که امروز بلاد ما وراء النهر از نزهت بهشت دار دهر و مصون
استار نکبات دهر و مامون از طریان قهر و در بخت تملک پادشازاده
قیدوا وار با آن مقید بقید او و نسیم صبا بی جواز عدلش بر رخ غنچه
نمیوزد و بلبل از بیم خار تا دیش سوداء عشق گل نمی پزد ذکر
ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت صاحب بخت بود و در
فنون آداب توغل داشت جامعا بین ادبی البیان والبنان فایزا

بالقدح المعلّى من اللسان والسنان صاحبا للكتب والكتائب سائبا بجلوس المساند والمراتب فارسا على مناكب الجوزاء مثل المراكب واذا هزّ للندى كان بحرا واذا هزّ للوغى كان نصلا واذا السماء اظلمت كان شمسا واذا الارض امحلت كان وبلا پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امراء اسفهسالاران معدود بود باحظی موفور وحشمی نامحدود وانماء غرایب داشت با سلطان شهاب الدین که سرهنگ را با سلطان محمد خوارزمشاه فرو نمی آورد و در مبدء جلوس منکوقاان چون میان او و اولاد جغتای اسباب منافرت متوارد شد و شکول منادات متعاقد یاسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت محتشد گشت منکوقاان لشکری را بفرستاد که قراع جنگرا اپذاشتند وحدید را حریر و فولاد را لاذ شمردند پیش لاله پیکان غنچه کردار دیده را سپر ساختند و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراستند ولله جيش كالخضم عقدته على مرهف الآراء ماضي العزائم تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح یاسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد در پنجال ملک شمس الدین کرت محبوس بود عرصه مملکت منکوقاان را از ازدحام خصوم خالی یافت ببندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد

پادشاه گیتی ستان چنگیز خان نفاذ یافته بود بشرف عرض رسانیده فرا نموده که در مفتتح خروج بی داعیه ترغیب و واسطه ترهیب چنگیز خان واروغ میمون او را از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و حینئذ شهر و غور را که سیستان اسم جنس آنست مخصوص ما دانسته اگر قاان بتازگی شرایط نیک بندگی برعایت پیوندد و منکوقاان در شمایل او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضی آن احکام مضاعف یرلیغ و پایزه سر شهر داد و هرات و پیروز و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود تا سیورغامیشی تمام بخدمت امیر ارغون رفت و بذلاقت لسان و عذوبت بیان و چست شمایلی و خوب خصایلی دل او را صید کرد و ببند عنایت درباره خود قید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و ترتیبها مقبلانه فرمودند بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروه اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضاء قاانی مقرون شد و اطراف کیکانات و قصدار را مسلّم گردانید و تا سرحد دهلی راهها را از قطّاع امن و مطمئن کرد اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و تشهیر آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال ریاح در صباح و رواح

نعلوستا بوقتی که پادشاه کامکار هلاکو خان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع
استیلا یافت بسببی از اسباب و قضیتی از الارباب متمرد و متوحش
شد و در شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه لشکری را نامزد ردع
مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور داز غایت غضب حکم
رانده تا پوست اعضای شمس الدین را بکاه در آکنده بحضرت فرستند چون
از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت این بیت برتری نوشته پیش
پایهٔ تخت ایلخان فرستاد گر هیچ عنان بسوی کابل تابم   یا قوم تغور را
تغربستانم   بعد از آن در رخد و سیستان با آن لشکر عنان مبارزت
کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام در مقام حمام نهادند مجامله
بمجادله بدل شد عاقبت تغر را هلاک کردند و معاملتی که با ملک
شمس الدین در خاطر داشت رجوع و تقدیم داشت و چون بر این حال
مدتی در آمد باز در مرغزار وشلو بن از رخد و دهرات با لشکر ایلخانی
مناجزت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت
پادشاه دولتیار استظهار یافت ایل و مطیع گشت و بنظر شفقت عاشیه
ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات ماثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و بر جنگ برکه اغول در رخد و دربند باکویه
ملازم رکاب فلک فرسا بود و ایلخان را شهامت و بهادری او معلوم

کر

گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری سخن راند و حکایت کردند که
چون ملک سیستان را بقتل او زد بیند که هلاکو خان پوست او روی
باز خواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل آوردی
و روز جوانی را بر وی چون شب ناخوش کردی بی تلعثم و تلجلج گفت سبب
آن تا پادشاه دشمن مال این سخن از بنده خود ننوازد و کند نعم الناصر الجواب
الحاضر این جواب بی آب جاری بود و فنون ایجاز و ایجار احاوی علی الفور
ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون
نوبت خانیت باباقا خان اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف
شد و بمثل لا أتیك ما حنّ النیب و ما غبا غبیر تمثل نمود و این دو
بیت را از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد بیت
خسرو ترکان چنین که میگوید   که نیمروز وطن گاه پور دستانست   کز آن
مهابت شمشیر و گرز کاوسرش   هنوز خانه افراسیاب ویرانست
صاحب دیوان برای استمالت جانب و استمالت خواطر او این مکتوب را که
آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فضایل بدان مترسخ بفرستاد
فروغ ملک ملک شمس دین محمد کرت   تویی که هم چو ملک سر بسر همه جانی
مشقتی که ز هجرت رسید بر دل من   بکینه آن نرسد وهم انسی و جانی
ز رای روشن باریک بین تو الحق   چنان سزد که چو اینشو فنامه برخوانی

زباد پای براتکیزی آتش عزمت   بابحزم عنانرا که هست منشا بی چون
عادت سپهر بیمهر و روزکار جفا پیشه آنست که مطلوب و محبوب را در حجاب
تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد پس هر حیلت و
واجتهاد که ابناء آدم کنند زیادی رنج و عناست و در احیان از رزو
وامنیت بهرچه توسل جویند مادهٔ حرمان و انقطاع تعود الخلاف
فلو کرهنا لذید و فاقها حصل الوفاق   الا لیت الوصال یعود یوما
فاحکیه بما فعل الفراق   مصداق این دعوی آنست که سالهاست که تا
کوش جان و جان کوش باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران
خسرو برّ و بحر ملک شمس الحقّ و الدّین که روزکار اوامر و نواهی او را ام
باد و جریان افلاک موافق مرام مشتفی مروّح کشته و بندهٔ کمینه محمّد بن
محمّد الجوینی خواسته تا بصر را چون بصیرت کند و چون نزدیک رسید که
آن کام برآید و روزکار یک کام فرا پیش نهد زغیب تا خیری روی نمود
که موجب حیرت باد سبب حیرت دل بی طاقت شد و جان دور از آفات
الحریص محروم مثلی معلوم است آن سعادت باز ماند فرشته ایست
بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار درین
چند روز قصاد فرزند زادهٔ محمّد از انجانب رسیدند و اخبار آن
جانب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیّت نفس مسیح داشت

که بدان مژده دل مرده زنده شده در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا
ثبتها بر قلم منشی کذشته بود از راه جسارت و کستاخی همین قدر مینویسد
که راه تجنّب و توهّم مسدود فرماید و عزم ایشان حضرت بموجب خاور موکّد
این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد   مکتوب چون ایّام و لیالی متوالی
در آن می کوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسد و هر اندیشه که دل
بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد مفید و منجح
نیست و کوشش و کشش نافع و مریح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد
همم و دریوزه خواسته تا باز لقاء عزیز صاحب اعظم دستور اعدل
اکرم مبارک الرّای و القدم شمس الدّولة و الدّین رنید قد ره بیند
و غمان نو و کهن باز کوید فامّا   باد شمن مرد و سنجه بسیار نشست
با دوست نشایدم دکر بار نشست   پرهیز از آن عسل که با زهر
آمیخت   بکریز از آن مکس که بر مار نشست   از عنفوان ایّام شباب
و ریعان اعوام و سنوات و شایح اتّحاد و محبّت و اسالیب مودّت
بین الجانبین مؤکّد و یکانکی مرصوص و از سموم بیکانکی مصون و
محروس بوده و روی بقبلهٔ حق آورده و از انجانب هر روز مکتوبی
صادر و وارد میکردد و داعی تتار و کفّار و فجّار میشود ان
تو نه پسندم که چنین پسنک   امّا از راه عقول سلیم نه بر مقتضی

شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار مصطفوی آن به که خردمند کار دیگر کرد
یا گوشه قلعهٔ حصار کرد می میخورد و لب بتان می بوسد تا عالم
آشفته قراری کرد در این چند روز بفرزند محمد میرسد انچه صواب
باشد باتمام رساند انشاء الله العزیز و العجب ملک شمس الدین با این
کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول خمر الاعاجم را متعرض
شد که واو را دو بیتی است در مدح و ترجیح آن بشراب عجایب را این ابیات
اثبات کرد چه از قبیل صنعت تحسین مستقبح است میخواره اگر
غنی شود عور شود و عربدهٔ جهان پر از شور شود در حقهٔ لعل
از آن زمرد ریزم تا دیدهٔ افعی غم کور شود هر که که من از سبز طربناک
شوم شایسته سبز خنگ افلاک شوم با سبز خطان سبز خورم
سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم در نیخال تار دعوی
بدین شرح چون تیغ پادشاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان
از سبز سپاه روی سیر کردند این دو بیتی انشا و ایراد کرد با سرخ
گل از سرخ می ای سرخ عذار تا سرخ شود رخ و طرب زود بیار رخ
زرد مکن از اثر ازرق زرد ورچند سیه سپید شد لیل و نهار
چون میان او و ملک ضیاء الدین ملک کابل وحشت و منابرت و
منافرت و مشابرت بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین

این

این دو بیتی پیش او فرستاد غوری بچه بکنز کابل برخواست با همچو منی
سخن بخواهد آراست تو شمسی و من ضیاء داند همه کس کاو وردن
شمس بر فلک بهر ضیا است فاجابه ملک شمس الدین رداً علیه
ای بیخبر از خویش نکو کن چپ و راست با همچو منی خصومتی بهر چه خواست
من شمسم و تو ضیاء داند همه کس کز شمس بود هر چه در آفاق ضیا است
بعد از آن ببندگی اباقاخان پیوست و مدتی ملازم درگاه دیار
مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بسیستان مراجعت کرد بر مطاوعت
بندگی حضرت و امتثال مثال خانی توفر مینمود تا از این غار غرور
بسرای سرور پیوست ذکر سلاطین مصر حیث انتقالت از عواصم و سیعهٔ
اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود
و اند سال که از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوة و ازکی
التحیات ما هبت الریاح علی الاشجار المتمائلات و تغنی علی الریاض طیور
مغردات بر جادهٔ جهد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد
ثابت قدم و صادق دم اند و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون را
نقش نگین دین و پیرایهٔ نوعروس یقین ساخته و تخم محبت و ولاء و لا
تطع الکافرین و المنافقین در زمین صفاء طویت افشانده و از

شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ
جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا اقتطاف کرده و بر مطاف لَا يَسْتَوِي الْقَاعِدُونَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ غَيْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
عَلَى الْقَاعِدِينَ دَرَجَةً تطواف نموده و مال و جان را برای معونت انصار
دین و کوشمال عصاة متمردین و فرق فرق حق از باطل لِيَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ
مِنَ الطَّيِّبِ و المحظوظ من الخيبة در معرض ضیاع و رهوق و ردن سنتی
مرضی دانند و محافظت حوزهٔ اسلم و حمایت حوزهٔ ایمان را باشارت
تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى کرد زختمی مقضی شناشد لَهُمْ أَوْجُهٌ غُرٌّ وَأَيْدٍ
كَرِيمَةٌ وَمَعْرِفَةٌ عُدٌّ وَأَلْسِنَةٌ لُدٌّ وَأَرْدِيَةٌ خُضْرٌ وَمُلْكٌ مُطَاوِعٌ وَ
مَرْكُوزَةٌ سُمْرٌ وَمُقْرَبَةٌ جُرْدٌ لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام
مکنت تفوق دارند و شرف امتیاز یافته اند روضة الاسلم بلاد
شام مشوا است که باتفاق ام طرفه ترین طرفیست از جنات اربعه هَوَاءٌ
كَأَنَّ الْهَوَى فَرْطُ رِقَّةٍ وَقَدْ فَقَدَ الْفِتْيَانُ فِيهَا الْعَوَاذِلَا وَمَاءٌ عَلَى الرَّضْرَاضِ
يَجْرِي كَأَنَّهُ صَفَائِحُ تِبْرٍ قَدْ سُبِكْنَ الْجَدَاوِلَا كَأَنَّ بِهَا مِنْ شِدَّةِ الْجَرْيِ
جِنَّةٌ فَقَدْ أَلْبَسَتْهُنَّ الرِّيَاحُ سَلَاسِلَا دامن خاکش از نظافت چون
آستین مریم و حصبا رضراضش در لطافت چون زاده هم اشجار خوطر
او از خوط طوبی موصل شده و زهاب انهارش از رشحات حوض کوثر

البیت الطیب للمتنبی

البیت للرستمی

محصل

محصل و کان علیه الصلوة و السلام یقول لَوْ كَانَتِ الْجَنَّةُ فِي السَّمَاءِ
فَهِيَ فَوْقَ دِمَشْقَ وَلَوْ كَانَ فِي الْأَرْضِ فَهِيَ دِمَشْقُ جامعش که بلا تشبیه
کعبهٔ ثانی و قبهٔ اریکهٔ جنانیست مجمع دوازده هزار نبوت گشته
و فتیان صدقا و سرفراز ارباب مروت و فتوت آمده عفو عقاید
اهالی بقراید اخلاص پادشاه لایزالی انتقام گرفته بقتال و جهاد
اعلاء شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نموده در اواخر شهور سنه
و ستین و خمسمائة صلاح الدین یوسف بن ایوب برادرزادهٔ نور
الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین
محمود ابن زنکی بن اقسنقر بود بر قضیهٔ اسباب قضا و تلازم مسببات
قدر که بِلَا سَبْقِ حَوْلٍ وَتَلَاحُقِ مَاتَمٍ يُذِلُّ رَفِيعًا أَوْ يُعِزُّ وَضِيعًا
نمودار آنست بر مملکت مصر مستولی گشت و العاضد لدین الله
ابو محمد عبد الله بن یوسف بن حافظ که از نسل مرد و داصل منمو
فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود و حسن صباح اظهار
دعوة الحاد در عهد او کرد و بواسطه پسران دو گانهٔ او نزار و
مستعلی داعیان بدعت و الحاد متفرع بد و فرع نامنتفع ثمره
شده اند یکی اسمعیلیان معروف نزاریه اعنی ملاحدهٔ عراق و
شام و قومس و خراسان و دیگر طایفهٔ مستعلیان مشهور باسمعیلیه

مصر

مصر در مستهل ایام دولت او در گذشت و صلاح الدین انشا
واولاد او را بر تیغ گذرانید و نهال وجود ایشان که در مثابت
این بن با متانت مثابت زهر کیا داشت بکلی استیصال یافت
صلاح الدین در حکومت و استقلال بدرجهٔ کمال و منتهی جلال
پیوست پس شعار دعوت امامت بانساب خلفاء بنی عباس مستظهر
گردانید و در اول جمعه از محرم سنه ست و ستین و خمس مائة
خطبه و سکه بنام خلیفه الناصر لدین الله بر مناکب منابر سائر اصقاع
آمد یا د مرتبن مرقوم گشت و او پادشاه مرابط مجاهد کامکار دین
دار بود و خزانه موفور و لشکر نامعدود و حاصل و نواحی هجده هزار
غلام تیغ زن نیزه گذار در قبضهٔ تملک او معقود و با این سلطنت
سلطنت و شجاعتی بسخاوت مشفوع و شهامتی بسیاست مقرون در
نفس او موجود در موقف جهاد با کفار ابدءٔ بنفسک خواندی
و پای در عرصهٔ منازلت نهادی و هشده پسر که مستعد و مستحق تاج
و سریر مملکت بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود
چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن ممالک هم چنان
در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار و تناوب لیل و
نهار نوبت سلطنت را بملک صالح که از جملهٔ نواده زادگان او بود

رسنید

رسانید و بر قاعدهٔ سلاطین سلف بتجهیز سبیل حج و ترتیب قوافل بیت
الله را بمبالغت فرمان داد و در تقدیم مراسم و مواسم جهاد و غزوات
بجدی تمام خوض پیوست و عروس ملک را چون جوانی آن مقصود برا
پیرانه سر پیرایه بست چون حاصل عمر و سلطنت او بانجام رسید ممالیک
اظهار کفران نعمت پیش گرفتند و با یکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی
قنبر نام جوی با نام و کام و صاحب سلطنت مصر و شام شده او را ملک
مظفر خواندند و اوامر و نواهی او را ممتثل و مطواع گشت از آن تاریخ
بار کار سلطنت آن ممالیک با ممالیک افتاد و طریقهٔ من عزّ بزّ و سلب
من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد
بر یکی قرار کرد او را پادشاه ساختند و بر تخت مملکت نشاندند و الی یومنا
هذا این قاعده مطرد شده و سلاطین آنجا از اطراد که شرط اقوی و
رکن اوثق ملک داریست منفرد آمده اند کر ابخت بر تخت شاهی نشاند
بخشش قضا نامهٔ عزل خواند فلک گرد او از بهر شان چنبری برون رفته
هر یک پی دیگری بعد از واقعهٔ بغداد بفرمان منکوقاان و اشارت پادشاه
هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کید بوقا بتمامت لشکر
کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید اما نایرهٔ قهر و غضب ایلخانی موقد
شده زبانه اش بقیهٔ ابگینه پوشش کردون رسید و یرلیغ از موقف

قهر وانتقام بنفاذ انجامید تا موجی از بحر زخار یعنی فوجی از لشکر
جرار بر اندیار در پزند و بکشاد عنان فلک سرعت و مضا سنان
مریخ صولت و نفاذ فرمان قدر قدرت زر رقبهٔ اهالی از بلاد در ربقه
تسخیر و ند میر آورند و اثار حروف نشل از لوح ساهرهٔ آن زمین پاک
کرداسند در اند یار دیاری نکذارند چون در اول سنه تسع و ستین و
ستمائه سنا جق و اعلام سپاه شرق انتساب از افق دیار شامات
طالع شد ملک مظفر را با اشرف والی حمص و منصور صاحب حما
انتما بجانب ایشان مصروف و معطوف و در ظاهر حمص تلاقی کشته خروش
نفیر بگوش فلک اثیر و سمع دبیر رسانید و آب تیغ بران لشکر کشاده
اکثر ایشانرا غرقهٔ دریای فنا کردانید چون کل بخت اعدا بتاب
افتاب جفا ذبول و خفاف یافت و شهامت و حزامت و عالمیان
روشن شد و کمال جد و اجتهاد در تمشیت اشغال دوست نواز
و دشمن کدازی هم کانرا واضح و لایح امد بفال هما یون عنان مراجعت
بمستقر عز و جلال و مستظل دولت و اقبال معطوف کردانید
بیت قضا در موکبش رهبر قدر در نیزه اش مضمر اجل در
خنجرش جوهر ظفر بر رایتش پرچم ملک مظفر اگرچه چون نام خود
بمقر دولت و مستقر بهجت عنان تافت اما رو زکار رکاب وار

بپایه

پایمردی نکرد و قضا عنان صعنت دستگیری ننموده بنادق دار که
مملوک صالحی بود قبچاق نژاد بروی خروج کرد پادشاهی که کسوت
عطیت بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شامل او
انداز دو کلاه کرامت سرافرازی بر هامهٔ همت صاحب دولتان
دست قدرت او نهد بند قدار را امکنت آن داد که بتیغ زمرد پیکر
بیجاده فشان عقیق درخشان روح او را از کان بدن خشان ارکان بیرون
آورد و بجزانهٔ ملک لایزال تعالی شانه فرستاد بند قدار بندق
وار بر سر عرصهٔ ملک مصر فایق شد و منصب شاهی را الابو ملک
ظاهر لقب یافت و بعدلی کامل و شهامتی شامل و تاییدی تمام
و رایی قوی و عزمی ثابت و همتی بلند و تنظیم مهمات ملک و تتمیم مصالح
کامکاری شروع پیوست تیغش در مصاف دست فتنه را قلم کرد
و قلمش در رکاب آب کوهر تیغ بر یخت پس هوس استصفاء ممالک
روم باعث و مستحث او شد تا درزی تور یه و پوشیدگی
جاسوس وار باد و سه تن از خواص بروم رفت و احتیاط مسالک
و اختبار عساکر نموده مراجعت کرد چون بفسطاط سکون مخیم
و شادروان سلطنت پیوست پیش اباقاخان رسولی فرستاد
و بوساطت سفارت مار پیکری مرغ منقاری که چون صفیر صریر اغان

دلاوران

دطاوسان خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند وطوطیان نشیمن
قدس شکر شکر شوند غواصی که بیک غوطه در بحر قیر رنك هزاران
لؤلؤ ثمین ابکون بر آورد بی کوشی که خطرات اوهام بشنود وبی طول
فکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان آورد حکت اطرافها اذان
خیلٍ وآذانُ الرِّجالِ لها مطایا طیاش خوبی پرخاش جویی که اگرچه
بحدت او را سر ز تش کنند وار پهلوی او تراشی واجب دانند بصنع
بار یجري القلب وجاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن
از ازل باز با نون الف کرفته است والنون مصری وشی که از تأثیر
نقطه وحد چون الف راستی وراستکاری پیشه دارد وقصب
پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل طیلسان مشکین بر افکند
واسطی محتدی که از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو ونما یافته
مصری نسبی که تا باشد از بهر مزاوجت وممازجت نك روم ورنك
آمیزی صبح وشام در تجشم آمد شد باشد مختطی دون بلوغ الرجال
که بالغان بلیغ سخن چنانکه می بینی بر ملا از املاء او درس تعلم وتعلیم
خوانند صفراوی مزاجی از بنی الاصفر که بر صحت سقم او کونه زرد
تلخی دهن ونزاری تن کواه است معتوهی سوداوی سر که مکاری و
مهدی او را وبر آن دلیل لامع وبرهان باهر دانند ساعی خود کام که در

ساعتی

ساعتی بل بیکچشم زدن از قیروان مغرب بمحطة بلاد الثلج رود حدیث
سنی که هم در عنفوان حداثت ونفوان نشو برخاستن او چو تمیمان
منزل مشیب جز بدست نباشد حیّةٌ تسعی بین یدی موسی ویکلّم
فی المهد صبیًّا مثل عیسی نمّامٌ ینتمی الی اصحاب الیمین ویسرق فی الدّرک
الأسفل المهل والغسلین منکّر کالحبلی یزداد فی الحنین وقلّما یسقط
عنه الجنین حاتم یبذل الصّرایف فی محتدٍ الطّی مقتبٍ یعرف اسباب
الرّشد والغیّ مستحبٌّ بالسّیف لترکیب الضّوء والظّلام مستحیٍ یقضی
بالحلال والحرام الفٌ یقطع لمواصلة الکلم ثمّ یصحّح الکلام وهو سقیم
واجوفُ معتلّ الحال من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالمًا
من کلّ جهاتٍ مقرونٌ به آفات المرهفات سنّیٌ یرمی لمحبّة اهل بیته
بالرّفض حرفٌ مرفوعٌ بالابتداء للنّصب والخفض مرفقٌ جلیلة الاحوال
فی حکم ثلاثة رجالٍ لا یترك الّا عند العزل الطّیش والشّطط ولم یقبل
المطاوعة فی السّیر الّا بالسّیف فقط ملازم الخمس اوقاتها معتکفٌ
فی طاعة الباری یعنی قلم عریضهٔ این ذکر از پردهٔ فکر مکشوف کردانید
که ما بخود عزیمت تفرّج روم را با مضار رسانیدیم واوضاع واماکن
آن بلاد محط آثار مسیر قدم ومطرح شعاع ابصار ما شد ودلیل بر
آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طبّاخ که قطعه

رای بشفاح واصف اباهای او تواند بود خاتم خود را مرهن مقدار ای
ازطعام کرده ام چه تیراندازان را رسم است را ماجکاه بنشانند انکشتری
نهادن توقع که پادشاه باسترداد وایصال آن بدینجانب فرمان فرماید
تا بدین دست منت انکشتری وارنکین جان رابنقوش اخلاص ایلخان سلیمان
مملکت آراسته دارم وَطَوْعُ يَدَيْكَ أَمْثَالُ الْخَوَاتِمِ شوم اباقاخان
از استماع این حکایت واستدلال برکمال تهور واقتحام بندقدار در مقام
تعجب واستعظام دست بر دهان نهاده وجبین حال را با نامل فکرت خاید
کرفت ایلچی را با علام ماجری پیش پروانه روم فرستاد چون حسن استفسار
وشرط استطلاب برغایت پیوست قضیه برمنوال مشروح واقع
خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقالیم خانیت که کردن سر
کشان کیتی را بطوق استخدام خود مطوق میشمرد آوردند وباز نه
مصر فرستاد سلاطین عهد از دستور شهامت وجراید احوال
او حسابها بر کرفتند وبر فذلک ماثر دیکران ترقین تهجین نهادبر
اینحال روزکاری زیاد نکذشت که پروانه روم چون با اباقاخان
چندان معتقد نبود وکوهر نیت او در سمط اخلاص منعقد نه با بندقدار
مراسله اغاز نهاد وتراتب نفاق را براسل تسویل زینت داد واورا
باستصفاء مملکت روم بعث وتحریص وحث وتهییج کرد وفرا نمود که از

مطاولات مغول دل او مرکز دوائر سامت ومحط رحل ندامت
اکر چه پاره ای صوابنمای بندقداری مصلحت داند وبدینصوب عنان
کرا نشود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رام است بی
مقاساة طول مدت وتحمل انتظار کلفت تسلیم کند بندقدار بنابر
داعیه همت نامی خود واظهار ولاء پروانه بر وانه شد ز لشکر و
تهیه اسباب پروانه داد وبرعزم نهضت پای در رکاب کوب نهاد
وعنان بکران ملک کیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت
سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایرهٔ عسکر ساخت وَعَلَى خَلِيجِ الرُّومِ
مِنْكَ مَهَابَةٌ مِنْ خَوْفِهَا يَتَطَامَنُ التَّيَّارُ لَا الْبِيدُ بِيدٌ إِذْ تَهُمُّ بِنَهْضَةٍ
نَحْوَ الْخَلِيجِ وَلَا الْبِحَارُ بِحَارُ پروانه زاد واعی استشعار وبواعث
خوف واقشعرار برانداشت که عراص ممالک را خالی بکذاشت و
بکریخت ونقض حسن عهد ومیعاد را بسر انکشت بی وفائی بکسیخت
بندقدار بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخان را بود مستولی کشت در
طول وعرض وقال الله تعالى الٓمٓ غُلِبَتِ الرُّومُ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ چند
ماهی اقامت کرد پس باغنایم موفور ومساعی مشکور بصوب مصر که
دار الملک اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط
معما ولفظ الحرعبارات ازان بود پیش اباقاخان فرستاد چون ایلخان

ازاینجا دشد که بنا ذینه انکسار خواطر باعث غضب اندرون بود خبر
یافت مانند شیر خشمناک و پلنگ مصور در قلق و اضطراب
بالشکر حاضر متوجه روم شد و شمع عمر و اقبال پروانه را که از
مهادنت لشکر مصر با ایلچی پادشاه پروا نداشت به استین قهر بکشت
و پیشوای دوم را بخطای مطابقت و اغراء اصحاب ایالت مصر در ترک تاز
سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هنگ گذرانید و زنگ کینه را از
آینهٔ خاطر مصقول کرد و لشکری انبوه نامزد دیار شام فرمود تا
صبحوار تیغ کینه کشند و روز دولت مخالفان بزوال رسانند
یعنی چون ایلخان فغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بربست قدار
مسلّم اشنا است شاید طلب قیصری از دیوار مقصورهٔ قصر
دماغ منهج گرداند چون اراضی شام مخیم لشکر افراسیاب حشمت خانیت
شد باوّل که دست انتصار برکشادند قلعهٔ بیره را حصار دادند
هرچند موئل حصین بود و اساس استظهار سکان بدان استوار و از
رصین چون نزدیک آمد که مهرهٔ حرفت حرب یعنی معول مهرهٔ معاندات
بر رقعهٔ احتیال مششدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر
عذر را ببرند و قلعهٔ عذرا را بمهر مهر بقضیب خضیب سنان افتراع
کنند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد

رجال ستایان عرصهٔ هوا را یعنی هوادی طیور رسلا اولی اجنحة
مثنی و ثلاث و رباع بجمادر حصص اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره
چون ابراج طیور و قیمان و مراقبان این شغل موضع بموضع که قریب
بود هم از این نوع رسولان ارسال واجب دانستند حکایت کرده اند
که چون سیمرغ زرّین پیکر با شیان نصف النهار پیوست آن بریدهٔ پرندهٔ
نامه برنده بتحریک قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده ببرج مالوف
مصر رسیده شاه مازقلهٔ معالی بندقدار چون بر مضمون رسالت
حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت الحاح جواب فرمود نوشتن که محافظان
قلعه ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد
روز هفتم بر حوالی بیره طلوع خواهد کرد و اگر در این میعاد بی تکلف تخلفی
افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس ده و از ده هزار سوار
جُنُودٌ بِلاعُ الأَرْضِ تَحْيِي لِوائها قَؤُولٌ بِما اعْطى الكِرامِ فَعُولُ فرمود تا سالکان
مسافرت و محاربت کرده در حرکت آیند و بحو تا اهتمام بمراکب ایام در
تعجیل تمام روانه شد مسافت شدائد نهر برکردند که از قاهره تا بیره بیست هفت
زیره موضع یام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول یعنی ماه بیکاه
منازل بیست و هشت کانه می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز
منازل بیست و هفت روزه را بقوائم مراکب آسمان رفتار قطع کرده بقلعه

بهره رسید سوارئ دویست از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند
خواست که سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و چهرهٔ ایشان
که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول چند شنبلید و زعفران مینمود بگلگونه
نشاطی مورد کرداند و باستن بستن غبار خوف و فشل که بر نواحی
ایشان نشسته است محو کند چون مسند مسند مینا وش فلک را بوجود
نور بخش شاسیا را رائش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورا آب فرات
که حایل بود میان فریقین بر سر پشته علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان
قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای و بوق که معادیا از نفخهٔ
صور هیبت و موالیا از نفخهٔ سور مسرت بود در دمیدند لشکر مغول
از حرکت و نشاط ایشان اگر چه موجب آن ندانستند ساکن مقاتلت
شدند بعد از سیزده روز لشکر مصر که در مقام مفاخرت کردن افراز
مِنَّا الکُوَاهِلُ وَالْأَعْنَاقُ تَقْدُمُهَا وَالرَّأْسُ مِنَّا وَفِيهِ السَّمْعُ وَالْبَصَرُ
بودند برسیدند لشکر را چون عبرت بر آب فرات بیمعابر از مستحیلات
بود بند قدار بفرمود تا سه و پنج هزار نفر از جوانیکه أَفَلَا يَنظُرُونَ إِلَى
الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ معین خلقت ست بیکدفعه در آب انداز ند
و از زیر ان شتران عجب هیئت بر مهابت لشکر شیر ستیز مصر بکذر ند
باول خود عنان را فرا آب داده و تمامت لشکر را از یمین و یسار اشارت

راند

راند چون آتش خود را بر آب زدند و باسانی بگذشتند و شعر رودکی
وعبرت آن رود که غزارت دریای محیط داشت حسب حال و مقال
ایشان شد آب جیحون با همه پهن آوری خنگ ما را تا میان آید همی مغولان
چون کمال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج حرکت را بر روی
آب دیدند بضرورت ایشان ارحلت بر اقامت اختیار بایست کرد
و مهرهٔ مقاومت از ززوی بساط عزیمت برچید و روان شد با آنکه اعداد
لشکر مغول اضعاف مصریان بود بند قدار تعاقب نمود و از متخلفان
ایشان چند مواشی و رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احد و ثه از شمایل
شجاعت و بروز نامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که از سال سه پنج در
اینسرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد
متقاضی اجل او را آواز الرحیل در داد عاقبت شخص او را چون گنج
بادآور بخاک سپردند جز حادثات حاصل از این تکاپوی چیست
تنل حوصله چکنی تنکنا یخاک چون میزبان جان او که در مهمانخانه قالب
ضروری بود منزل در عوتخانه علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را
بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شایان
تاج سلطنت و کاه مملکت کردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت
وَزُيِّنَ لِلنَّاسِ حُبُّ الشَّهَوَاتِ مِنَ النِّسَاءِ وَالْقَنَاطِيرِ الْمُقَنطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ

والفضة والخیل المسومة والانعام والحرث کشت بری و فوت عاشب و
روز بیست و چهارم ماکذرنا مدت و سال باشد بساط اطراف و اوساط
ملک را بواسطهٔ بساط سطوت و نصب سطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر
نصفت محوط و محفوظ میداشت عاقبت روزکار مهلت نداد کر بساط
آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی کیرد ملک مجازی
را بناکام ترک کفت و راه آخرت پیمود اکر صد بمانی و کر صد هزار
همین است و زو همین است کار بعد از آن سلطنت آن دیار بر سیف
الدین قلاون المعروف بالالفی مقرر شد و بقلم قضا روزنامهٔ دولت آل
بنام او محرر و ذکر بسطت قدر و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و
اهواء و قلوب امراء و اجناد در سخط و رضا فرمان او را متابع در شهور سنه
ست و سبعین و ستمائه بعزم مقاتلت لشکر پادشاه مبارک عهد اباقا
خان خروج کرد با جماعت کماة عرب بعیدة اطراف القنا من اصوله قریبة بین
البیض غیر اللدامی یفرق ما بین الکماة و بینها بطعن یسلی حره کل عاشق
قاید لشکر ایلخانی تمغور و توبین و تودادن بهادر بودند و در صحرای
آبلستان خیام اقامت را مطنب و اسباب طعان و ضراب مرتب کردانید مجند
مصری بر ایشان چون قضاء بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند هنکام
اجتماع زحوف و اختلاط صفوف که تیغ خاطف خشنا روح بود و سنان

خامه

خامهٔ زنجیرهٔ عمر زآواز استان اکر دسپا بشد روشنا از خورشید
وما ستاره سنان بود و خورشید تیغ از آهن زمین بود و روز
کرد میغ بعد از مکاوحه و مکابده و مطاوحه و مطاردت و مجاوله و مصاولت
آن دو لشکر جرار شکر لشکر اسلامیان چون قلب و ساقه ایشان بجنود لم
تروها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم
المفلحون مخصوص حمله آوردند چنانکه راسخات جبال زبان صدا
ناله و فریاد آغاز نهاد وقالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا
وانصرنا علی القوم الکافرین هامون از خون کشته جیحون شد و
متغنی بدین ابیات خمسنا کردون وقد ذکرتک والابطال عابسة
والموت یبسم من انیاب شیطان والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة
والجو داج ولون الملتقی قان امراء مغول را با اکثر لشکر بقتل آوردند
واسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت درجهٔ غزا حاصل کرده منصور
و مسرور مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه
اباقا خان برادر خود را منکوتیمور با امراء ایاچی و ارغون و الیناق
و سه تومان لشکر که زهرهٔ مریخ از بیم تیغ آتشبار آب میکردانیدند و ذنب
فلک با زناء رمح سرتیز ایشان راسا براس میخواند بمدافعت و مقاتلت
ایشان فرستاد تا مملکت مصر را مستخلص کردانند و رقم ایلی بر ناصیهٔ

اهالی کشند الفی بامثین والوف ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار
ازدال وقاف مقال بوقاف وثقاف قتال کشید شوره بلاد هن باز کرد
ومشعلهٔ بیکار را اشتعال گرفت مشغله وغوغا بفلک اعلی پیوست
زتیغ وزگرز وزکوس وزگرد سیه شد زمین آسمان لاژورد همی خیم وش
عنان اندید سپهر وستاره ستان اندید کمان منحنی قامت وفی البیان
یحلف بالصواب ولا یمیز بالنصر الا علی الوتین در کشاکش دست خوش
دلیر ازکشت وبدعاء رب اشرح لی صدری ویسر لی امری قیام نمود و
تیر بن باسوفار سوداء اعاری جناحی طایر فاطیر اغاز نهاد حسام
غداة الروع قاض کانه من الله فی قبض النفوس رسول کان جنود الذر
کسرن فوقه قرون جراد بینهن دخول خطیب وار بر منابر رقاب
بعبارت فصل الخطاب آیهٔ وانزلنا الحدید فیه باس شدید ومنافع
للناس را تفسیر میکفت دحومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون گوی کردان
وچوکان قوایم مراکب بود وصحراء معرکه از بحیع قتلی لجهٔ دریا وسنان
نهاب سر مینمود فسیف له غمد من الدم قان وطرف له مما یثیر
جلال همی گرز بارید بر خود وترک چو باد خزان بار دار نبید برک
از رشوبنان ومشوسنان وخرق تیغ هنگ کهر مرد از کارزار را بیجد و
مر کمان بدست کمر بر میان زره بر تن زره دریده شکسته کمان کسسته

کرز

کمر ناکاه از لشکر منکو تیمور الیناق وایاچی که حامی میمنه بودند بر میسره
اهل مصر که کف غائله دشمن را چون انکشت ساعد وهم پشت باتیغها
چون زبان مار آخته وکرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قضاء بی حجاب و
چون اجل بی هراس وچون رعد در خروش وچون دریا در جوش عنان باد پر
شتاب ورکاب چون کوه باد رنک حمله بردند تا بر خوان مصاف ارخون ایشان
قبل ان جاشت الرجوف جاشت قتلر ا ترتیبی سازند چنانچه بتیغ لمعان
خورشید مفرق بام شکافته کرد د میسرهٔ مصریان متفرق ومنهزم شدند
نزدیک بود که رونق از لشکر مصری وشامی که ساقه بودند دور کردد
وشکست حزب الله از اتحرب در دست ملائکه ارضی فخر الیه سجدا و
بکیا اواز اللهم انصر جیوش المسلمین ولا تنصر علیهم بمسامع ملاء اعلی
رسانیدند بفرمان ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی غضبی سبقت
یافته بود عقاب بلیت بر سر اعداء دین در پرواز آمد وهما همت بی همتای
اسلامیان جناح فوز ونجاح بکستردار میمنهٔ میمنهٔ شام با الجیشا
جمعی حماة ورماة عرب که قاره را غرض ناوک تفریع میساختند وبقلم
رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرهٔ دماء اعداء اعلی الممالک ما یبنی علی
الاسل والطعن عند محبهن کالقبل مینوشتند برقلب مغول با
قلب مبالات علی الجمله حمله آوردند دعاء رب لا تذر علی الارض

مر

من الكافرين ديارا باجابت مقرون شد و فتح الباب بر هكي ظاهر
گشت لشكر منكو تيمور در تيمار بوار افتادند و شاهزاده با قور ميشي
از رعب فى رهب شاهراه هرب پيش گرفتند ناگاه منكو تيمور را تيري
زدند كه زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان بروی خواند بر حسب
مواضعهٔ الفی عيسى بن مهنا و باقی ابطال شام و رجال مصر كه بر حملا
مضر و اعداء دين امصر بودند از بطون مكمن چون وقت ظهور بود بر
هيوني كه بطونها كنز و ظهورها حرز و ركوبها عز عبارت از آنست صر
صر تك و فولاد رك و صاعقه كردار كردون تن و عفريت دل و كوه
تحمل سوار گشته از طرف شرقى بيرون آمدند و معنى اعز مكان فى الدنا سرج
سابح سانح شده بشمشير هندی بر آو يختند همى زاهن آتش فرو
ريختند و تمامت لشكر را بر آن عرصه عرضهٔ مرهفات ساختند و وحوش
و نسور را در آن صحاری از لحوم و دماء ايشان سالها جشن و سور حاصل
آمد فدمرنا عليهم وما كان لهم من ناصرين افبالباطل يؤمنون و بالحق يجحدون
وسيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون اهل اسلام بر مقتضا الشاكر
يستحق المزيد زبان بر ستايش الحمد لله الذى من فضله اثار رزقنا فيك
حسن المنقلب والحمد لله الذى صرف الردى والحمد لله الذى كشف الكرب
بر گشادند و اين فتحنامه را مطرز بطراز انا فتحنا لك فتحا مبينا و مزين

بجليت

بجليت بارك الله ربنا فى خمس ردعنا خمسين الف عنان بسادات
مكة حرسها الله وادام سياستهم و رئيسنا و هو هذا المنكان يوم الخميس
الثامن عشر من رجب المرجب سنة تسع و سبعين و ستمائة حضر العدو
المخذول الى ظاهر الحمص المحروسة فضربنا معهم مصافا فدارت بيد رحى
الحرب الزبون وكانوا مائة الف او يزيدون فوقفنا بين يدى الملك العلام
و كحلت العيون بالسهام و طار حمام الحمام و غنى فى الرؤوس الحسام و تقاتلت
الابطال و تقابلت الافيال و كرت العدو فلم تول عن و كاد الاسلام ان
ان فهنالك امر الله سبحانه و تعالى ملائكته المسومين فانجذبت الامة و انجزت
من النصر بما وعدت والحمد لله على ما نصر دينه و اعان معينه فليأخذ
السيد الشريف حظه و المسلمين من هذه البشرى التى عظم قدرها و سار
فى الافاق ذكرها والله يوفقهم و ايانا والسلم على من اتبع الهدى مخالفت
مجد الملك و تقربا يافتن بوطت امراء كه خدمت ايلخانى چون خواجه بهاء الدين ابن
صاحب ديوان طيب الله مرقده نضر ايح روايح الروح و الريحان از بن سرا
غرور برياض سرور شتافت باندك مدتى چنانكه سمط لالى از انحلال
يابد و دانها يكى از عقب يكى جا كرد آثار ضعف و وهن در دولت
صاحب را على التوالى روى نمود و امداد وقايع متتابع در رسيد
تتابع احداث ذلك الزمن لمر الشرور و كر الفتن آرى معهودان

فلك

فلک بی نمک و متعارف از ذاب روزگار ناهموار جز ایذاء احرار و
ترشیح اشرار و ترفیع اراذل و تکدیر افاضل چیست و در زیر این سبز
گلشن ناپایدار عهد غنچه گلبرا بدستی ندادند که بار در پی خار انگا
ننهادند و جرعه شراب کامی را در کام امید وای کجا ریختند که هنگا
صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نکردند کدام روز افتاب
سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا
پیوست که مدارات فلکی انرا بر مقنطرات انحطاط بحضیض غروب محجوب
نکردانید یا چه وقت نهال امال صاحب کمالی بر لب جویبار نشو
و نماطراوت و نضارت یافت که عما قریب بید بور اثار رو بکاء نکبت قابل
ذبول و جفاف نکشت بر جویبار روضهٔ امید تا ختم سر سبز و تازه
هیچ نهالی نیافتم مهر منیر را و مه مستنیر را بی وصمت محاق و زوالی نیافتم
اول خللی که تالی ایمقدمه کشت مخالفت مجد الملک یزدی بود و او مردی
اصیل بود مولد و محتد او یزد بود از ابنای ثروت و مکنت بود
متوجه بجاه و حشمت و متوصل بذروهٔ علو و رفعت بتراجع حال و ضیق
مجال دستخوش ایام و پایمال حوادث ایام شد و در عداد دولت
خواهان و خدم صاحب معدود کشت و بحرم کرم ایشان که کعبهٔ امال
و قبلهٔ اقبال و مطرح شعاع افضال و مسرح و فود عز و جلال بود پناهید

اورا

اورا باعمال فراخور حال خود منصوب فرمود بعد از ان تغیر عقیدت
و فضول مکیدت در صحیفهٔ حال او تفرس کرد عیار اعتماد و اعتنا
نقصان پذیرفت و بجانب و التفات خواطری کمتر رفت بار ها بمکارم
بیدریغ صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توقی از بوائق بود
توسل جست و شفیع انگیخت و بیچارکی نمود در نجح کشاده نکشت و از
ریاض آن عواطف بوا استینا سی بمشام امانی او نپیوست با طالع بشولید
و بخت بخشم رفته و فلک نامساعد او روزگار آشفته در مستار امیگفت
فَاِنْ قِیلَ لِی صَبْراً فَلاَ صَبْرَ لِلَّذِی غَدَا بِیَدِ الاَیَّامِ تَقْتُلُهُ ضُرّاً وَاِنْ قِیلَ لِی
عُذْراً فَوَاللهِ مَا اَرَی لِمَنْ مَلَکَ الدُّنْیَا اِذَا لَمْ تَجِدْ عُذْراً نه مکنتی که امکان
اقامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه و الا غی که مسافرت و مهاجرت
را اختیار کردی فَلاَ مَجْدَ فِی الدُّنْیَا لِمَنْ قَلَّ مَالُهُ وَلاَ مَالَ فِی الدُّنْیَا لِمَنْ قَلَّ
مَجْدُهُ هنر سر بد نائت همت و خسا است همت فرو نه میتوانست و در دچه
وظام از مالوف و انقطاع از مانوس و مطبوع بالطبع مولم و موجع
باشد ناکام بلیت و لعل وَمَا یُغْنِی عَنِ الْجِدِّ ثَانِ لَیْتَ روزی بشبی
می پیوست و در رشته اشک لعل کون در در رستهٔ این ابیات
را اَمَا فِی هٰذِهِ الدُّنْیَا کَرِیمٌ یَزُولُ بِهِ مِنَ الْقَلْبِ الْهُمُومُ اَمَا فِی هٰذِهِ
الدُّنْیَا مَکَانٌ یُسَرُّ بِاَهْلِهِ الْجَارُ الْمُقِیمُ روان می بست اختلاف و تردد

پیش امرا داشت و بایشان سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته
متفحص احوال ملک و مال بودی و از علم استیفا و حساب محظوظ عاقبت
کار چون نومید شد و گفته‌اند نومید شده دلیر باشد و چره
زبان دل بر هلاک خویش کرده‌اند بدان می‌آورد بیکبارگی که جانرا بگوشم
زینهارگی دامن اذا عزمت فتوکل علی الله را بدندان اجتهاد چسبت
گرفت و نطاق الفرار مما یطاق بر میان ضرورت حال بست و پای
در دریا وقرب البحر محذور العواقب نهاد در شهور سنه ثمان و
سبعین و ستمائه بعضی امرا را که در باطن ایشان مخالفت و انکار
صاحب را میشناخت مروج نقد نا سره خود ساخته انها از فرصتی کردند
و هنگام مقام شر و یاز که شرار و باز بوی عاید خواست شد او را به
بندگی حضرت خانیت بردند تکلم بالقول المضلل حاسد وکل
کلام الحاسدین هراء حقیقت لطف جربزه باحسن تقریر یار داشت و
اداب خدمت سلاطین و داب ایشان و اداء سخن را بواجبی دانسته
عرضه داشت که صاحب دیوان در مدت که بدین شغل خطیر منشست
است هرگز مال ممالک را براستی تقریر نکرده و تمامت ملک پادشاه
را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرفی از اطراف دیوانی
پرداخته و همچنین دستاد دو شایت صاحب علاء الدین علی

طریق الاشباع باز رانده و عنان مطیه تشبث را بمنهج ابن مخلص کشید که
خواجه بهاء الدین در مدت حکومت عراق بیرون از حقوق و واجبات دیوانی
ششصد تومان از اعمال استخراج کرده و دینار از آن وجوه بر کار خزانه
و حریم منصور نانشسته مقدمه من یسمع یخل معلوم است و ذوق خمر
و حل رو زکار محسوس باری تعالی اثر قبول در دل ایلخان جهان داد و کوهر
تقریر او چون بتعلق بزرگ گرفته بود هر چند در نظر عقل نقد مزیف می
نمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از گلزار سعادت نسیم اذا
ضاق امر او تعذر مطلب فعند اله العالمین مباسط در وزیدن
آمد ایلخان نواخت و عاطفت یاد از مطمع و مامول او ارزانی فرمود
و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم در
آن مجلس سخن تمامت ممالک پرسید او نیز تقریری دل پذیر ملایم مزاج پادشاهی
باداء رسانید یرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات
چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات
اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و
امرا به ممانعت پیش نیاید و برین احکام پایزه سر شیر داد که تا غایت
از هیچکس از سلاطین و ملوک را نداده بودند عقیدت پادشاه با صاحب
متغیر شد باستحضار نواب و گلانتر ایلچیان عنان مساعدت برتافتند

صاحب تیره باران مکارم الذالخصا که در اول نشابه کرکشاده داده
نشانه مقصود را مقرطس کردانیده بود خبر یافت ضجرت و ندامت با
لجاج و عناد توامید بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل
الاشیا منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الاجل مناسب قضیه امد
اینحکایت مشهورست که هرون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله
دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب
حالی میکرد مراهنه را شرط انکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان
باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دست اول هرون
غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی
باشد خلع کرده در مقابله نظر هرون بایستد زبیده چندانکه
استعفا کرد مفید نیامد بناکام امتثال امر بر حسب مشروط نمود
ثانی الحال زبیده غالب امد کفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین
جواری بود جمع شوی هرون از سماجت خلقت و دمامت صورت
او انفت داشت شفاعت کرد تا معرض التماس از جواهر نفیس و یاقوت
ابدار چندانکه در حوصله آز و کنجد بر دارد زبیده کفت اکر تمامت
خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد
بود و بر مقتضی شرطیکه رفته قیام واجبست و دفع امحل غیر قابل

هرچند هرون در شفاعت بیشتر زد افضاح الحاح و ادراج
لجاج که بوغر القلوب و ینبح الحروب صفت دارد زیادکرد هرون با
فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قارورهٔ اصلاب و قطرهٔ آبی که بفضل
هضم رابع مستعد آن بود که بتقیهٔ نوع امید شخصی دیکر کردد
و در مقر مقعر رحم شهوت یافت و قوهٔ ماسکه به محافظت آن قیام نمود
اناء وجعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة
عظاما فكسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آنرا بمرتبهٔ
انشاء خلقی دیکر رسانید فتبارك الله احسن الخالقين هنکام
میقات وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامور میمون انفاس از مضیق
عدم در فضاء وجود امد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید
دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر و لامع
بود مثل است الجواد عينه فراره ایقنت ان جبال الشمس تدركني
لما بصرت بخيط الابيض اليقق روزی شخصی متنبی بحضر خلافت او وردند
و بر دعوی باطل اصرار نمود او را در غل با غذاب کشیده بسیاط
سطوت تعریکی کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصحا عومل
وند بر طویل در آمد مامون در رستهٔ برادران موصعی خامل و موقفی
نازل ایستاده متنبی را کفت فاصبر كما صبر اولوا العزم من الرسل هرون

تقدیم به کتابخانه آستان قدس رضوی
دکتر علی شاملو

از سرعت ذکاء و فطنت و ذهاء و حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت
در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ قال
اولادنا اکبادنا بعد از آن یوما فیوما محبت و تربیت در حق او مزید
پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و با داب و مراسم
ملوکانه از فروسیت و میدانداری بر برادران غالب چون هرون
دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین بر مسند
خلافت قایم مقام باشد اما ترید و ارید و ما یکون الا ما ارید
میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت
آن احوال مشروح است چون محمد امین بقتل آمد و دعاء خلافت
ورا ملائکه باشارت من وافق تأمینه تأمینهم امین نگفتند بنید
نفسها سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشیده و گفت ما اقعدنی
بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب
این روایت حجاب غیبت از محاذات ابصار مرتفع کرد که معاندت و لجاج
در مختصر امور منتج ناکامیهای بزرگ و جالب معادات دشمنان سترک
است و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج هوا
بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر مثل لمع السراب
للصادی بیفایده و رنج مثل بعد ادیانست مع الحدیث فارغ لی کار

کار مجد الملک دید یک لحظه که پرتو آفتاب عنایت ایلخانی بر وی افتاد
شبنم صفات از ثری تا ثریا رسید — از لطف تو هیچ بنده نومید
نشد — مقبول تو جز مقبل جاوید نشد — مهرت بکدام ذره پیوست دمی
کان ذره به از هزار خورشید نشد — غلمان پرپوش زرین کمر سیم عارض را
بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه
از اطلس ششتری بر افراخت سبحان الله — کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی
ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا — ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة یناغی
غزالا ساجی الطرف اکحلا — روزی کار همین حالتم پسند آمد که زشت
و خوب و بد و نیک رهگذر دیدم — برین صحیفه مینا بخامه خورشید
نگاشته سخن خوش آبان زر دیدم — گدای بد ولت روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم — کسی که تاج مرصع صبا بر سر داشت
نماز شام ورا خشت بر سر دیدم — درگاه او بحکم المشرب العذب کثیر
الزحام صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت بر دامن
ضمیر و صفحه حال نشسته دید ببندگی حضرت شتافت پادشاه باز
خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر نیکوی ما کوخداه
و در دیدنت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد
بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال او در تخت

قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملك چنین تقریری میکند اضاعت
حقوق عاطفت پادشاهانه ما واقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه
جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوك حقا من قابلها بالکفران
اتت السیوف متقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل و کاشف اسرار
فلك و طلایع انجم مغیبات بود دانست که تخطیه و تکذیب خصم در معرض
عتب و عتاب پادشاه ملایم مصلحت و موافق صواب نباشد و خلاص و مخلص
بجز از در صدق و اخلاص مشاهده نتوان کرد بجایگه تنك اندر آید
سخن پناهت بجز پاك یزدان مکن بتلقین ملقن سعادت و تایید مرشد
عقل و توافق اسباب هدایت در مقام خدمت فصیح دل و فصیح زبان
کشف سر و مال و تن و جان و خانمان فدای جان خداوند یا فان انا لم اشکر لنعماك
جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکر بلا و نعم آبای و نعم بی منتهای
پادشاه روز بهین را چگونه انکار توان کرد من شکر چون کنم که همه نعمت
توام نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش هر آینه در نعمت خود و برادران
و فرزندان از نعمت فاین حضرت بسنده ایم و داده ایم و خورده ایم و برده ایم و بعضی
در خدمت پادشاه زادگان و خواتین و امرا صرف کرده و شطری
در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین
شد و آنچه امروز در تحت تصرف است از بضاعات و ضیاع دنیا و اصقاع

وخزانه و اسباب و خرابه املاك و ممالیك و دواب فضالة خان انعام
و غیض فیض ایادی پادشاه است هر چگونه که فرمان شود هر وقت
که مصلحت شود هر که اشارت نافذ کرده بر سبیل ایثار آثار رضا
ظاهر کرده تسلیم رود و به هیچ وجه توقف و تسویف جایز نشمرد
و خود تا از عمر مهلتی مقدر است در ساغر زندگانی جرعه باقی
بیك قبا میان بسته و خاصه زبان کشاده و الاغی تنك کشیده
کوچ دهم و بندگی کنم انا نلت منك الود فالمال هین و کل الذی
فوق التراب تراب آن تو ترا و آن ما نیز ترا منك بدء و الیك یعود این
سخن که متضمن سپاس داری نعمت و شاغل بر شرایط صدق و انصاف
و مذکر سوابق خدمت و ماحی لواحق عثرات بود چون از زبان صاحب
بمسامع همایون اسمعت التشابر رسید نسیم عنایت از مهب غیب روزبدن
آمد و غنچه قبول بصبای رضا در شکفیدن تا سد و ار یحیت ملك
بخشی معنی اذا ما اتی من صاحب لك زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا
کار بست بزبان اشرف فرمان فرمود که بود و نابوده گناه ترا بخشیدم
و بر قدمت خدمت ابقاء رفت و شغل معهود مقرر داشته آمد باید
که باستبداد ارای و انشراح صدر و دل قوی بر قاعده کوچ دهی
صاحب بحکم و ما العصفور و دسمه بیش عنقاء عاطفت و همای

همت پادشاه هدهد وار سجدهٔ عبودیت شکر بگزارانید و مطوقه
صورت بطوق منت جانب از حضرت خان مطوق گشت در حال سلطان چون
هوای حمام از تنگنای دام خلاص یابد یا شاهین که از اوج هوا بسوی
صید انقضاض کند باطراف ممالک فرستاد و مکتوبی مخبر از همت
عواطف حضرت پیش برادرش صاحب علاء الدین نوشت و خود
بر جناح عزیمت بود بصوب بغداد که در جواب این و بیت مندرج گردانید
وَكَيْفَ يُؤَثِّرُ قَوْلُ الْوُشَاةِ فَدَيْتُكَ فِي عِرْضِكَ الْأَنْبَلِ وَإِنَّ سِعَايَتَهُمْ فِي
عُلَاكَ كَضَرْبِ الْعَقَارِبِ فِي جَنْدَلِ از منشآت صاحب در نامه اتفاق
افتاد مفتتح آن مزین بدین آیت و مضمن بدین بیت بالیت قومی یعلمون بما
غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ امروز بحمد الله فارغ دلم از کید دشمن کاندر
دل تنگ من جز دوست نمیگنجد وبعد از شرح الطاف و اعطاف پادشاهی
وفیض انعام نامتناهی در مطاوی آن ترجمهٔ الفاظ دربار ایلخان
که از زبان ایلخان کامکار بدین سیاق ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر
اخبار تغیر عنایت پادشاهی بالذات خواب وخور بر تو منغص و مکدر مانده
اکنون از اینجا در خدمت من مستشده باز خانه رو و امشب بدلی فارغ
و سینهٔ منشرح دست و پای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود
بخفت و دیر برخیز هر چند در عاجل حال بمعالجه عنایت ایلخانی

ثوران مادهٔ مخافت صاحب آرامی سکونی حاصل آمد و از بطش و طیش خلاص یافته به
منصب موروث و مکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد
و قصد دودمان او که موجب باد و امان اسلامیان بود مستعد
بواسطهٔ شرف قرب ایلخانی و اشراف ممالک مغبوط اشراف اطراف
عالم شد و در تمامت نواحی و جوانب برای رفع محاسبات استدراک
بحر الثقل نواب انصب کرد و در مکتوباتی که از دیوان حضرت مصدر می
گشت اول صاحب دیوان در طرف یمین وَالْيُسْرُ كَانَ مَقْرُونًا بِيَمِينِهِ نشان
فرمود و مجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک بلکا سی را چنان قرار داد
که تشعیر پای بلکا سی مانندهٔ خط بطلان بر نام و نشان صاحب میکشید لاجرم
استخفاف و استحقار سیما باد و دودمان کریم و خاندان قدیم منتج ناکامی
و مستعد سخریت دوست و دشمن باشد وا اسید و بیتی را مجد الملک
انشاد کرد در بحر غم تو غوطه خواهم بردن یا غرقه شدن یا گهری
آوردن خصمی تو بس قویست خواهم کردن یا سرخ کنم روی بدان یا
کردن صاحب دیوان ردا علیه تمام جمیع الفصاحة سهم بدیه
این دو بیتی گفت بر غوچو برشاه نشاید بردن بس غصهٔ روزگار
باید خوردن این کار که پای در میان داری تو هم روی بدان سرخ کنی
هم گردن صاحب بقوت نفس و نجدت همت ملازمت بند که حضرت

[illegible] نه میشد و اما از عجز و انفعال اگرچه موضع و موقع آن بود از
رد و آنکه وتجلّدی للشامتین اریهم انّی لریب الدهر لا اتضعضع بجود
دام نه میداد حکایت کردند که روزی صاحب را استحضار فرمود تا در
پایه تخت با مجد الملک سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی
الرسم هر دو مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب
دیوان فروتر از وی زانو زند من کان فوق محل الشمس منزله فلیس یرفعه
شیء ولا یضع در حضور دشمن معاند ساقی بعنایت پادشاه آن جام
خوشگوار را درکشید و معنی این سخن آنکه اتقع من برد الشراب وانفع من برد
الشباب است کار می بست وهی کلمات نافعة للسید شرف السادات محمد بن
عبد الله البلخی التواضع امان من التقاطع والتماین امان من التفرق والتغافل
عن بعض الامور یتاقل والتناعس فی بعضها تکایس هم چنین تقریر کردند
که در اثنای طوی مجلس بزم شرح چون عرصه بهشت غم فرسای و شراب آتش چون
آب حیات جان افزای خورشید رخ چنگ و آوای نای دل هم پرستان ببرده
رجال صاحب سه نوبت ایلخان را کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت در
کرت رابع از غایت جلادت دفع شماتت معاندان را از نوزده عرض
کاسه کرد پادشاه از آن لحوم که نص حرمت آن در کتاب مجید محفوظست
بسر کارد او را آنکه داد زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن

جام را

جام را بوشیده جمیع ابنا قانرا فرمود که نیک مجاهد مردیست هر چند از
رد و قبول کاسه اعراض فرمودیم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خواطر
بود که اگر آن تکرار رد کند هم بسر این کار دیده او را از حدقه هم چون نکته
برداشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکّر ایلخانی بر مصابرت مثابرت
مینمود و با مکایدت فلک سفله نواز معاندت مینمود و همّتش نامی او
با آواز بلند از گفته کاتب مینخواند چنانکه صدای آن در رخم طاق گردون میافتاد
بغر الناس لعب الدهر طرّا ولیس مغیّر احداث دهری فما حبّ الولی بسرّ قلبی
وما بغض العدوّ بهمّ صدری ولا البشر المشتهی بزین شأنی ولا الکرب
الکریه یشین امری فسائر زعزع عندی رخاء وکل غنی لدیّ شبه فقر
چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمائه بر بسیط جبین گردون مانند
بروی مقوّس دلدار مشاهده کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و
بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عراضه و ترتیب طوی
و تکشمشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت
توفیر اموال اعمال خزانه دیگر بعرض پیوست ملی زمره حساد با فساد کار مشتغل
و نائره طمع ایلخانی بباد دروغ ایشان مضطرم و مشتعل از تمامت ممالک
خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیاربکر
و موصل و میافارقین و شاه سعاد در کار آمده بودند و سیلاب

خون

خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاگیر شده ملوک و اصحاب مناصب
بتقبیح صورت و مناصبت بسته میان و زبان گشاده بدین بیت سفاهٌ زادَ
عنكَ الباسَ حلمٌ وغيٌّ فيه منفعةٌ رشادُ و ذکر بعضی از این احوال در موضع
خود مفهوم مطالعان گردد دانشمند مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت
دوازده سال تا اعمال العراق عرب و خورستان و مضافات آن بر سبیل ضمان
صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر نوبر
برداشته و با دیگر اموال اندوخته در زیر زمین دفین ساخته فی کل جارحة
هوای دفین بعضی از ثقات و نوابی مشمول ایادی و مربوب عواطف صاحب
بودند و از بهر دفع خصمان ایشان را تعیین کرده ممد و معین داشته عصابه
وقاحت بر جبین کفران بسته اند و نابوده تصدیق خصم مفتر بکرد لیس
الصدیق الذی إن زلّ صاحبه أبدی الذی کان من أسراره کتما و از فرمان و لا
تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم تعلمون منزجر گشت گوییا حقیقت
ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب این تجنیس را بدین معنی منظوم گردانیده
الا ربّ مولا غرّنی من عهوده یمینٌ علیه صاحبتنی یمینُ الا بدّ منه ضدّها
استحقه فاصدق فی ودّی له و یمینٌ هو عجبٌ لا خلاق اللئام کانهم
عن الکرم المعجون فی شیمتی هوا حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال بر نقد
آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد ز و ابدا اخراجات و توقعات

پادشازادگان و خواتین و امرا و محصلان و ایلچیان ازل و رسم مدد و تسوقات
پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر نائبه مقادیر العظام اموال دیوانی باشد
علی الحصول در خزانه ملکی بتسبب چنین صاحبی از رد و قیاس توان دانست که اضعاف
مضاعف خواهد بود و منکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول که جمله
آن در حوالات کسته در آید و بفیذ اللتی پیوندد و همین سبیل معلوم گرداکثر
متاملان باشد با وضوح این دلایل در سالهای متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه
رسانیده بود و در ازای آن بمزید حظوه اختصاص یافته چون در بیخال مصیبات
فلک سنگ هجر و منافقت مانه نیهمانست معاینه دید کار و ستاره واجی
زیادات از قیمت مثل داشته باشد اخیار و بحوز دل و اشرار مسرور خاطر و
متجمل دولت اغاز عمار ملهمات کرده و بعضی حواشی کارهر ملح واشی فروگرفته اند
کردکه المال عرضٌ زائلٌ و ظلٌّ مائلٌ و سحابةُ صیفٍ تنقشع و زورةُ طیفٍ مسرعٌ
بی آنکه بمکالمت و مجادلت عدوان و معارضت و مقابله حسده مضطر شوم
سلامت عرض سلیم را توفیرانا بوده را قبول کردن توفیر تمام باشد و فاضل
وجوهات ار ذمت وجه معین گردانید کفایت بنام چند ران بکند و سال بواسطه
کثرت حوالات و مازکی جوانب مبالغی وجوه از مستغرقات و خاصه رسانیده
بود سبب استرفاه خواطر رعایا و تخفیف عمال و عمال و چون احتیاج خزانه
بمال بود در جواب عرض هست و بیست و عرض حسابات و جمع و فذلک موقع

نمی یافت از آنجهت بقدر توان می بایست دل از اندیشه پرداخت جماعت اضداد
باخود کفتند اکر وجوه فاضل را بر کار این توفیر نشانند بوی و ثقلی نه نشیند پیش
شاهرخ رقعه تقریر بیاد دیکر فرو راندند و منسوب برساخت که در شهور سنه
تسع و ستمائه چون بغداد و مضافات بر سبیل امانت دیوان را اهتمام داشت جمعی از امرا
و کتبه استرفاع و استدراک را محاسبات کرده دویست و پنجاه تومان فی باز کشیدند
و تا غایت آن زمان چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها موجب است و باقی و لا
ینفع لنهشة الزمان راقی و هم دران تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب
و ناموس ممالک اسرارست مکشوف کشت که بقایا تعلق به نصرتان نواحی دارد و استیفا
آن از دایرهٔ ممکنات بیرونست و اکر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقه
رعایا فایده صورت نبندد و از سر آن در کذشت و کار نامهٔ آن باز نامه در نوشت
و صاحب علاء الدین را بنواختها فرمود و بمعاودت با سر حکومت آنجا یرلیغ داد قصه
چه کنیم سخن دراز است از دهن شاه در ذهن پادشاه حکایت دکان النقش فی الحجر مرتسم
شده بود و در عالم ملک چون ارادات وراء پرده قضا بفضا ظهور خواهد
امداد اسباب آن سلسله وار داشت زمکید بکرد هد و حسن تدبیر عقلا در
انمعرض همان نسبت داشته باشد که شعلهٔ آتش را بنی پوشند و باکوه الوند
بقوت بازو کوشند و دریا را با انباشتن تخویف کنند و افتاب و ماه را باتشر [illegible]
وعید نمایند دیکر باعث کلی و محرک اصلی بر اینمقدمات احتیاج لشکر

منصور

منصور بود بمال چه زاینحال از حد مصر خبر رسید که الفی واشقر سنقور
فی جحفل ستر الشمس غباره وکانما یبصرن بالاذان عرمرما وحث را با الملحان
عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر او بتقدیم یافت
با لشکر جرار نامزد ایشان مقرر بود و مثل آن باطراف بلاد شرقی نزدیک
پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حد دربند باکوییر سلوک
طریق احتیاط را استعدادی بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و دران
سیاره رایات نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتای بغداد و براه اربیل و موصل
نهضت میکرد و صاحب علاء الدین از جهت تهیهٔ یساق و تدبیر بسیاری از پیش [illegible]
پادشاه در آن حوالی چند روز بسبب تفرج طرد و متصید بر کنارهٔ دهی که
دبراسیر کویند از اعمال دجلة الشام نزول فرمود و لشکر برعادت معهود ترکه
کردند چون کلهای انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شد و برایشان
مدار تنکتر شد آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راندند و روان
بهرام کور در آن تاختن و صید انداختن آفرین کرد سوفار وش زخم
وحشی دهان کشاده شد چون زبان خنجر کرده بتیر لالش چون باشد
رسید در سنبله سنانش از ضرب الف سانکری چو سین و دالش
تشریف صحرا و انواع وحشیات تعلیم شکر دادی هنکام انفصالش در یک
لحظه شیران شکاری صحرا را از وحوش پرداختند و موازکوه بر هم انداختند

از کار رصید فارغ گشته غرهٔ رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک
در آن ایام که در روز انفصال صاحب علاء الدین حکایات بقایا باز یاد ایلخان
داد فکیف اذا کره اذکرته اشیاء طایفه از امرا بر عقب صاحب علاء الدین برای
بحث و استفحاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی چون برق از منیع روان
کردانید بتصادر سیاسات ایشان و فرمان بشنوانید دانستگان قضیه بمنوال کرد شر
فلک است و کار ایام ولیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال نیست
بقضا رضا داده و جز این چاره نیست مصاحب ایشان به بغداد شد و کافهٔ خلق را
از اتحاد تیر چرخ فریاد رسید و اولاد کرم مسکن مالوف موقوف داشتند تا اولا
آنچه در تحت تصرف داشتند از زر تا ارزیز و از ناض صرف تا صفر از حبال لآل مانند
زواهر مستوی متلالی تا ارذال خزف و سفال منحوس فال از فرش عبقری تا بوریا
تا حصیر بی حصر و بوریا از توالد و طوارف خیاتا طرایف زاوانی مذهبات
و مکنسیات ثار ثاتا اثاث از طاقات ثواب تا نطاقات ابواب از جواهر حریر احساد و
از چشم بد خستان تا غلمان بیت البقر و اصطبل و از نیست النوبه بوق و طبل از صاحب
و ناهو جرد و دولابوا از فراس و بغال خیص و غال ناقه و جمل و بحبد و حمل
هرکه دارد بنظر بجد و حمل از خشان چو کاو کرد و نشست چو نعرض صیانت
جوهر عرض بود بعرض رسیده عرض حاضر آورد و تسبای لا بارک الله
بعد العرض فی المال از سرقت غالی چو کار از نیست فتر تو بر مقتنیات نفیس و

خسیس

خسیس که در عین منقود اثر مفقود شد و بضایع سرا ضایع و مال پایمال و املاک
موجب املال تفصیل بضاعات و تا بو قروضات و جراید املاک موروث و مکتسب
در بلاد عجم و عرب بسیر لا اله الا الله تطویل چه بست لوح متملکات از هرچه
اسم شیء بران صادق بود سترد مثل ما بقی له قد عمله و ما اراد الدهر فیه قد عمله
فکم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب چنانچه در
رسالهٔ تسلیة الاخوان از انشاء آن صاحب قران شرح آن مستوفی اعاده است و اگر
جهان از آدر جهان خویش همین عیب بود که نعمت و راحت و بعد ما که عمر نهاد در
طلب و تعب صرف میرود بقائی و ثباتی ندارد واجب نمود که مرد عاقل
دل بر آن ننهاد و از برای تحصیل بی حاصل آن چندین درنگ و پوی و جستجوی
ننماید علی انها الایام شتی صروفها تدیل عزیزا و تعز ذلیلا در حال
اثبات ابن کریکی از خاصان ابن دو نبیات گفته سعدی شیرازی رحمة الله علیه بر
کرخ که مسند اجلا و جفا بیند تا دل خویش نیازارد و درهم نشود سنگ
بدگوهر اگر کاسهٔ زرین شکند قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود ترجمه
انرا ابن دو نبیت که قلم آمد جید و اجد و الفاظا بالفاظ ان نال کذب
بد من الانذال منقصة حاشاله ان تذیب النفس بالضجر فالتبر من حجر اذ
صار منکسرا فالتبر تبر و ما یزداد فی الحجر از تواتر ابن اخبار موحش برادر شر
صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود وجه تثبیت و تانی ندید اجازت

خواسته بنغداد آمد و سبب آنکه نوادر مغالظت و عواصف قهر ایلخانی
سکونی و رکونی پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر
اضعاف اعادی میمون و از خاصه خود و فرزندان از جواهر و مرصعات و اوانی
زر و نقره آنچه بود بیرون آوردند و از نواب و وکلا بر سبیل استقراض
بحسب استطاعت نقد و جنس بستدند و بان مضاف کردانید جمع اعداد از نقود و
اجناس آنچه لایق عرض داشتند حمل کرده در حضرت ایلخانی بپایه سریر رفیع کردند
چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن مقدار عشر معشار مبلغ متصور
نیامد هیچ متوقع نیافت و عرض صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که متهم و میل
موسوم شد و خلاصه مساعدت علاء الدین مراعات او از مال خاصه مستلزم سخط ایلخانی
گشت و قضا کار کرد و بودنی ببود و کوشش و تکاپو سود نداشت و فی انفطا
اتفاق افتاده بود سپهر و قمندر نکر که تا هستم بسالها ده هد غم خویشم
بساعتها بضاعتم هنر و فضل و حکمت است چه سود که ما همسایه از این بضاعتها
بی کسب تن اسائیکه ممکن نیست بباشد هم سعیم زهی اضاعتها برای آنکه
فلک داد زد چو بی هنران کجا کسی که کند پیش او شفاعتها ر مستعد هم
کاهی دریغ داشتند همین بسیله دوند از استطاعتها و بعد معرفت
دیدن الدهور اذن عصیت نفسی حد التی اطاعتها برلغ شد که تغاجو
یارغوچی با طایفه معادیان اولئک الذین حبطت اعمالهم و کان مصرو باخلاف

قواعد

قواعد الجلال اماالهم بعد از آمد و بنوی مواخذت و معاقبت آغاز نهاد از آشنا و بیگانه
و اهل جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفاین و جواهر سپهر که در خارج همه
نام داشت استکشاف کردن گرفت که تعداد اولی بر رباط و خانقاهی که
مسجد او و مدفن اعزه اولاد و عیال او بود رفتند و مبالغت تمام در نبش و
نقش و هدم و کنس بتقدیم رسانیدند چون هیچ درهم نبود و هیچ نیافتند
عاقبت او را از خانه مالوف که ماتم عز و دولت و مقام مسعود و راحت و مقر سر و حال
بهجت و معرس اقبال و حشمت بود بدو نقل کردند و کردنی را که سر بکردون کردان
فرو نمی آورد و ورقا کردنکش آکینی بطوق نعما و ایادی او مطوق بود از غل دل در
غل ذل کشیدند و دستی را که از سر زبردستی کوش و زکار را لیشنف فیض مشنف
ساختی بسلسله لهذه بند سواصف مسو کردانید و دیده فضل معانی خونابه
می بارید و زبان عقل بزمزمه عویل میسرائید الدهر شنفنی مثل النساء و کم
شنفت من قبلی اذان الکفاء و در این حال که تغیر این کر اشتغال داشت قلم
بر صحیفه اوراق نگاشت ای شرحنا بالکد المخل و فی بالاخیل دهرنا
حین نال متمسلا میله لم یکن بالاملل واذا فدینا بنا سخطا بخطه صوب
ساکب هطل لاتری منه وجه مارب کل ندب سمیدع بطل واکثم فیه جمع مطالبه
کل بذل مواجر و جبل لاتثق بالزمان اذ معنا لعب ترد الحدود وبالله علی اکرجه بر اعضا
ظاهر نور هنو محسوس میشد و رسومات و قرار از دیادل شوریده ناز مطموس و

از هر جزوی از اجزای وجود او آواز ولو ان ما بي بالجبال لهدها وبالنار اطفاها
وبالماء لم يجر وبالخلق لم يخلق وبالارض لم تكن وبالشمس لم تطلع وبالبدر
لم يسر میآمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و متمکن می بود دست
خواطر با مدارا صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی
مضض السیاسة از سخنان علی بن الحسین علیهما السلم روایت است احتمال الصبر
علی النازلة اسلم من اطفائها بالمشقة ولیس الفتی من جرّ الخطب صبره ولکنه
من جار فی صبره الخطب از زبان آن دو ران ناصر اولی مثل میزد دهر معاند
وما شهلان اشرف قنّاه باحمل للنوائب من فوادی بکذا شتم مصلحت
خویش بدو گر بکشد و ر زنده کند او داند و چون نظر ارباب اغراض
ندبو مجرد خسران اما لی بود ایلچی را با خود باز گردانیدند و حکومت ملک
بغداد را از وی نقبل کردند تا قید حد بر داشتند و در عوض آن دو شاخ
محشو از عدل او شاخ رکردن آن شهر فرا دادند اختند مانند عروس سر و بالا
معانقه و معالقه را هر دو دست رکردن آن سر فراز حمایل کرد و در
این روز ما از قته از گفته رضی الدین نیشابوری بر زبان چوبین خوا املا
کردن گرفت دست مرد دل شکسته یکشب تا روز انکار که چو بیست
تو در گردن بگیر و این قطعه پیش برادر فرستاد اسمع فداك النفوس قولي فتی

قد اوردوه موارد الخطر اشکو الی ربنا و منعمنا جور زمان یحنی بالصبر
کان منا عناق هیفاء کالبان و ما البان کان من ورق اطرافی اعادی بر ایشان اسلحه فرو
یافتند با یکدیگر گفتند او را قوت عرضی بود طبع او در چنین حالی که از بقا
وار تقاء بدرجهٔ خلاص ایمن است چگونه بتلفیق معانی شکر یا نظم
و نثر موامات کرد و قوت ذاتی چندین بمعانات شداید و مقاسات مکاید
که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه الریاح والهزیم تتلوه الرماح و فا نمودی
از نادانان که غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت گم کرده بودند
کار دنیا که بود شوار کرفته بر جو کر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
دوا القلب الرضا بالقضا واسهن الموت یهن علیك لئن اشمت الحساد
صبری و رحلتی فما صرفوا فضلی و ما رحل المجد مقام و رحال و قبض
و بسطة کذا عادة الدنیا و اخلاقها النکد و یکی از مشفقان او را مشاراة
و شاقا خبار اکرد در جواب دو بیت چون آب زلال و سحر حلال و کرشمه
احباب غنج و دلال بنوشت رمت لعدان لا الکبرید للا لصرف اللیالی
ان ذا العجیب و کیف ابالی بالخطوب و انما علی من الواقی الحفیظ رقیب
و او را در مثال این احوال بل انساق این اهوال شعار جان نواز است بعضی
از آن در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ ملغاوا و بادعضی
مسطور و این قصیده را لئن نظر الزمان الیك شزرا فلا تك ضیقا من

ذاك صدرا زیادا زهفتاتن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند و بعد
از انقضاء ایام بؤس و اوقات نحوس چند منصاحبی بردند از انجمله توشیح
قاضی عز الدین الیعقوبی پسندیده فرمود شکرت الله ذا المعروف شکرا
فجازانی به فرجا و یسرا فسوف یجیء بشری بعد بشری لئن نظر الزمان الیّ
شزرا فلا تک ضیقا من ذاک صدرا ولا تجزع لحادثة التجنی فلطف الله
لیس یزول عنی اخی فاثبت بقلب مطمئن وکن بالله ذا ثقة فانی اری
لله فی ذا الامر سرا لقد جربت احداث اللیالی فلست اخاف من نوب اللیالی
ولیس الهم یخطر لی ببالی زمانی ان رمانی لا ابالی فقد مارسته عسرا و یسرا
علی تراه یرشقنی سهاما احسب ان تکون له طعاما وکیف اراه یحفر لی
ذماما وقد عاشرته ستین عاما وانی ذقته حلوا ومرا فمن طباعه
هجرا و وصلا وزرت خطوبه فرعا واصلا ومنذ نشأت حتی صرت
کهلا سلکت فجاجه حزنا وسهلا وخضت غماره مدا وجزرا فکم
منح المعالی غیر عال وبدله وصالا بانفصال وکم لبنیه اطمع فی محال
رأیت الدهر لا یبقی بحال یریک الوجه ثم یریک ظهرا فمن مثلی علی العلیا
حامی فادرکها ولم یخش الحماما توخیت الثناء وعفت ذا ما ترانی ثابتا
جاشا اذا ما جیوش الحادثات تاغزمن امرا فاقهرها بصبری والعطایا و
اجعل جنتی صبرا ورایا اذا ما قابلتنی بالرزایا وجاءت موفقات للمنایا

واوهین القوی خوفا وذعرا فقم وانظر عقب الکسر جبری فلست بجافل
لصروف دهری وسوف یشیع فی الآفاق نصری اذا حاربتها بجنود صبری
من المولی فاکثرهن کسرا جلی التجریب عن عینی عماها فادرکت الامور بمنتهاها
فلاح فلاح نفسی اذ رماها جنود لم تروها اذ راها ثباتا فی العزائم ثم صبرا
ساظهر للورا بها سرورا واعلی المکرمات بها مهورا لانی لم ازل جلدا صبورا
فان شاهدت فی عزمی فتورا جعلت عزیمتی للصبر ازرا یقینی لم یدع للقلب شکا
فخذ حقا ودع من قال افکا فانی قد عرکت الدهر عرکا اذا دکت جبال
الصبر دکا تری منی فؤادا مستقرا معینی فی اموری صون سری ولطف
توسلی ودقیق فکری ولیس بضائق للامر صدری سواء عندنا یوما ک
دهری فکن خلا واما شئت خمرا فاقسم للمنزل للمثانی ومن سو بحکمته
بنانی ومن ضمن المطالب والامانی تراني لا یغیرنی زمانی اذا ما سائنی
من حیث سرا وذکری فی المحافل خیر ذکر کریح العطر فاح بکل قطر و
لکن الزمان لذی بنکر اری دهرا یعاند کل حر کان له لدی الاحرار وترا
سامهله تجنب او تجنی وانظر من یحوذ القدح منا سیدرک کل سؤل
من تعنی فصبرا ایها القلب المعنی یکون ختام هذا الامر نصرا فسمعا
للمواعظ ای سمع ولا تاسف علی طلل وربع لنقمع من وشی بک کل
قمع ولا تک مثل خنثی ذات دمع وکن یا قلب فی اللاواء صخرا وکن

لِحَوادِثِ الدُّنیا ذَکُورًا وَشَیِّدْ بِالنَّوالِ عَلَیکَ سُورًا فَقَدْ غادَرْتَ
مَنْ عاداکَ بُورًا وَکُنْ فِی البُؤسِ وَالنَّعْما شَکُورًا لِرَبِّکَ حامِدًا سِرًّا وَجَهْرًا اهالی
بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک از ملوک و مالک از دری و انصار
اَشْرَکْتُمُونا جَمیعًا فی سُرُورِکُما فَلَهُونا اِذْ حَزِنْتُمْ غَیْرَ اِنْصافِ باصاحبا علاء الدین
شاد و مسرور و مسلم ابن عباد لشکر و ملجأ بادک محن بودند پس ایلخان بعزم توجه
ییلاق بفرمود تا اردو را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و بادان
غالیه زلف پرخم پرچم مشام زمانه را عنبرآگین و مطیب ساخت و فراش صبا منزل
بمنزل الام بالام فرش بوقلمون می انداخت گاه رعد نوروزی از مقدمه نقیب زن
گشته و ساعتی برق درخشان چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته
و باد علم نشاط لشکر ربیع از هر سوی افراخته عصا ضلاله و فرقه ارذال
چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح و دعوی بیمعنی که یکی
زیور صدق نداشت بَلْ کَذَّبُوا بِما لَمْ یُحِیطُوا بِعِلْمِهِ جز خسار مالی و جراحت
حالی حاصل ندیدند و هر چند پیرامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و
شاب و بر و فاجر خامل و فاخر کسی را که از نقدی و حکایتی راندی و شکایتی
خواندی نیافتند و بر سبیل بر طیل وارتشا و حیثما طاب و شاء بچیزی او را
ملزم نکردانیدند و بعلت خطا زواید اخراجات و عوض عوارضات
چنانچه از لواحق اعمال دیوانی باشد عرض او را ملوث نتوانستند
کرد سبیل استبعاد دون نایال ایشان افزود کرفت و اضطرار و اقشعرار ظاهر
ایشان را متغیر گردانید و در مقابل ایذاء ظاهر و قصد شنیع مترصد مجازا
سیئات افعال و مقابح اعمال کشتند در این اندیشه اسلیت انواع خداع
و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزور و زور در
زیور آز از بر و زیر زور و محفل تلفیق و تخلیق برمیآمدند تا بازیچه
بازیچه عقده افشار را مبهم گردانند از افتداح آراء و استثارة اهواء این
مهره تزویر بر بساط عرض افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی
موسوم گردانیدند و برقم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دست
کردند و بر کاغذ پارها خطوط ملون بازعفران و شنگرف مانند
طلسمات سحری و اشکال نیرنجی بر نگاشته او را از اقتشار و هنگام تفتیش یافته
اند و دو سه تن از جهال عرب که باتفاق امرا و شیمنکان بمشایخ و متقدمان
عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا و
تنکیلا و تاملیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و
مهیج لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در اول سال الذکور میان
الفی و امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقور اشقر با جمعی از امراء ترک بحری
تحری جانب مصالحت را کرانه گرفتند و عیسی بن مهنا از امراء اعراب شام
و آن نواحی با او دم موافقت زد و اسباب مصادقت مؤکد گردانید و الفی

در دمشق بتشفی از درد مشق و رشوهٔ ایشان مستعدّ مقاتلت و متصدّی
دفع ما ثارت فتن گشتند در اثنای این اطوار خبر رسید که فوجی از افواج اتراک
بحری از مصادمت لشکر مصر هزیمت یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شده
اندار در حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حال رسولی باتفاق باسقاق
و امرا لشکر فرستاده بود و سنقور اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بیک
حضرت ترغیب داده و از مخالفت تحذیر و تنفیر واجب دانسته انهزام ایشان از
الفی مقارن وصول رسول افتاده بدان رسالت ابتهاج نمودند و ازان لوک
استظهار فرموده عیسی برادر خود را مصحوب رسول ببغداد فرستاد صاحب
علاء الدین او را بنبک حضرت علیا روان گردانید و صورت حال انها کرد
و ایلخان در حق سنقور اشقر نوازش و عاطفت فرمود و برادر عیسی را
تشریف داد و زر و غله بر بغداد حواله کرد و در آن وقت شهزاده منکو
تیمور لشکر را چون قطرات باران بیکران و مانند سیل کوه کرب بکنار
فرات کشیده بود بر قصد شامیان خمیسٌ اقاصی الشرق نورم محته
وتوتج منه اخریات المغارب اذا خاض بحر الکر ببق صدوره لاعجازه
فی البحر تغییر شارب وان ام برّا لم یدع سرعانه لساقته فی البر موقف راکب
بجد منا و نیز رسول فرستاند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد پیش
سلطان مصر دین همین ارسال و مراسلت و هر یک از مقام تمویه کیفیت

حال را اعلام کردند و حکم یرلیغ شد تا منکو تیمور لشکر باز گردانند و از
قصد ایشان منع کنند اما باید و اعول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده
بود و خلقی تمام را بقتل آورده مقصود از این شرح آنست که خلاصه اندیشه
ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال یکذب کالسراب بلا رواء فیحسبه
العطاش لآلاً ماءً بدین سودا از عقب ایلخان برفتند و تزویر فرا بافته و اغلوطه
تمویه ساختند و عرض کرد بامید آنکه هم محصلان مال چون مقوی حال و ممشی
کار بودند از این تهمت نسبتی بصدق نسبتی بدانشت استکشاف غیر
شافی نماید ایلخان بنظر فراست که جام جهان نمای عکس لمعان المعیر او بیان دیبا احوال
فصول فضول ایشان افتراء بر خواندند و بانامل فطنت از زرار آن زور از زرار زرار او
زرار او بکشادند باستحضار صاحب علاء الدین حکم یافت و ایلچی فرستادند تا در بندگی
سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود چون ببغداد
آمد از زمرهٔ مزوران آنکه محل اعتماد تمام میدانستند فرار بر قرار اختیار کرده
بود و آنچه مانده از شهادت زور بنفور شدند اغادیر اندیشه افتاد که او
او را تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در معاملات ایشان غبنی نماید بتامیل
و تمنیه بمینها ایلچی را فریب دادند و او را دستیار احتیال و دستو حال
تمویه ساختند و صاحب هم چنان با سلسله و توکل میداشت اندر
فلک تسلسل ناکام بدیع علی کل حال میشت و باستحالت این دو مسئله

که اهالی را سؤال نه توکل بکلایت ایزدی کرده در مقام تسلیم الحمد لله علی
ما قضی والخیر فیما یقضی الله ما شاء الله کان وما لم یشأ لم یکن و در زبان او
در صفحهٔ بیان ساخت و روزنامچهٔ رضا که عالی‌ترین مراتب نفس است بذکر
اذا لم تکن ما ترید فارد ما یکون مورخ گردانید و حلم رزین و فکر متین او
میخواند اگر سپهر بگردد ز جای خود تو نگرد و گر زمانه نسازد تو با زمانه
بساز که بزودی انقشاع غمام غموم را سببی ظاهر شد فاضیق الامر ادناه الی
الفرج و ما چنین شبی که حضیض دشمن کامی عبارت از انست قرار فیروزی
افراز رسید و جراح الدهر بعد البوسی بوسی در دعوات ماثوره آمده است
الهی ان حسبنا من عطایاک و سیمنا من قضایاک فجد بما اعطیت علی ما قضیت
حتی تمحو ذلک بذلک یا الهی و سیدی و مولای لولا عطاؤک لکنت من الهالکین
ولولا قضاؤک لکنت من الفائزین وانت اجل واعظم من ان تطاع الا باذنک
وان تعصی الا بعلمک وانت علام الغیوب الهی انی لم آت الذنوب جرأة
منی علیک ولا استخفافا بحقک ولکن جری به قلمک وسبق به علمک
والمعذرة الیک هر زیرک مدرک که در این معانی واجبات تدبر و روشن
شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر بفعل و ارادت بنده متعلق نیست و جمله
قضایا بتقدیر قادر مطلق است و امور عالم بمشیت او معلق پس در مقام
ابتلا هر دشواری بر او آسان گردد و ببرکت توکل و رضا مستحق مزید

نعمت

نعمت و احسان او این مقدمات صورت حال او بوده در مبدء و منتهی والحمد لله فی
البدو والرجعی شیعه اولئک الذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت و مبادرت
از عقب رایات پادشاه بتقاعد و بتقاعس نمودند قرعهٔ تسویف و تعویق
بر رقعهٔ اندیشه میانداخت و رعاع الناس در خفیه از گوشه‌ها باز دست
میکردند تا ایشان از پی روایات نحو گردانیدند و آن روایات را بقول راست بعضی
نسبت‌ها و احادیث غیر ماثور ان حادثه را باسناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل
سازند قال الله تعالی وکذلک جعلنا لکل نبی عدوا شیاطین الانس والجن یوحی
بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا و از رهگذر بغداد چون هجوم زدگی مکر فتنه پائید
چون بگماهی در مضمار مکر جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقید کرده
عازم تنگی حصار شدند و در آن سفر سقر صورت خواجه بهاء الدین علی بن عیسی
الاربلی و نور الدین عبد الرحمن التستری که ضیع دولت و تربیت نعمت صاحب بودند در
ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و مطیف رکاب فلک سای و مجلس
خلد آثار او کالنجم ان سافر کان مصاحبا واذا حططت الرحل کان جلیسا با آنکه
چون ناله خود در سینه مقید بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند
واگرچه اسباب مجاورت و محاورت و موانست و مجالست فراهم نمیداند مراسلات
و مشاعرت نفثة المصدور و شبه المکظوم بر زبان خامهٔ دو زبان که صورت
غمازان داشت میگذرانیدند و بدان تاثیر عناء شمات اعدا و اغتمام فراق

در شدت و بلوای بحر آسا کذر میکرد و حکما که اطباء نفوس و ذات الیستانند

کفته اند کما ان بالدواء یبرء سقم الابدان کذلک یشفی الم النفوس بصداقة

الاخوان از قطعهٔ که صاحب در تسلیهٔ خواطر بهاء الدین علی نوشته بود او را

از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتئاب منع کرده بدین دو سه چون در خوشاب

در این مقام احتیاج ایراد افتاد نبئت انک تجزع ونبئت عینک تدمع تمسی

وتصبح باکیا ولکل هم تخشع من کل خطب حادث حتام نفسک تنخع لا تجرعن

للنازل واصبر فصبرک انفع او در جواب نوشت لم لا و ملا اجزع ویظل

طرفی یدمع ویکاد نفسی من مواصلة الجوی یتقطع والدهر قد نابنا علی

فکیف لا اتضعضع والحال هذه تا بر صهوات مواکب مراحل و منازل را بقرب

عقبهٔ اسد آباد رسانیدند و ایلچیان را دیدند چون تیر از شصت نفاذ

یافته روان و بصفت باد در نشیب و فراز در پرواز کانه طیر او تخطف

بارق بعد از استنطاق و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در همدان

پادشاه را حالتی مشکل که ملوک و ممالک جبابره و صعالیک از تحرز و

تصون در وقوع و حدوث آن متساوی اند روی نمود و اعیی دواء الموت کل طبیب

و تمامت راهها بر عادت معهود و رسم معتاد ایشان چون کار را باهم بسته شد

و از انزوای امور و طوایف امم مانند زلف دلبران پریشان گشته صاحب را از توجه

باز داشته منع کردند متعصبا عصا تحبیل و ناصبا منصوبهٔ تخییل ایلچی را گفتند

تا وقت جلوس خان او را مخلی کردن از مقتضی فطنت و کیاست نباشد بدین سخن

با وجود تباشیر صباح فلاح در شب دیجور هموم بماند و با قید حدید

و کید و کید حساد در ساخت ارحم علی بروح فیک قد تلفت عند الفراق

فهذا آخر الرمق فان مضی الکل منه لم یکن عجبا وانما عجبی فی البعض کیف بقی

مبادی و مقاطع خیر و شر را در عالم مجاز مقداری معین و وقتی موقت است

بی ادبیات والامور مرهونة باوقاتها ولکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء ویثبت

وعنده ام الکتاب حال اباقاخان چنان بود که در همدان بواسطهٔ تشرب عقار

مزاج از سمت اعتدال منحرف شده و قوت ضعف و ضعف قوه میکرفت و طبیعت

مواز رت اطبا نمیکرد لاجرم مرض متزاید شد روزی بر صندلی نشسته کلاغی

که دلیل غراب البین بود محاذ نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد من شاعر

للبین قال قصیدة یرثی الملیک علی روی القاف بنیت علی الایطاء سالمة

من الاقواء والاکفاء والاطراف کفت غرابان مرا طلب میکنند از نعاق او

کراهت داشت فرمود تا او را براندند چون کلاغ طیران کرد غشی قلبی روی

نمود و هم در آن غشیت طوطی روح از قفس قالب پرواز کرد و ذلک فی

العشرین من ذی الحجة احدی و ثمانین و ستمائة و مدت ملک او که روز بازار ستایا

و عدل جزا در خاطر مینماید هفده سال بود کل نعیم الی نفاد کل قریب الی

بعاد کل هبوب الی رکود کل نفاق الی کساد وکل ملک الی زوال وکل

گوی الی فیها نهادند زیراندرش تخت زر بدیبای زربفت وزین کمر تن
شاهوارش بیاراستند کل و مشک و کافور میخواستند چند روز بر
ایشاد ر مقام مصیبت لباس عزا بودند خواتین ماه روی و سلسله موی
بکندند موی زبان شاکوی و روان شاجوی سرسرکشان کشت پر درد و داغ
همه دیده پرخون همه سینه چاک وابرزن الخدود وبجبنا بضعن النفس امکنة
الغوالی انتهزن المصیبة غافلات فدمع الحزن فی دمع الدلال و تاریخ این
واقعه را یکی از اهل عصر این ابیات را عنوان دیباچه دل ساخته اباقاخان که
از انصاف عدلش جهان بد چون بهشت عدن خرم ز هجرت ششصد و هشتاد
و عشرین زدی جمعه افزون بود کم کم بادار البقا شد وقت اسفار از
این دار فنا و الله اعلم ذکر جلوس سلطان احمد بر تخت ملکت در وقت مقام
مراغه چون احوال ملک اختلال خواست یافت تعیین خانیت را مفاوضت
و کنکاج در پیوستند و قرعه استخاره بکردانیدند اقا و اینی و امرا که حاضر بودند
متفق الکلمة و مطابق الالسنة قرار نهادند که از برادران نکودار خان کردد
و سبب آنکه قلادهٔ اسلام را متقلد بود داور را سلطان کفتند بدین مشاورت
را جمله متحد کشت و میعاد کردند که با استجماع دیکر شاهزادکان و نوینان
ایلچیان پرنده بجناح عقاب روان شوند و در الاطاق قوریلتای سازند و یرلیغها
بانزها انجا بجد کنند و احکام یاسا تجدید تثقیف معوج و تانیس شارد

و توشیح مطالع و تعریک ماردید بعد از اجتماع ایشان سبزه چون دل غمزدکان
ازجای برخاسته بود و اطراف کوه و دشت را از فرش مینای بیاراسته
کان عیون النرجس الغض بینها مداهن در حشوهن عقیق اذا بلهن القطر خلت
دموعها بکاء جفون کحلهن خلوق از ذرات وجود فصیحت واذا البلابل
افصحت بلغاتها فانف البلابل باحتساء بلابل استماع افتاد و ابنای
زمان زاغزل کاتب ورد زبان شد از باد نسیم عنبر آمد کویی که زکوی دلبر آمد
از بوی چمن چو زلف خوبان مغز دل و جان معطر آمد بر داشت قدح چو لاله
خورشید هنکام نبیذ احمر آمد نرکس سوی تختکاه چون شاه بر فرق نهاده
افسر آمد تا کفت صبا بکل که خوش اونیز بخنده خوش در آمد آهنک نوای
تا بلبل از زخمهٔ چنک خوشتر آمد از رشک دهان یار غنچه در
صبحدمش نفس بر آمد از لطف هوا مزاج بستان هم چو نغز اشرف تر آمد از
ممالک شاهزادکان و خواتین و نوینان و سلاطین در این انجمن انجم صفت
جمع شدند و قوریلتای ساختند که بدان زیب و ترتیب هر کز اتفاق نیفتاده
بود قاعدهٔ نشاط و طرب چون فرش معدلت ممهد کشت مبشران فتح الباب
سعادت را لقد زادت الایام حسنا و بهجة اذا ایدا الاسلم دولة احمد
از محیط خاک بمرکز افلاک رسانیدند احمد مؤید و سلطان عادل دل
فتاد بعد و بختیاری بود و شکر فته و تاج تتاج اقبال بر بارک مبارک نهاد

البیت الثانی

روز یکشنبه سیزدهم ربیع الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمائه بتخت مملکت
برآمد فی ساعة تسجد لیمن سعودها زهر الکواکب من خلال مطالع شا
زدکان از سر انشاط کلاه برداشتند و بقدم عشرت زمین را پی سپر کردانید
مراسم دعاء بقاء دولت روزافزون و شرایط تهنیت جلوس میمون اقامت
کردند و رامشکران نواهاء ربدی را در لحن داودی بسقف فلک مینا کون رسانید
و راح کان الماء الذی کاسها اکالیل قد نظمن من لؤلؤ رطب در کاسها اب صورت
در دست ساقیان پری چهره خشان تر از ماه و مهر کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل
بالسحر یکسر جفنیه علی خفر روان کشت فی مجلس غاب عنه عاذله تظردفیه
الهموم بالطرب والزق فی روضة تسیل دما اوداجه جاثیا علی الرکب
خواتین و ابکار چو باغ نوبهار به صد هزار نکار آراسته و بنفشه زلف
در کوش هر یک بغماء فرو خوانده ای ترک نازنین که دل افروز و مه کشی
اینا و دل ربائی و امراق انیشی کاکل بر آن تو چو مشکست بر سمن خوی بر عذار
تعز تو چون قطره بر و کل کلیکک بدست حسد چاک میزند بر تو چو دید
زینت ترلیک زرکشی افتاده کشت ترک قمر نانهاده یغناق ال بر
زبر چهره آتشی بموافقت آن بزم بهشت نثار لالی اقطار امطار از عقود سحاب
سنجاب پوش مرحمت فی غلائه باد شمال چون کیسوی مهرویان عنبر و مشک بیخت
حتی نعم صلعها ما الربی من نوره و نازرا لا کهضا قطرات عهاد تجدید

عهود را

لابی العباس عبد الله ابن المعتز

عهود را امهاد انظروا الی اثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در تلالا
و وهاد بسط کرده و طیور بلغات مختلفه بابا و من یهد الله فما له من مضل
و من یضلل الله فما له من هاد استشهاد نموده در جهان بعد از شور و شرور
سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام انتظام یافت بن محمد
مد دولت احمدی نضارت و نازکی از سر کرفت انفاس زمان بنشر دعاء سلطان
مطیب شد و محیا ایام با اطناب اطناب مدایح او مطنب عواد منابر از ذکر القاب
فاخره چون شاخ کلبن شکفته کشت و چهره سکه از شادی نقش نامش ناضرة الی
ربها ناظرة صفت یافته تبسم مثل الورد اذ هبت الصبا و من ذکر بشراه تحمر
کالشمس چون پادشاه زادکان از تکشمشی کردن و کاسه کرفتن فارغ شدند
علی التنا و مراسم خدمات از تقدیم تلقی نمودند باول باران جود و احسان
برکشت آمال ادانی اقاصی و ادانی فائض کردانید و تمام از ذوات خوانامات و
فواخر خلع و کرامات اوزانی داشت خلع کانوار الربیع مدبج و موشح و
منمنم و مقوف بهرت عیون الناظرین و ابرزت حسنا یکاد البرق منه
یختطف و خلایق را از نصاعوارف و سجال ارفاد و اسبال جود نصیبی
وافر مهیا ساخت چو بر تخت بنشست فیروز شاد در کنجهاء کهن بر کشاد
حکم فرمود تا نقد و زر و جواهر و بالشهاء طلا و مرصعات تلید و طارف
که از اباء و از اقاء نیکوی خود باقا باقی مانده بود و سالها در خزانه قلعه

البیت الاول من قصیدة یمدح بها الربیع

البیت ایضا لابی تمام

و دیگر اطراف و معدّ بیاوردند و برادران و اولاد و اعمام و خواتین و کنات
و بنات و اخوات و امرا و تومان تا هزاره و صده و دهه و کافهٔ متجنّده قسمت
کردند و از خزاین خزاین اخذ و ثنا جمیل و دعا خیر دولت خود را ذخیره نکردند
لَوْ کَانَ صَوْبُ یَدَیْهِ مَاءَ غَادِیَةٍ عَزَّ الْقَطْرُ فِی الْفَلَا فِی مَوْضِعِ الْیَبَسِ شد منفعت
عالم دست تو که آن دست کانست کانست فشاننده کانست شد
مصلحت دنیا مهر تو که آن مهر جانست جانست فزاینده جانست دل احرار
و عام بدان انعام در دام کام و قید مرام خود آورد وَمَنْ وَجَدَ الْاِحْسَانَ قَیْدًا
تَقَیَّدَا و بدین دهش و بخشش و استحقاق خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه
و بر جراید روزگار محرّر شد و برلیغها با طراف ممالک روان فرمود
مبشّر ببسط کف جود و بند کف جور و داد و متضمّن اشادت ارکان معدلت
و استحکام بنیان مرحمت و پیش از شروع در کار مملکت بند کرد مذکوری
ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بستهٔ دام ایّام و لیالی و خستهٔ سهام
چرخ لاابالی بود کار از فرط نامرادی و دستبرد روزگار از مکاید اعادی
خلاص داده و از قیود صورت و معنی بیرون آورد بخت بخشیم رفته صلح کنان باز
آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست می خندید
هٰذَا الَّذِی کَانَتِ الْاٰمَالُ تَنْتَظِرُ فَلْیُوفِ لِلّٰهِ اَقْوَامٌ بِمَا نَذَرُوا و وقتی خواطر
باجادابن ابیات سحاق و کرده بود در بنیان تناسبی دارد شب یلدای امر اشد

اثر

اثر صبح پدید یا فت قفل غم از فاتحهٔ صبح کلید کشت امید بخندید بیک
شبنم لطف شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید کشتی عمر که در بحر فنا
میشد غرق شرط آن بود که نزدیک کناری برسید رنگ نیرنگ اعادی
همه از روی مثل بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید دل اگر خار جفا
دید خدا را است گر گلستان امل هم گل و هم خار بچید در قدح ناب
معطّر فکر و یاد مکن که ز دو دیدهٔ من خون مقطّر بچکید بر کفم جام غم انجام نه
امروز چه شد گر دلم دی ز کف خانه یکدرد چشید گر فلک کرد بعمدا دو
روزی تقصیر بختم امروز قضا کرد و از او کینه کشید عیش خود خوش کن از
مغز تفکر کم سوز که در ایام کسی بوی وفایی نشنید با شتار سَنُجْزِیهِمْ وَصْفَهُمْ
مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقیّد کردند و با عوان صاحب سپرد و زبان
غل از غل غلغل قُلْ هُوَ الْقَادِرُ عَلٰی اَنْ یَبْعَثَ عَلَیْکُمْ عَذَابًا در کوشش بکوشش
انداخت و قید حدید از سر عذر جدید از پی عذر در پاش کرد سنگ دربای
بود افتاد و دو شاخ اندر گرانی و چشم خود بینی از سر از رو و دل نگرانی
هر دو دست در گردنش تنگی را آورد و چندانکه مستماسر زنش میکرد بقرب
و توسّل زیادت مینمود و میگفت سر را بر سر کار او و بار بر سر او خواهم نهاد و
تا آخر عمر از وی در بحث اجزاء وجود او صور فی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ
ذراعًا ظهور یافت باد در دست افعال ناستوده و اعمال نا زدوده تو چند روزی

باقید

روزی با قید تنکل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت
مجبولی خواست که در زمان قدرت خلعت عفو که بهترین خصال و بلندترین مراتب
فضایلست ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت حلم قیس را منسوخ کرداند
جمع مخلصان و خدم و اعوان بان تقریع دراز کردانید و حقیقت بر جا خود
بود که آخر مشارفت در ازاء اصطناع و مواهب جسیم این آستان دولت آشیان
خاصیت جوهر نفس او چگونه ظهور یافت و در آن حال حق و خلق را سر موی
مرعی نداشت امروز چون پیرامون رب حافر حفرة وقع فیها طواف میکند و از
شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف عقل سلیم کجا روا دارد که بر حضرت
حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی مِنَ الحِلمِ اَن تَستَعمِلَ الجَهلَ دونه
اِذا اتَّسَعَت فی الحِلمِ طُرقُ المَظالِمِ و با زعا الممیراد در دست ظلم و عدوان او کرفتار
کنی عَلَیکَ بِقُبحِ الجَهلِ بُحِبُّ سَلامَةً اِذا کانَ حُسنُ الحِلمِ یُفضی اِلَی الرَّدی فوضع
النَّدی فی مَوضِعِ السَّیفِ بِالعُلی مُضِرٌّ کَوَضعِ السَّیفِ فی مَوضِعِ النَّدی حکماء
رخصت نداده اند که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز
از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما چون محقق دانند که اگر
فرصت مدد او را باشد لامحال جز بقتل و قمع رضا نخواهد داد واجبست
فرصت فایت کردانیدن روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشه
غایلهٔ او پاک کردن و چند روزی که در عمر سعی و اجل را تاخیر مبادا او را میپیوند

صبوح

صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن یکی بر سنان آب از بی بدسگال
بود خوشتر از عمر هفتاد سال و در میان خلایق بسیار از مغول و مسلمان
مترصد با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحب
و را بیرون آوردند و در یکچشم زدن چون باج قربانی که خلایق بر تفرق اعضا
و اجزا او استلاب جلود و اعضا آن حریص باشند اربا اربا کردند و خون
او را چون خون مذابیک میاشامید و اعضا او را بر آتش می نهادند و می
خوردند و کُلُّ لَحمٍ نَبَتَ عَنِ الحَرامِ فَالنّارُ اَولی بِهِ هر آینه سرانجام و شایست و
پایان کار مجاهست بار و مکر مردودان ما که اولیاء نعم بودند چنین خواهد
بود بعد از آن هر عضوی از اعضا او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون
سرش در بغداد بر آورده بود و زنان بادیه را از تابوت نهاده سر او را آنجا فرستادند
حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را ببرید و به تبریز برد اگر سر زبان
نگاه داشتی در سرانجام سر را زیان نکردی وَما شَیءٌ اَحَقُّ بِطولِ السِّجنِ مِن لِسانٍ کو
زبان تو راز دارستی شعر با سر چه کار رستی ور نه جستی فضول خاطر تو
این سر ترا انجا بدادستی پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعادت انجا نهاده
است و چون آنجا دست بردی نموده بود و در بی ادبی دست آن پا جدا کرده شکر
بیا مردی میسر عان بعراق رسانیدند و در اینحال بهاءالدین جلبی را میخواست
که او دست ستانند بفلک دستش برسید لیک دستش بر سید صاحب

علاء الدین برحسب فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ همّ
قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکفّ ایدیهم عنکم الآیة حق شکر و شکر حق واجب
آمد و اینما بعی که صورت حال داشت یکی از اهل عصر انشا کرد روزی دو سه
سر دفتر زور پرشکی جوینده ملک و مال و توفیر شکر اعضای تو هر یکی گرفته
اقلیمی فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی دریغ آدمیزاد که بواسطه تحصیل
حطام پنجروزه خود را در آنجهان حطب حطمه میسازند و درینجهان بدرد نایافت
مبتلا شده ذخیره بدنامی و نتیجه ناکامی میاندوزند الدنیا دار متالفٍ و
کلٌّ فیها من الغم تالفٌ و الزمان امداد المصائب و فی قتل الرجال له سهم صائب
گرفتمت که رسید بدانچه مطلبی گرفتمت که شد آنچنانچه می بایی
یافت کمال از پیش بود نقصان نه هرچه داد ستد باز چرخ مینائی کی بدین
خاکدان فرود آید هر سری که سری دارد هر که جز دوست هیچ نشمارد کام
خویش از زمانه بردارد حکومت بغداد بر حکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوّض
شد و زیادة از معهود سلطان او را سیورغامیشی کرد و خلعت خاص و
پایزه داد و روزگار از کرده خود عذرخواه آمد وما نبالی اذا ارواحنا
سلمت بما فقدناه من مالٍ و من نشبٍ فالمال مکتسبٌ و العز مرتجعٌ اذا
النفوس وقاها الله من عطبٍ هرچند صاحب را نیّت تزوّد در خاطر موج
میزد و نه میخواست که باز در آن کار شگرف و دریای ژرف خوضی پیوندد

و مجازاة دم غشوم و مکافاة حب مال و جاه دنیا شوم در مدت فراغ باستیهانت
لذات و راحات خوف تقدیم نماید و کلام معجز نظام حضرت علی مرتضی را تدارک فی
آخر العمر ما فاتک فی اوّله کاربند بلی پادشاها با قرب عهد که بر سریر سلطنت
تمکن یافته باشد بوسائل تشفع و سائل چندان عواطف پادشاهانه و مراحم
خسروانه مبذول دارد و او را از دو عقاب شماتت و هلاکت خلاص دهد
و خصم معاند و دشمن حاسد را با هرچه از اموال او گرفته و برده باشد در مدت
عمر حکومت حاصل کرده بوی تسلیم نماید چگونه در تسخیر و منع فرموده او در
مذهب عقل و عرف مرخص و ماذون بودند بموجبا از اعتناق عهده و تصدّی
آن اجتناب نتوانست نمود و نحو رسمی قدیم و علتی مزمن و عادتی متمرّن شده آن
کار می نادد در این خاکدان و حاصل این بادبادان هنگام محنت سید کر ایام دولت
تن در جوش دهند و در روز شادی شب اندوه فراموش کنند و بی شک ما کا
دنیاست کظلّ مزنٍ مضی او لمع بارقةٍ ام جری عاصفٍ ام ضوء مصباح
بی ثبات و قرار و زود گذار و ناپایدار بوده خنک مردوشی ابراهیم ادهم صفتی
کاین عروس بی وفا را هم در شب اوّل زفاف از سر بکلی بند دور و طلاق ثلاثه کانه
بر گوشه چادر بست و در کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت است خرّم و آرام
نشست و قدم قلم از جاده عباد باز منهج مقصود بهم سلطان دوی بسته تن
مهمات ملک و تنفیذ مصالح سلطنت آورد و مثل فاز باللذّة غائصه و حاذ

بالصید فاینضر و رفع الامر واضعه وحصد الزرع زارعه منبا آمده راه نیابت
بسوغونجاق نوین تفویض کرد و منصب صاحب دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را
مقرر فرمود و رتق و فتق امور ممالک را برای رزین و فکر مبین او باز گذاشت لاجرم
رونق ملک و ملکت بپایه معهود باز رسید و بلاد و عباد را بحسن مساعی او
یمن بدیمن بخوامن و معمور داشت و جهانیان از حکایت عدل فریدون فراموش
شد و ریاض دین محمدی بنسیم عدل احمد هر روز خرم و تازه تر میگشت و
بر قاعده اسلامیان برلیغ افرمان ایلچیان ارسول کفنند و ایلخان از شرب خمر
معرض بود و احیانا قهرا متعرض شدی و شیخ کمال الدین عبد الرحمن را فقیر ابو اسطه
معرفتی سابق سیورغامیشی کرد و رتبت قربت یافت و شیخ الاسلامی و تولیت
اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود مصر و شام نظر اهتمام او فرمود
و حکم شد که تمامت اموال وقوف بر حسب شرایط واقفان بوقوف حضور
نواب شیخ کمال الدین و ائمه کبار و علماء نامدار بمنصب استحقاق رسانند و جوامع
و رسوم و ادرار اطبا و منجمان یهود و نصاری که در جرایدو دواوین اوقاف
بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط گردانیده از مال قرار ملک
عوض دادند و در تجهیز قوافل حاج و ترتیب مؤن سبیل بیت الله بتاکید تمام
تمام احکام نافذ گشت و هم چنین معین شد که حاصل اوقاف حرمین مکرمین
زادهما الله شرفا کرامة جمع کرده هر سال بوقت توجه حاج ببغداد فرستند

ناصاحب

ناصاحب علاء الدین آن را بسدنه کعبه و خزنه بیت الله الحرام میرساند و متعبدات و
مواضع اصنام بی نام و دیرهای نصاری را مساجد و معابد اهل اسلام سازند و بدین
مهمات دینی از خواص و مقربان حضرت بهر طرف یکی را دوان فرمود و ترحیب با علم و
فتوی و تعظیم اصحاب زهد و تقوی و مشایخ و متصوفه و اصحاب خرقه بیکی هر ارشد
و شیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل و نهار گشت و صاحب دیوان در مبدء خروج
و عنفوان شروع در پایه تخت عرضه داشت که هر سال هشتاد تومان زر بمصالح اثر
اردوها خواتین و شاهزادگان و نغار چریك منصوص صرف میرود و اکثر بر
کار خاصه خواجه فخر الدین ایداجی منشیند اگر برلیغ شود از خاصه مال هود
امسال آن مهم اکتفا یابد کنم این پسندیده افتاد و حکم برلیغ بنفاذ پیوست
که خواجه فخر الدین ایداجی در کارها مدخل نسازد همت صاحب آنسال مصالح اثر
بواجبی متمشی گردانید و تقریر کرد که چهل تومان زر زیاده خرج نشده تا غایت
آنچه تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت بوده و سبب وحشت صاحب
با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبدء جلوس بنابر سوابق خدمات و اوامر
اتما که در بند که حضرت مهد داشت حکم داشتنا و صاحب دیوان نباشد بمکاد
انصاف عدل این گفت که نطاق تدبیر من از احاطت بر کل مصالح قاصر است و با وجود
آفتاب از چراغ بیوه زنان استمداد نمودن مقتضی کیاست نباشد اگر پادشاه
سیورغامیشی فرماید بهمان اسوه قدیم و بیون مالوف که در بند که آقا

نیکو موسوم بود آم کوچ دهم وامتثال اوامر و نواهی را کمر بندد سلطان
استعفاء او را پسندیده و عاقبت کار اش بر هر کرا که ورطهٔ هایل ودریا
سا امل بود بکمال کفایت او تفویض فرمودند تا بدان موجب تقدیم یافت صاحب
رای نظیر او در خواطر ظاهر شد و جزدین بند بهر که قاید روح قدسی را میسات
از التزام تمشیت مصالح بجالست اموال خود مدافعت او را اندیشه روی نمود
در شهور سنهٔ اثنی وتسعین وستمائه که محرر این سطور را عزیمت سفر انطر واقتاد
بدواعی وانی امرؤ احببتکم لمکارم سمعت بها والاذن کالعین تعشق بخدمت
آن یگانه مستعد شد انواع مکارم یافت بصورت شخصی مصور و عالم
معانی در تحت همت نفسی مسخر مجاور … چون آب وان روح افزای ولطف طبعی
چون جوهر باده طرب از ضیعت و صنعت در نظمی اعذب من ماء معین ودر کسوت
لطافت نثر ابرازکل ونیرین جواد کهفی وعادل دلی کرد در قسمت زبخل و ظلم
نیابد نصیب و لا که جام باده تنباد هد بد تهی بتیغ سر بزند کلک را نکرد
خطا حالیکه دیدهٔ برو الغراء او مکحل شد ساخد معنی ولاحقهٔ معرفتی که جانبه
مکارم اکارم ومسند اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب شد
وازهر ز طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد عنی صادق و میل کامل
فراهم بود و بحکم آنکه مرکز کوب غبار اغتراب وکروب مفارقت دیار و اتراب وتحمل
اسف اشواق ونفاق نفقت … بود احیانا از تمادی ایام مهاجرت وحرقت فرقت احباب

ووطن

ووطن بدین بیت مِ التعلل لا اهل ولا وطن ولا ندیم ولا ندیم کاس ولا سکن
تعلل وقتی چون ملاقات دست داده باتراکم و تراحم شواغل وعوایق در طلاقت
وجه و ذلاقت لسان انبساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت واظهار
تعلق خاطر و طیب معاشرت با او وحشت مهاجرت زایل کشتی ودر انجاح امال
وقضاء مهام بدم وقدم تکرم تجشم نمودی چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در
ازاء آن شمایل اخلاق ولطف کستری کفتمی ای تو غریب در جهان بنده غریب شهر
تو ازتو غریب کی بود رسم غریب پروری ولیس غریبا ان تنال غرائبا من المجد
فرد فی الزمان غریب وچون اتساع عرصهٔ دنیا او بر مقتضی وما رغبتی
فی عسجد استفیده ولکنها فی مفخر استجده نه در خود ساحت سماحت
و علو همت او مشاهده افتاد بر خواطر کذشت که چنین شخصی مؤید مدت
سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان کردون غلام بنظر عنایت ملحوظ
بوده ومتصدی جلائل اعمال ایشان شده اکر افتاب صفت نظر بر اکتساب
زر و دنیا داشتی یا چون شکوفه میل برک سیم خرابن عالم او را حاصل بودی
اما همتها مرد موفق عاقل روشن رای که دیدهٔ فکرتش بکحل الجواهر بصیرت
منجلی باشد باشارت یا صفراء غری غیری ویا غبراء اغری غیری کجا بدین
خاک رنکین چون اطفال مستانس کردد بل ملتفت وار زخارف وحشمت این
جهانی وصامت و ناطق خاک توده فانی اکتساب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی

جز آن نیست چگونه احیا نکند و اینک بان حال بی زحمت قال شاهد عدل
است که بواسطهٔ مشاهده ار بخی جلی و نتیجهٔ کرمی اصلی در مدت اندک معنا حیات
بعد از آنکه از این آشنا غزول به منزل جور پیوسته و از ان ناز و نعیم او را
وا عقبا او را اثری نماند بجز جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بعد در شحهٔ لعاب
مدادی چگونه مطالعهٔ آن ذکر جمیل او را از عرضه ذِکرُ الفَتیٰ عُمرُهُ الثّانی وحاجته
ما فاتهُ وفضول العیش اشغال بر میخواند مقصود از اطالت تشبیب آنست که
روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیعان خدمت و محرمان اسرار بودند
در مجلسی اینی والمجالس اخلاها آخلاها حاضر شدند و لحظهٔ مجال اعیان
مسدود داشتند ذا نِقاتِ الفاظِهم اَرَقُّ مِن مَرقَقاتِ الرَّحیقِ و رَوائحُ
مُطایبتِهم اَطیبُ مِن مِسکِ التجمیزِ در اثنا حکایتی که مبرقت ذکر صاحب حسن الذی
ادام الله علیه شآبیب رحمته طراز حلهٔ احیا و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرر
این تعلیق از اسباب وحشتی که خواطر زاهر صاحبی را با ان یکانه حاصل بود و
در مقدمهای اشانی بان رفتار استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم و ایمان
موکد حجاب اشتباه از محاذات بصیر بر داشت و تقریر کرد که با خدمت از صبا فران
هیچ وصمت مخاصمت و شنا مخاشنتی نبود اما هر چند بر اموز کعبه بودم
طواف میکردم و روی بقبلهٔ اخلاص میآوردم خواطر صاحبی را نفور تر می
یافتم و اعراض و انقباض زیادت مشاهده کرده میآمد خالصهٔ فخلطه و صافیته

فتوبَ وَ واصلتهُ فقطعَ و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ
تعذر یافتم و از عنایت و موالفت و رعایت و مخالفت نومید شدم بد
خواه دولت و قاصد جانب نبود و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و
اطواء ثناء توفر مینمود والدلیل علی ذلک روزمان اجتناب ارکان اش ز رنگ
چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو سه بیت که در زبور فارسی
بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و
بخدمتش فرستادم مکن نومید ما را از انکه نومید همه کس را بچشم خا بیند
نبیند نیشد بیند نیشد همه چیز نخشبد خواهها بسیا بنید شرد کرم رد
عاقل وقت فرصت نکه دارد دلی در کار بنید ابیعی در کوش صاحب
کما طن فی لوح الحجر ذباب تاثیر نکرد و این قطعه با غرایب ترکیب و لطف تمثیل
از آیت رحمت نامهٔ آسمانی مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم هم قرینهٔ انشا
کشت و رهینهٔ انشا لو تری خوانده مجرمان بیشست همت عفو از سر تعظیم
از کرم آیت و لکن را بر نخوانده زهی کریم و رحیم بهر تعظیم عکس ابیعی نکتهٔ
یافتم چو در بتیم تو کریمی و کرد کار کریم راستی سبک کرده شد بد و منم
با چندین سوابق اعتذار و قیام در مقام استعفا کما قال المتنبی وَاَعلَمُ
لَئِن اِذا ما عُدتُ زالَیکَ آرادا عُدتُ اعتذارا بِکَ یک انشوطه از معاقد
شکر صاحبی واهی نگشت و بر هیچ وجه در بند تدارک رهی نشد بل دیگر

اسباب برادرهمینه شده چون اینحکایت باد پیوست از حاضران که واقف
بر احوال بودند استشهاد کرده هریک داستانی موافق این نمط و ملایم این
نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر و افسانه و ایداع احوال الزمان
باز سر سخن رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل و انصاف و
اغلاق ابواب ضیم و اجحاف بسیار مبالغه بود صاحب دیوان تقریر کرد
که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلاء اعلام اسلام و اعلام تمشیت دین
محمدی علیه الصلوة رغبتی صادق و نیتی صافی دارد که باسلاطین بلاد
مصر و شام و حلب اظهار موافقت و اعلان مطابقت پیش باید گرفت
تا نتیجه خلاف از طرفین در غلاف رود و راه تردد تجار و رواد بی تردید
منفتح گردد و مواد مشوشات و اصول منازعات بیکبارگی منقطع و منقلع
بتجدد مقاصد السلاطین و بتوازی خطوط السنائین واذا تقاربت
السعود فعندها یرجی الصلاح و یحسن الاحوال واذا تقاربت النحوس
فعندها یخشی الفساد و یقبح الاحوال و اگر دفع نازله را استمدادی
رود بحکم اتحاد در دین و اتخاذ مسلک یقین در مظاهرت و مناصرت
بقدم اجتهاد ساعی گردند و شرایط مطاوعت و متابعت را داعی و
باشتهار صیت مشارکت و انتشار ذکر مشارکت خواطر اهل اسلام را
در بلاد ایل و یاغی و دیار مطاوع و طاغی بعبودیت حضرت زاد الله مسارا

ومحابا

و محابا مایل گردند چون این سخن متضمن محض مصلحت و موجب رونق
و نماء ملک و ملت بود حکم بر لیغ شد و شیخ کمال الدین عبد الرحمن
را برسالت و سفارت معین گردانید مشعر بدخول سلطان در مسلک
دین و ابتهاج بانتهاج خطه یقین و مذکر استصلاح ذات البین و استبعاد
از طریقه نفار و شین و بعد از ارسال رسل اسامی اقضی القضاة قطب الدین
شیرازی و اتابک پهلوان را باین مکتوب روان فرمود المکتوب بقوة
الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد
فان الله سبحانه وتعالی بسوابق عنایته وانوار هدایته قد کان ارشدنا
فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف
بوحدانیته والشهادة لمحمد افضل الصلوة علیه بصدق نبوته وحسن
الاعتقاد فی اولیائه والصالحین من عباده وبریته فمن یرد الله ان
یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح
امور الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة
الملک الینا فافاض علینا من حلل الطافه ولطائفه ما حقق به آمالنا فی
جزیل آلائه وعوارفه وجلا هذه المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا
فاجتمع عندنا فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی ینقدح زند الآراء
جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی العساکر وزعماء الاجناد

واتفقت

واتفقت كلمتهم على تنفيذ ما سبق به حكم اخينا الكبير في انفاذ الجم الغفير
من عساكرنا التي ضاقت الارض برحبها من كثرتهم وامتلأت القلوب رعبا
لعظم صولتهم وشديد بطشتهم الى تلك الجهة بهمة تخضع لها شم الاطواد
وعزمة تلين لها صم الصلاد ففكرنا فيما تمخضت عزائمهم عنه واجتمعت
اراؤهم واهواؤهم عليه فوجدنا زبدة ذلك مخالفا لما كان في ضميرنا
من انشاء الخير العام الذي هو عبارة عن تقوية شعائر الاسلام ان لا يصدر
عن اوامرنا ما امكن الا ما يوجب حقن الدماء وتسكين الدهماء وتجري به
في الاقطار رخاء نسيم الامن والامان ويستريح به الملوك في ساير الامصار
في مهاد الشفقة والاحسان تعظيما لامر الله وشفقة على خلق الله فالهمنا
الله تعالى اطفاء تلك النايرة وتسكين الفتنة الثائرة واعلام من اشار
بذلك الرأي بما ارشدنا الله تعالى اليه من تقديم ما يرجى به شفاء العالم
من الادواء وتاخير ما يجب ان يكون اخر الدواء واننا لا نحب المسارعة الى
هز النصال ولا نؤثر القصي للنضال ما نحب النفس الا عند اتضاح المحجة ولا
ناذن الا بعد تبيين الحق وتركيب الحجة وقوى عزمنا على ما رأينا من
دواعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر به لنا وجه النجاح اذ كان شيخ الاسلام
وقدوة العارفين الذي هو نعم العون لنا في امور الدنيا والدين فاصدرنا
هذا الكتاب حجة من الله لمن دعاه ونقمة على من اعرض عنه وعصاه وانفذنا

اقضى

اقضى القضاة قطب الملة والدين في الاتابك بهاء الدين اللذين هما من ثقات
هذه الدولة الزاهرة ليعرفاهم طريقتنا ويتحققا عندهم ما ينطوي عليه
لعموم المسلمين جميع نيتنا ويبينا لهم اننا من الله على بصيرة وان الاسلام يجب
ما قبله وانه تعالى القى في قلبنا ان نتبع الحق واهله وليشاهدوا اعظم
نعم الله على الكافة بما دعانا اليه من تقديم ما نتوخى اسباب الاحسان فلا
تجربوها بالنظر الى سالف الاخوان وكل يوم هو في شان فان تطلعت
نفوسهم الى دليل يستحكم بسببه دواعي الاعتماد وحجة يبغون بها من بلوغ
المراد فلينظروا الى ما ظهر من ماثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا
بتوفيق الله تعالى باعلاء معالم الدين واظهاره في ايراد كل امر واصداره
تقديما واقامة لنواميس الشرع المحمدي على مقتضى قانون العدل الاحمدي
اجلالا وتعظيما فادخلنا السرور في قلوب الجمهور وعفونا عن كل من
اجترح السيئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفى الله عما سلف وتقدمنا
باصلاح امور اوقاف المسلمين من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة
بقاع البر والربط الدوارس وايصال حاصلها بموجب عوائدها القديمة
الى مستحقيها وشروط واقفيها ومنعنا ان يلتمس شيء مما استحدث عليها
وان يغير احد شيئا مما قرر لاوقافها وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها
وتامين سبلها وتيسير قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددين الى البلاد

ليسامروا بحسب اختبارهم على احسن قواعدهم وحرمنا على العساكر والقرابو
والشحانى فى الاطراف التعرض لهم فى مصادرهم ومواردهم قد كان صادف
قراغولنا جاسوسا فى زى الفقراء كان سبيل مثله ان يهلك فلم نر اهراق
دمه صيانة لحرمة ما حرم الله تعالى فاعدناه اليهم ولا يخفى عليهم ما كان فى انفاذ
الجواسيس من الضرر العام للمسلمين فان عساكرنا طال ما راوهم فى زى الفقراء
والنساك واهل الصلاح فساءت ظنونهم فى تلك الطوائف وقتلوا منهم
من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالى ومنه الى ذلك
بما صدر من فتح الطريق وتردد التجار وغيرهم فاذا امعنوا الفكر فى هذه
الامور وامثالها فلا يخفى عليهم ان الاخلاق جبلية طبيعية وعن شوائب
التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك فقد ارتفعت دواعى التنفر التى
كانت موجبة للمخالفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين
فقد ظهر بفضل الله ويمنه ولنا النور المبين وان كانت لما سبقت من
الاسباب فمن يتحرى الان طريق الصواب فان له الزلفى وحسن ماب وقد دفعنا
الحجاب بفصل الخطاب فعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتينا
باسبابها وحرمنا على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله و
الرسول ويلوح على صفحاتها اثار القبول ويستريح من اختلاف الكلمة هذه
الامة ويجلى بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن فى سوابغ ظله

البوادى والحواضر ويقر القلوب التى بلغت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله
تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام امور بنى ادم فقد وجب عليه
التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد
وبذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثائرة
وتغمد السيوف الباترة وتحل الكافة ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص
رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما تفضل به واهب
الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فيه وقد شكر الله مساعينا
ومهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا والله الموفق للرشاد
والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب
فى اواسط جمادى الاولى سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مصر للكتاب
المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين قلاون بسم الله الرحمن
الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى سلطان احمد اما بعد حمد الله الذى
اوضح بنا ولنا للحق منهاجا وجاء بنا فجاء نصر الله والفتح وادخل فى دين الله
افواجا والصلوة على سيدنا ونبينا محمد الذى فضله على كل شىء بحى به
امه وعلى كل نبى ناجى وعلى اله واصحابه صلوة تنير ها ما دجى وتبين من
داجى والرضى عن الامام الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه
المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذى يتمسك ببيعته اهل الدين

فائدة ورد الكتاب الكريم المتلقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله
في الدين وخروجه عمن خالف العترة الأقربين ولما فتح هذا الكتاب فاتح
الخير المعلم والحديث الذي صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما
روي عن مسلم وتوجهت الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه في ان
يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب هذا الدين في
قلبه كما انبت احسن النبت من اخشن المنابت وحصل التأمل المبتدأ
بذكره من جد اخلاص النية في اول العمر وعنفوان الصبى في الاقرار
بالوحدانية ودخوله في الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد
لله على ان شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا الله
على ان جعلنا من السابقين الاولين الى هذا المحل العالي المقام وثبت
اقدامنا في كل موقف اجتهاد او جهاد كما تزلزل دونه الاقدام و
اما افضاء النوبة اليه بالملك وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضة
هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التي طهرها ايمانه واظهرها
سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده فصدق المبشرات
له من كرامة اوليائه وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان والاولاد
والامراء الكبار ومقدمي العساكر وزعماء الاجناد في مجمع قوريلتاي
الذي يتقدح فيه زند الآراء وان كلماتهم اتفقت على ما سبق به حكم

اخيه

اخيه الكبير في انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه فكر فيما اجتمعت عليه
آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما في ضميره اذ قصده الصلاح
ورايه الاصلاح وانه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتن الثائرة فهذا
فعل الملك المتقي المشفق من قومه على من بقي المفكر في العواقب بالراي
الثاقب والا فلو تركوا آراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هي الكرة
لكن هو كمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا
فعل من غوى واما القول منه بانه لا يحب المسارعة الى المقارعة بعد
ايضاح المحجة فان الله سبحانه والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا
في الدين هذا الدخول وزالت الدخول وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة
فالايمان كالبنيان يشد بعضه بعضا ومن اقام مناره فله اهل باهل
في كل مكان وجيران بجيران بكل ارض واما ترتيب هذه الفوائد الجمة على
اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين كمال الدين عبد الرحمن اعادنا الله من
بركاته فلم نزل نولي قبله كرامة لهذه الكرامة والرجا ببركة الصالحين ان تصبح
كل دار الاسلام دار اقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا
احسن ما كان ولا شك عن الكرامة هذا التمكين في الجود وان كل حق
ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة والدين

واتابك

واما اثبات بناء الدين الموثوق بنقلهما في ابلاغ رسائل هذه البلاغة

فقد بصروا واعادوا كل قول حسن من حواليه احواله وخطرات خاطره و

نشرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد ويبعث حديثهما فيه عن مسند احمد

واما الاشارة الى ان النفوس اذا كانت تتطلع الى اقامة دليل يستحكم بسبب

دواعي الود الجميل فلينظروا الى ما ظهر من مآثره في موارد الامر ومصادره

من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد

والربط وتسبيل سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد للملك الدوام

فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا لوم من عذل على انها وان كانت

من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم ينطق بالدعاء الالسنة فهي واجبة

تودي وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر اولم يدخر انما

يفتخر الملك العظيم بان يعطي ممالك واقاليم وحصونا وان يبذل في تشييد

ملكه اعز مصون واما تحريمه على العباد والاجناد والقراغولات والشحاني

بالاطراف التعرض الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين

من شوائب الكدر فمن بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا بمثله

الى سائر النواب بالرحمة والحلب والبيرة وعينتاب وتقدمنا الى مقدمي

العساكر باطراف تلك الممالك بمثل ذلك فاذا اتحد الايمان وانعقدت

الايمان تحتم هذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجاسوس

الفقير

الفقير الذي امسك واطلق وان بسبب من تزيا بزي الفقراء يقتل جماعة

من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك الجانب فتحه وزند

منه كان قدحه وكم من متزي بزي فقير من ذلك الجانب سيروه والى الاطلاع

على الامور ثوروه وظفر النواب منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف

ما غطته خرقة الفقير بلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة يكون

صلاح العالم وينتظم شمل بني ادم فلا مرد لمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم

فلا حاد ولا حاد ومن ثنى عنانه عن المكافحة كان كمن مد يد المصالحة للمصافحة

والصلح خير وما كان من تشديد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده

ويعلم من مهد لولها فوائده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لا زمة

يتعين لها كل معنى ويعلم ان تهيا صلح اولم يتم امور لا بد ان تحكم وفي سلكها

عقود العهود ينتظم قد يحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت

ان مسئلة حملتها النفوس واحرزتها صدور الرسل احسن مما تحرزه

سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث

رسولا فما على هذا النسق من الود ننسج وعلى هذا السبيل ننهج بل الفضل

التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعي سمعنا المشافهة التي حملت

لسان اقضى القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب ما في الكتاب من

دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المومنين وما بسطه من عدل و

والحسان

واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا
يتبعها منه بامتنان وقد انزل الله على رسوله في حق من امتن بالاسلام
قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين
ومن المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من العطاء ما اغناه عن امتداد
الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق
على ذلك فالامر حاصل والجواب ان تمام امور متى حصلت عليها الموافقة
تمت المصاحبة والمصادقة ووداد الله والناس كيف يكون تصافينا
واذلال معادينا واعزاز مصافينا وكم من مصاف وجد حيث لا يوجد
الاب والاخ والقرابة وما تم امر الدين المحمدي واستحكم في صدر
الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى
الاتحاد وحسن الوداد وجميل الاعتقاد وكبت الاعداء والاضداد
والاستناد الى من يشد به الازر عند الاستناد فقد فهم المراد ومن
المشافهة ان كانت رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومال فلا
حاجة الى انفاد المغيرين الذين يؤذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب
انه لو كف كف العدوان من هنالك وخلي للملوك المسلمين ما لهم من
الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه بان لا ينهى عن
خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقد نفرتا الان بالروم و

هي بلادنا في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك فيها وفتك وسبى
وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادي على ذلك الاصرار ومن المشافهة
انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل هذه الاغارات ولا يفتر عن هذه الامال
فيعين مكانا يكون فيها اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن
ذلك ان الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة وقد عاف مورودها
من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاوده مصرع ذلك
اليوم فما كان اعجبكم عامكم فعودوا الى حمص من قابل فان الحسام الصقيل
الذي قتلتم به في يد القاتل ووقت اللقاء علم عند الله لا يقدره وما
النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدره وما نحن ممن ينتظر
فلتة ولا ممن له الى غير ذلك لفتة وما امر سيأتي النصر الا كالساعة التي
لا تأتي الا بغتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر
على اتمام كل خير ونعمة وكتب في مستهل رمضان من السنة المذكورة
چون بوسيلهٔ ارسال رسل سبل موافقت ميان طرفين مفتوح شد
پادشاهزادگان و امرا از اشتباك و اشتراك سلطان ملوك
مصر و افتتاح مصادقت ميان ايشان متفكر و هراسان شدند و
از ظهور قوة اسلام و اسلاميان بر خود پيچان و هنگام جلوس احمد
پادشاهزاده ارغون باتفاق ديگر برادران بجانب قاموچلكا

داده بود بعد از آن عازم شقور لوشد و باغواء جمعی امرا در کجا
او غبار تغیر پدید اشد و امارات مخالفت هویدا در بند ساختگی
اسباب مدافعت و پرداختن ابواب معارضت مکرها پادشاهانه کرد
برای کرّاتٍ ولا عجائبٍ ببصر شکل الشیء نور مستجیل طغاچار را کوس واعلام
داد و میر تومان کردانید ولشکر قراوناس که ننّاس صفت اند بنظر
و در میان مغول از ایشان بی باکتر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت
تغیر نیّت و تبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان احمد عرضه داشتند
الیناق که مقدم لشکر کرج بود و بصفدری و بهادری مشهور براه رسالت
نامزد شد و امتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت
شاهزاده رسید عاطفت شهنشاهی عقد دل بیوفای او را که امید
ثبات از او چون کبریت احمر و اکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحلاجل
اجلال و مثقله اصطناع مقید کردانید الیناق بمنایح افرید کار عزّ شانه
که اعناق همت مؤمن و مشرک باطواق آن مطوق است قسم یاد کرد و بر
یکدلی و اخلاص در عبودیت و موافقت شاهزاده مواثیق مستحکم را
تجدید داد چون ببندگی سریر دولت معاودت کرد در باب توجه ارغون
بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزه دلبران باز ار سانید عذر لیستعیر
السقم منه جفون الحسان و دلیل او هی من نطاق خصر العشاق فی مقالة

الهجران

الهجران صاحب دیوان از ماجرای مهادنت اعلام کرده بودند از تبلبل
تقریر و تزلزل حرکات و آیت مواضعه چون آب فرو میخواند و چون هیئت
ظاهر دلیل هیئت باطن شد و زبان ترجمان احوال سرایر والظاهر
عنوان الباطن در بند کی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشتند
بازدواج دختر سلطان کوچک نام الیناق را بزرگ کردانید و بر لیغ
بنواخت و عاطفت و اعلاء مرتبت و مکانت او نافذ کشت مدبر حسن
تدبیر بیخ مخالفت ساحت سینه او قلع کرد و ماده وحشت بالجمله
حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون جوشی را بسرا پرده
سلطنت فرستاد بدانکه در زمان ابقا بی مجد الملک وابقار نوایر
غضب ایلخان و تراجع کوکب دولت صاحب دیوان موچلکا داده
بود که هر چه سمت تملک دارد از نقد و جنس و ضیاع و عقار از آن
پادشاه است و هنگام استدعا بی تلعثم و تغمغم تسلیم کند اکنون التماس
از سدّه فلک مماس سلطنت آنست که او را مصاحب جواشی اینجا فرستد
تا آن سخن پرسیده شود و آن مصلحت بتفصیل رسیده آید و نیز چند سال
تصرف در مملکت پدر نیکو یا نموده و هرگز حساب مشتمل بر جمع و خرج
ممالک فعز نکرده از او هم جواب کوید و سیاقت منقح بنماید باغب ارسال
این الوکات مطمع مالی نبود چه در وقتی هم واقعه اباقاخان شایع شد

بدآنمنوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبهٔ ظن وإنّ بعض الظن
إثمٌ میگفتند صاحب دیوان برای تخلیص برادر و نظر بآنکه مجد الملک چون
از اینکار رفار غشود با سیرقاع او پردازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت
مواضعت کرد تا پادشاه را بشی نافع تحریص کردند و وفات برادرش منکو
تیمور نیز چون هم در آن نزدیکی واقع شده بود بدین وایت سند کردانید
این اغلوطه در ضمیر شاه این کار استحکام یافته بود و پیوند دیگر
اسباب وحشت سلطان را انتک زبدهٔ مقصود چیست و این التماس بهرست
در جلای تعب کرده و تیغ خونریز در زیر بنیان نهفته و صورت کرمه در
پیرایهای لکش و ملابس منقش جلوه داد از جواب این فرموده که تمام امهات
مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوان است اکر غیبت کند
مصالح در معرض اهمال و اختلال افتد و در دیوان حضر کسی که قایم مقام
او تواند بود و بتمشیت امور قیام نمودن او را چه کونه توان فرستاد و
برسول و مراسله التفاتی نه نموده برسول و مفرحات اعتماد نفرمود
جوشی سخن تمام با جوشی تمام و ناخوشی پیغام مراجعت کرده رجع بخفّی
حنین اینجا انفعضیمهٔ مسافرت کشت و معاد از حد قوت بحیز فعل پیوست
بر ساز ناسازکاری پردهٔ مخالفت را اهنگ بلند تو شد بلکار از پرده
پوشی بکذشت و در مطاوی این اطوار سپهر فضایل از علا جدا مانده

و روزکار در عطاء خود رجوع کرد چنانچه شاعر نظم کرده یکانهٔ
همه آفاق صاحب دیوان علاء الدولة و الدین صاحب مین و زمان بسال
ششصد و هشتاد یک شب شنبه چهارم مه ذی الحجه صبح در اران
از این وحشت سرای بنی بهشت سرای عقبی خرامید و جهان معالی را با خود
در دل خاک ضمیر ساخت ایخاک چه داکر چه پدر رفتی دیدهٔ فضل
خون نامیپاشید و روزکار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید و زبان
حال از غایت سوزناکی میکفت و مسرا ئید الم تر دیوان الفضائل
عُطّلت لِفقدانه اقلامه و دفاتره کثغر مضی حامیه لیس یسدّه سواه
کالکسر الذی عزجابره لیبکی علیه خطّه و بیانه فذا مات ماشیه و ذا
مات ساحره دلها از هجر غرقهٔ دریا دیده اند جانها چو مرغ بسمل در
خون طپیده اند دانی سبب که چیست چرا آه و مشعله بر فرق طاق
قبهٔ خضرا کشیده اند بدر زاسمان و زترا قول یافت سروی ز بوستان
معانی بریده اند صاحب دیوان ز مقام عز انشست و صحن سراچهٔ چهره
را بسیل خون الود سر شک بشست نعاد خور از خواب جدا مانده و در
خور بود و شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران
با دم سرد این بیت جانکداز مکرر میکرد کوی من و او دو شمع بودیم بهم
ان شمع بمرد دیکر مسوز و من سرّ اهل الأرض ثم بکی اسی تکی بعیون

سترها و قلوب چون هنکام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزاونیاح
سلطان او را خلعت خاص داد با نواع سیورغامیشی تسلیهٔ خواطر
مبذول فرمود پس بتدبیر اسند راك امور و ردع مادّهٔ هایج و
تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انکیخته بود مشغول شد از غور
یرلیغ فرستاد باطراف که املاك صحّار را با تصرّف ایلچیان و نوّاب هند
و وکلاء او را از شروع در استیفاء موجّهات ممنوع دارند و بدین مصلحت
یولاتاموررا بعراق روان کرد و سبب آنکه بنفس خود در آنحوالی بود و
ارباب عراق استشعار داشتند بصرف قوّة بعضی را در تصرّف کرفتند
و ذرایع اختلاف و وسایط معادات علی الحالات والعلّات سلسله
وار دست در هم چه دست در هم که کار جهان بر ابرهم زده نهال مشاجرت
بیخ تبرّی و شاخ بثریّا رسانید من یزرع الشوك لم یحصد به عنبا و مکرا
هنکام اجتماع شاهزادکان استحضار را بقوریلتای ایلچیان علی التتابع
تسارع مینمودند و ما زادوا الّا التباعد من جانب السّلم والصّلاح
وماهادوا الّا الی المقارعة والکفاح چون صرّاف تقدیر بر رستهٔ
دکان نصایف مصافه فصول را در دست مغربی بمیزان فلك در کشید
و بر قسطاس زمانه کفته واللیل ان طال غال الیوم بالقصر ما یلبث
کفیل روزکار جامهای سبز مستعار اکثر اشجار از کسوت خانهٔ ربیع عاریت

کرفته

کرفته بودند بد ستجدد فصل بازخواست کرد خیّاط خزان در بسیط
خانهٔ غبرا از اوراق اغصان اثیاب احمر و اصفر برد وش عروس چمن افکند
روح نامیه از تربیت نباتات عاجز آمد قوّت مولّده راه عزب بنا کرفت
مادر باغ سترون شد و زادن نکذاشت چکند نامیه عنّین طبیعت
عزبست وسخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد چون
کشت باغ پیر و نهان کشت را زاو چونانکه پیر بود وانانکه بد جوان ازی جوان
و پیر همیدن و چنین بود کین را خود پدید کند وانکند نهان در
بوستان بجای کل و لاله و سمن آمد ترنج و نرکس و نارنج بیکران کرار غوان
ز باغ نشد هیچ باك نیست میخواره ارغوانی بر یاد ارغوان میزبان
زمان از باد بزان برك ریزان موکب خزان از ابنوی برکی بنوا میدهات
و نا بلبل ناطقه نوا برك دیزان همه حال فرو باید ریخت بقدح آنچه
از او برك و نوا طرب است میتواخت باغبان در صحن چمن از زیر درخت
کل وار غوان و سمن رخنا قامت نزدیك سرو ستانا فکر کشید و چون
ایام نضارت سبزه و کل طراوت و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد
دوستان سرپل و مواصلت غانیات بی ثبات مینمود شب وصل
تو عجب زود کذر بود مکر نسبتی داشت وصل تو با روز شباب
ذکر شکر عهد و وفا للأس فضل بقائه و وفائه و دوام نصرته علی

الاوقات والجو اغبر وهو اخضر والثری یبس وهو بد وناضر الورقات
بورود متخیله نکاشته ارتجاع دلنوازی قماری وحمام وتغرید زمزمه
عنادل در مجلس باغ آواز زاغ وبغاق غریب غراب بدل مانده واهل
زمین بدیده تعجب نگران وزبان بیان حال طعنه زنان گویان فلکا تا کی
ازین تجدد احال وروزگار اچند ازین گردش پایمرتیم ازاینحرکات دائم چه
میخواهی و براین تقلبات چه بنیاد می نهی تا کی فلکا گرد جهان میگردی
روزان وشبان برانی و آن میکردی خاک آدم کشت و آدمی خاک شدند
در دور تو و تو همچنان میکردی نه نسیم نوبهار غضارت ریاض از سموم
صیف مصون میماند ونه برگ و بار بستان از ترک تاز خریف امان می یابد
ونه خزینهای ملون خزانه خانه خزانی از سلب و نهب صدمت شتا سلامت
می بیند احسنت جانب بهی از آذر برپر بود و دی روز تموز امروز
خزانست و شود فردا دی در این میان روزگار بر این منوال شهور سنه
اثنی عشر جلالی و شرح تاثیرات دهور زمزمه نبشرا از اباب پارسیها طبع
اثر صورت مؤلف دشمنانرا چون آتش پارسی محرقست و دوستانرا چون
نسیم عراق موافق این کلمات مؤلف گردانید زفر و دین که وقت اعتدال
جهان چون نوعروس با جمالست زتاثیر مدار بهشتی بجا نها میرسد
روح بهشتی مخرداد مارا خرمی داد کمال نشو عالم کرد آباد بود

آمدو

آمد و مه تیر اوج خورشید شود رخشان از ور رخسار امید زمردا
داشت بیمرداد باجود بظل خویش خوشتر آن کام باجو بشهریور پدید
آمد پدید آمد همی تابنده همچون جبهه یار بود در مهر و مه نوبت خزانرا
برد باد بزان برگ درزانرا بجوی چونکه آمد ماه آبان نکاری چون ماه
تابان باز مژده یابی از زمستان زحجره نقل کن سوی شبستان چو آمد
باد سرد و قلب دیما تو هم قلب شتا و جام میخواه چو شد سیمین زمان در بهمن
میاند رجام چون جانست در تن در اسفندارمذ شاو فند جم وما اللبر در
مثل الجمر والجمر چو آمد پیشه در دیده در طیش بدزدد از عمر خود روزی
بی عیش چون از غور عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینه دار
السلم را چاشنی انتقام بچشانید خزانه موجود بستد و علت بقایا در سالها
گذشته مبالغ وجوها را معین کردانیده استیفا اصرف شیشی بخشی
و پولات امور و بغاچار در ساختن مصالح و خوض در سوانح مهمات
سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغی حاصل در اوائل شهور سنه
اثنی وثمانین وستمائة بالشکر حاضر هوائی ورائی والمسیر خلافه فوجهی
الی بلخ وقلبی الی کرخ برخوانده عازم بلاد شرقی شد وما شرقی بالماء الا انی
الا تذکر لمائه اهل الحبیب نزول در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث
از دست معاند دولت بیرون کند و دیده بخت دشمن چون روز بشبی می

لا بی علی محمد بن عمر البلخی الی
اقول وقد فارقت بغداد
مذکرها سلاما علی اهل
القطیعة والکرخ

بپوست عسی الله ان یاتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه ملک کبری بی
مساعدت رجال و معاضدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب
که موقوف بود بحصول مطلوب مصروف ساخت و از اتباع این امور امیر علی جلیبن
با جمعی کثیر بتعلیم بعضی امرا در خدمت سریر شاهزاده تقرب گزیدند که صاحب
معظم وجیه الدین زنکی الفرومدی ابن صاحب السعید عز الدین طاهر طاهر
آن ذات مطهر که سپهرش گوید صد ره طاهر گهر و صاحب طاهر نسب است
الطاهر الآباء والابناء والاذیال والاثواب والاخلاق که در گروه مکارم
و ممالک معالی و تاج تارک ملوک و اکارم و معالی بود و نزاهت عرض شریف
او چون ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهره
آفتاب از کلف تکلف مامون در مدت حکومت اعمال خراسان و مضافات
آنرا هر سال توفیرها بخاصه تصرف کرده و نعمة الله مقرون بها الحسد و
انواع اکاذیب و اباطیل در زیور تزویر بجلوه جلوه داد والحر ممتحن باولاد
الزنا و از مآثر مشهور استاد ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی که او اکبر
ثمار آداب و آثار نزهت اولو الالباب است این کلمات ناصح و اضح مینماید
معاداة الاغنیاء من عادات الاغبیاء لان الغنی اغناه الله و اغناه صنع
الله والغنی معان و من عادی معانا عاد مهانا لا شک تا جهانبود و اند
سفلهٔ ناظران و سافل گهران نکایت با زبا مجد و متکبر رسانیدند

بر و مکرمت سرایت کرده داء قدیم و امر غیر مستبدع جور الزمان علی
اهل المروات شهزاده بمواخذت و توکیل او اشارت راند چون هر که طاهر
حسب ظاهر نسب بود که محمد سیما منصب کاکت و حسنات نژند بود هدف
هنگام تورط امواج بلیات و تعرض افواج نکبات ما ترند للّ و تقلقل از
خو ننماید و هر وقتیکه در خلاف عیش کدر افتاد و بر و هکذا ملاک ذو
تعلق بالهواء مضطر حال شد دست اعتصام در عروة الوثقی صبر و احتمال
زند و سهام صروف ایام را جنه او قی از تثبت و قرار پیش دارد و جانب
تذبذب و تحیر که مادهٔ پریشانی و موجب سخریت و ملامت محب و شامت باشد
فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد لا تظهرن لعاذل
او عاذر حالیک فی السراء والضراء فلرحمة المترحمین مرارة فی القلب
مثل شماتة الاعداء خواجه وجیه الدین در دفع این حادثه که منصور و کا
ناهموار و بازیچهٔ فلک دوار بود استصراخ و استشفاع از خواطر
راه نداد و بخواتین و امرا التجا ننمود چون شحنهٔ نیاز زر دست نوبا و کیست
ترس از تمکین مدار و بنا انطغان مخواه دل را غلابه وار غل اند کلو
مکن تن را پیاله وار کمر برمیان مخواه کو در زد دل قوی شو کو تاب
بت فرما زین کل شکر مجوی از آن نا بدان مخواه اما ناصحان دولت پرور
حصر بر عدم تواضع و التجا و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستها

مشفقانه میکردند و در شیوهٔ مهادنت و توسل مبالغت مینمود
خواطر ایشانرا بطوغان نهستا مکتوبی نوشت واین قطعه مضمن ایراد
کرد چون تو دارم جوانی اکر دش کرد و زپیر مشلک من کافور کشت و
ارغوانم شد زریر آه من سرد است چون باد خزان بنو عجب
چون بهار عمر ما را در رسد ایام پیر ماه و مهر و تیر با من سخت بد مهر
او فتاد مسلمانان افغان از جور مهر و ماه تیر قامت چون تیر من چاچی
کمان شد زان سبب یار دور انداز دا از نزدیک خود ما را چو تیر
کوشمال حادثاتم داد کردون چو رباب همچو چنکم لاجرم می اید از رکها نفیر
آنچه با من کرد کردون کرد با بسیار کس با مدادی مهر بودم در شبان کاه اسیر
صاحب اعظم وجیه الدین یکم دیرو زمن ملک را فرمانده و شاه و ممالک را وزیر
زر نهاده کنجها از بهر دفع روز رنج رنج من زر میفرود در زر نبود دستکیر
تکیه بر مال کسان چون من کسی هرکز نکرد مال من چون مار کشت و من بسان مار کیر
چون عزیز مصر بودم تا کشتم هم چو خاک از من و دور فلک کر عقلدار پند کیر
سر بر آورد ی بدولت پایمردی کن بلطف دستر سرت را دخدا افتاد کان را دست
کیر کین همان چرخست کز نوشیروان بربود تاج وین همان دهر است کز
شاه اردوان بستد سریر او در جواب این ابیات مند رج کردانید
سالها تا جام بدست تو بود چون تو نشناختی کسی چه کند بر د بودی

ونفشت

ونفشت آمده بود چون تو بد باختی کسی چکند حاصل در جواب این
مطالبه و عتاب میکفت پادشاه حکم فرماید تا مراد رمحضر امرا و حضرت
کتبه صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستکشفاتر استخراج نماید
اکر جریمه بسبیل تخلیط و ترطیل یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه
رسم ولاة اطراف باشد بدین طرف عاید شود هر دیناری اهزار عوض
دهم الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت علی طمع لم انس ان یتنکرها والا بر پادشاه
که آینه جمال صور غیب و طلیعهٔ کتابت اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض
و تزویر اصحاب اطماع روشن شود چنانکه همت بی مانند شاه منتهای
اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و رجس اعمال ایشان احکم راند
هر چند پیوستکان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین
میدانستند که اکر مستوفیان عطارد رای دیوان که مشرف بودند بر
قانون خبرت و ناظر در امور بتجربت در بیاض نهار و سواد الیال روزنامج
اذکار را نقل کردندی و تحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حساب اشتغال
داشتندی ممکن نبودی که در مقابله معاملات مجملا و مفصلا حرفی بارد
خواسی شد که محاسب عقل انرا قلم لا یجری خواند و از فذلک مجموع
فطانت و کمال رزانت او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون نرمیخواست
نجواب برفا نور صواد رعوض نرسخن برین مقدار نداشت و طالب

درر و یواقیت یواقیت المواقیت و فواید و شادمیة القصر را چه
کند قوام الدین بجائی با بولوغان از شیراز کریخته بخدمت ارغون پیوسته
بودند و مملکت شیراز زاد در نظر شهزاده جلوه داده و بموقع افتاده
ایشان اسیورغامیشی فرمود و قوام الدین بجار بر امنصب استیفاء
دیوان حضرت ارزانی داشت در مدارج این اوقات امرا و وزرا برسالت
پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلخان طمع در مال مستحکم
کرده و ماده شفقت و مرحمت کم تعیین کنند و تحریص بر اسند را که بهانه
انتساب ای توسل بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل
نسل را چنان لایق که بر این مبلغ مصالحه کرده آید و مساهمه طلب داشته
شود و از برای قضیت خرسندی اطرح و افرح اکار بندد و حکایت صاحب
علاء الدین که این خطا نقد بیت مصر و بر آن عیاد و کسوف فرایافته
بدان بود و ماردر که هم از آن دن و رشحه هم از آن سیل باز یاد ضمیر
آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بر آن مقرر
شد که پانصد تومان بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست
تومان مواشی و غلات و اقمشه والان یکی از ثقات نواب صاحب وجیه
الدین در اینحال جوهر نفس ردیه را اشکار کرد و ثعبان صفت بان وثیتا
برون آورد که دفتری مستوی مشتمل بر ذکر احوال الخابر و ذخایر و نفایس

جواهر در بن چند روز مصحوب یکی از خواص خود بطوس فرستاد و
ان الطوس اشام من طویس با بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسیار در
حال ایلچیر ار واز کرده و در موضع مبعا ایلچیر ایاجامل و موصل
آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سر پا ب مراجعت کرد چون
بر کثرت خزاین و نفود دفاین عثور حاصل شد از مقتضی تقریر و تقبل
کرد ویست تومان از مواشی و اجناس ده نکول وابا فرموده بنا کام ار
پانصد تومان التزام شد مشاهدان تقریر کردند که دیگر روز نقد
سه هزار من زر تمام عیار موزون و منقود گشت و تتمه را مرصعات و ثیاب
از خزانه بیرون در کوای و هرات و مرو و دیگر خزاین بیرون آورد و تسلیم کرد
واعد دنیر ذخر الکل مله وسهم الرزایا بالذخایر مولع و مبالغ وجوهات
بعوارض واخراجات سمت انفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و ندم
اظهار کرد و قال الحکما ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته
لان النظر فی الفائت تضلیل العقل در بازار چهار سوی دنیا بتمامی
خوشا آن بزرک همتی که جز خر تجرید نخرید الا انما الدنیا متاع
غرور وان عظمت فی انفس و صدور و بنظر استزادت که زیاده المرء
فی دنیاه نقصان در متاع استمتاع او ننکرید و دل بر مقتنیات
قانیات او ننهاد و بر جان نازنین او چهار در محنت و مشقت بکشاد

لا یعفو الجرمی من الحالسه

وحب الدنیا رأس کل خطیئة در زمین سینه نباشید و از تعلق
الذهب یذهب بدینک شادمان نباشید و معلوم کردانید که
غنی النفس من یکفیک من سد حاجته فان زاد شیئا عاد ذاک الغنی
فقرا از زاده صدف خواطر بعضی حکماست العاقل لا یتقفی ما یفقد
لان کل فاقد تائه وکل تائه هالک و دیگر اینجواهر حکمت را بر کردن عروس
سخن بسته ان کنت جزوعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
ولست بلوام علی الامر بعد ما یفوت ولکن علی ان اتقدم ما تاهم
اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب مال غمند و در آخر هم از حسرت و
ندامت و آل که لازمه وجود اوست خلاص یافت کما قال من عرف
الدنیا ان لا یبقی والآخرة خیر وابقی صاحب دیوان شمس الدین باستماع
این چشم زخم که چهره اقبال را خال اختلال بود متاسف کشت چه نسبت
قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و وسایط تعلق مشاکلت
منعقد در ایصال رسولان فرستاد و بخط اشرف تسلیه نامه نوشت
و فرا نمود که درین واقعه باوی اشتراک دارد و در صباح و مسا
هم مساهم این هم جانگداز و کار درهم است وان سلمت نفس فسحقا للدراهم
درد زد کسی رسد که درد دارد عزاء ففی هذا الخطوب لنا ید و
صبرا ففی هذا القطیع لنا سجل الم تر ان المال والمجد والعلی اباة

متی تحلم بها وحب الفضل چون بعرض شاهزاده از ان عرض بحصول موصول
کشت او را نیز بهیداده محلی کرد و باز باکراه بر تقلد حکومت اعمال
خراسان الزام رفت و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه
ثلث خصال ویعفیه عن ثلث واما الثلث التی یعطیهن ایاه فرفع
الحجاب عنه واتهام الوشاة علیه وافشاء السر الیه واما الثلث التی
یعفیه منها ان لا یمنعه اذا استکل ولا نطمع فیه اذا ایسر ولا یتحمل علیه
اذا سخط در طینت و طبیعت مغول این طریقت بغایت مذموم است
و بمخالفت موسوم که هرکز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عتاب
ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت متعاقبات
بوخامت انجامد و نیل سند کبها بنضرب مفسک و تقریع حاسد
نسیا منسیا کردد چنین باز نیست بسم الله کسی کرش رغبتی باشد
بار جل و علا ابواب قناعتی که موجب فراغت دنیا و سعادت آخرت
است بروی حال همکان کشاده دارد و دیده بصیرت همه را بکحل
معرفت جناب ربوبیت مکحل کرداناد تا بدین خاکدان پا تا بر جای سر همت
فرو نیاورند و دست از این حطام بی نظام بدارند و منه التوفیق
والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثه قیفرا تای و فاتحه مکید او سلطان
تتبت تسبب اسبابی اشارت در عالم ملک باجوار و حوادث و لوازب

کوارث سعلوم علم علّام قدیم ومقدور حکمت حکیم قدیر تواند
بود و بعد از وقوع حادثه وحدث حادثه عقول ونفوس بصد او
تجربت وقیاس وذالت والت حدس وحواس حل مشکلات وکشف
معضلات قضا وقدر وتمیز میان موجبات نفع وضر معیّن ومصوّر
میکردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام واسلامیان
مبالغتی می نمود وعقاید واراء شهزادکان وامرا سمت تغییر میکرفت
وار مخافت وبال ونکال شرد رخفیه باهم دیکر سکالش میکردند در اوّل
شهور سنه اثنی وثمانین وستمائه قنقراتای برادر ابا اشکری تمام بسرحد
روم و ودیع عصا آن مرز بوم فرستاده بود شیطان اندیشه ناپاک
در آشیانه دماغ او بیضه وسواس نهاد وسودای سلطنت ممالک
وتماسک از دست فطنت او ربود با بعضی امرا اتحاد والفت اتفاق کرد
وبلبلی اندیشید که مغافصت سلطان ابردارد وخود در چهار
بالش نشیند امضای این عزیمت وتنفید این نیت را متوجه ارد وکشت
ومترصد ومتشمّر بود تا چه وقت کمان کینه کشد وکمین مکیدت
کشاید توفیق مبدع عزایب وواهب غایب جل الاؤه نخواست
که ظلمت بر نور مستولی وکفر بر ایمان مستعلی کردد یکی از محرمان دایره
اتفاق وزمره مواضعه شقاق از سر یکدلی سر رشته شر زمه افشا را

در بندی که سلطان باز کرد واز کیفیت احتیال وقصد برادر تزیق
ومیعاد افتتال را از کهف ... من بشیری هو بحذ
که عقده مبهم را بر امور ملک ودولت خواستند زد کرفته احضار
کردند وایشان از در مقام یا رغوی بزرک در معرض سؤال وجواب
بل نکال وعقاب آورد در هر یک خبایاء ضمایر وخفایاء سرایر سراسر
بر صحرا نهاده از قول کاتب کفتند عدل تو بنفع وضرّ مجازی باشد
عفو تو حقیقی نه مجازی باشد کر سر فکنی در قدم آن جای ولیست
ور عفو کنی بنده نوازی باشد براعت مناهج اختلاف واقتراف
جنایت واجحاف اعتراف آوردند چون دلایل عذر وخیانت بر برادر
خود که هنکام شدّت ورخا وزمان دولت وصولت پشت استظهار
وروی ذمه مظاهرت مدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت او را
مانند دو طره دلبر از پشت بشکستند کوچک بوبین وشادی اقتاجی
وجمع تمام از امراء بزرک که در بیراه راه بری ودر بزکاری اوری
نموده بودند بتغیه حسام انتقام کشتند وذلک اولی بهم وأحرى
السيف بذلُ الجود في حالةٍ وبذلُ الانصاف في الأخرى بعد ان
ظهور اینحال وشعور بدین فعال بکلّی مواد اعتماد از مغول
منقطع شد وتصون وتحرز از بوابق وبوائق امرا یکبار کشت

والعجب اینحال سبب داعیهٔ عذر و مکیدت و جالبهٔ سمت مکر
وخدیعت امراء مغول و موجب زوال و نکال کشت و بعد از ان
سالها امثال وقع القول فی سلا الجمل واقع نمود و شرق بینهم بشر
صورتحال آمد چنانکه در مبادی جلوس خانان و اثناء اثبات طاریان
احوال معلوم سامانان کردد ومن الامثال السائرة ان تعش تر ما لم تره
مجاز مبدل کرد شاهزاده ارغون با سلطان احمد محرض توفیق و سعادت تایید
بیچون و متقاضی مستکردون قربتا ارغون بر مقتضا ولا تقعدن
تغمض الجفون علی القذی وفی الارض مرکوب وسیف و صاحب
رخصت نمیداد که یک لحظه از طلب و اجتهاد و طریق توصل بمراد
متقاعد شد باز عالی پرواز بورلک مدتی که نشیمن او بر قمهٔ قلهٔ شوامخ
شما و قبهٔ قلعهٔ رواسخ صما سزد کجا بخانهٔ جغد و برانه نشین سرهمت
فرود آورد و شیران شرزه که فضالهٔ فرائس ایشان مطمح و مطمع اشبال
واشبال زنبد چگونه از ما بقی اکیلهٔ ذئاب و کلاب تهیهٔ چاشت خود سازد
التاج للمفرق والخلخال للقدم خیال و تمثال عقیله ملک از مخادات
ضمیر او محجوب نمیشد و در این ارزو نامی سواد شامه رسانید بباخر
باحر بر قول تهامی اهتز عند تمنی وصلها طربا وربّ امنیّة احلی من
الظفر چون از خانیت مور و سلطنت مامول خراسان از سبیل

بهانه

بهانه میکرفت بهانه را ایلچی فرستاد و التماس تومانات عراق و شیراز که
اکثر با بیجوی خاص اختصاص داشت در میان انداخت و بسر انکشت اشارت
ستعلم لیلی ای دین تداینت وای غریم فی التقاضی غریمها سرپوش
اعزاز از سر طبق غرض برداشت خلاصه انکه چون سریر دولت بدیگری
استحقاقا و اتفاقا مسند و متکاء سلاطین امیشاید هر اینه
ما را بنظر فی باید تا مصالح لشکر یکه در نظر است از ان بجا ساخته کرده آید
فلم لست ترضی ان اکون مصلیا وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق
اکنون در ازاء ملتمس اکر اثار قبول مشاهده افتد وانچه بجا الصات
اینجو تعلق دارد مبذول فرماینه میان اقا واینی طریقه مشایعت و
متابعت مسلوک ماند و منهل مصافات و موافقت مورود و الا
کار از اسعاف این مقترح متأبی و متعذر خواهد کشت فما الرمح میاد
ولا النصر خاذل ولا النصل جوار ولا السهم طالع جنگر اساس ترک
کرد مهادنت و مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت
و اکلیل سلطنت مرا بخت زین باشد و تاج و ترک قبا جوشن و دل
نهاده بمرک سلطان احمد چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیهٔ استیحاش
بود معلوم کرد وکفت وعندی جواب لو اردت لقلته ولو قلته
لم ابق للصلح موضعا جوابی هم ازین پرده در شیوهٔ اختصار فرمود

که یورت معهود وملک مالوف ویعراص خراسانست وازدی واشفاو واهتمام کمال بجال مقرر داشته‌ایم اکر التماس دارد که طرفیرا از اطراف بدان مصاف فرمائیم بفور بلیتاه حاضر شود تا چنانچه ذره انور که یک ذره زنور مِهر افتابست صوابینند بعد از استشمام رندا هواء و ابراء زندا راء عاطفت وعاطفت دریغ نداریم والکر بر قاعده راعوا خواهد سپرد ونقش ابلی از دیباچه لوح یکدلی یکلی ستردن بصر علی التمادی فی التنائی وَیُؤثر قلعَ اخیة الاخاء فرمان فرمائیم تا موجی از دریا محیط یعنی فوجی از حشم منصور که نصرت از لمعان کش عزایم وسنان کلی رابد ملایت ایشانست بدان صوب آیند وارغون را بالشکری که با وجود ایشان در سپاه باشی است چیلا مشی کان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند ومثل لامُدَّن غَضَنَک وَاَشردن عضبک مشاهد کند سَتعلمُ اذا دارت رحی الحرب بیننا برای عینابی ام قتالک اطول بدین جواب لطیف وتهدید عنیف ایلچی را باز کردانیدند وامید صلح واصلاح چون دامن دریا افتاد وتدارک کار مانند استین از دست رکذشت سلطان باذل باول دراواخر شهور سنة اثنین وثمانین وستمائة امراء قراوناس را مؤاخذت فرموده ایلچی فرستاد ببغداد واثراو نواب شهزاده را انقاجادو چاغر وطولانی وانجی وجفاتوی والیچی و اتابای

پسر هستاه ونوبین وچو شی مکتوف ومکفوف صنوف بلیات کردانید وماننددل منتظر از در بند کرد ودر بنمیانه کیخاتو اعول باتماچ اقناچی وفوجی قلیل از خوف فلک دغا وحریف زمانه بیوفا مهره اقامت برچیدند واز زخم کعبتین ملوین ومنصوبه دوزکار مقام راه طوبل خراسان پیش کرفت وارحکم برلیغ سلطان احمد چون نقره ایلچیر ایشرا تا یوسف شاه لر فرستادند تا بالشکر تمام مستعد ومشکر ده شدن محافظت ابخد ودنماید وهنکام احتشاد ومیعاد استعجاریات محصوران از موضع خود در حرکت امد وصاحب دیوان لیلا ونهارا با ساختن مهمات چریک از دور ونزدیک وترک وتاجیک اشتغال نموده وباصابت رای افتاب منقبت الرَّایُ قبلَ شجاعةِ الشجعانِ هوَ اوّلٌ وهیَ المحلّ الثّانی اقاصی وادانیرا مطواع ومذعان ساخته اسباب سلاح واستعداد الات حرب مرتب کردانیند پس برلیغ باستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساحلت در معاحلت هر کس از جا خود عدت مقاتلت قیام نمودند ودر مقدمه هولاجو شاهزاده ویا اعول والیناق که موسوم بامارت وقیادت لشکر منصور ومشهور بصفدری وعمده استظهار جمهور باارغون وتکتاو ناو بن احمد واشغان امسا اسان متوجه خراسان شدند فِی فَلَقٍ من حدیدٍ لو قذفت به

صروف الزمان لما دارت دوائره چنانکه صفت ایشان اکفنام ترکان
که چو شیر دروغا بجز وشند درصلح بغیرت ومدارا کوشند
که در صف رزم همچو خنجر نشیند که در صف بزم همچو ساغر نوشند
و از ان طرف شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر
سلطان احمد واقف کشت سلطان از عقب کیخاتو کر بخته تا خبر موا
اعوان برسید دانست که آب از سر چنانکه کار از لب خشك و دیده تر
بکذشت ان تمام سامان مصاف و جدال و تحصیل الات مصاف و ساختن مصالح
لشکر و نواختن هر مهر صفدر فارغ شد بعضی از قواد فراوناس عرضه
داشتند که اکر با منقله باشیم متعهد باشیم که این یك تومان لشکر با
تومان لشکر معاضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند با بخصار
دیکران از اماکن و یورتها ایلچیان بزاروان فرمود تلب تاتی و یاتی یای
فرادی و ازواجا جمیعهم و هر کس ان مقام معلوم در عقب با یات چون
ظفر و نصر مساعدت نماید چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند پس پولا
تامور و جورغدای و پولاغا نزا نوکر ساخته با یکهزاره خاص بطریق منقله
از پیش روان کردانیده خود بقول عمله نجوم غره صفر سنه ثلث و ثمانین
و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امراء اما کاجی و تغای یار و
و تاو تای و قازان پسران قتلغ بوغا و یاتمش قوشچی و سرتاق و

القو

والعوالالای و قدغان و اغمان و مقدار چهار هزار سوار ابنای
ببکار عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا و قد رمی العفریت بالشهب
فی الفلك حرکت فرمود چون بادنان قطاب مراکب نواده امعان
محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الینا قزی ولایت
ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای
لار را که انجوی ارغون بود خراب کرده پس تمامت وزان بغارت برده باذر
بایجان فرستاد و از آن تجاسر فارغ وازاد نایره غضب ارغون بر نایره
سودا نشاند چون شیر زخم خورده در اضطراب آمد قسم یاد کرد
که در ازاء این جنایت را استیجام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غائله تبع سزای
تخریب سرای در کار روزکار او نهم از انجا انتظار وصول لشکر ناکرده
شب با شب و روز با روز در نکفت و دو منزل را یکمنزل پیمود تا در صحرا
او خواجه ملاقات عسکرین و مقاتلت فریقین افتاد از دو سو روی با قتال
آوردند بوقتیکه از کردش مغفر زنکار فام بر آورد خورشید زرین
حسام فرو برده همچو سیمین سپر صف مناجزت آراسته شد
از طرف ارغون پولاتا مور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان
در میسره و تاو تای در قلب چون مرکز اقبال او ثابت و از طرف سلطان
احمد هولاچو شاهزاده در قلب ساکن و بایسا و اغول حافظ میمنه

بود و الیناق قاید لشکر و رایت ظفر در میمنه استاده ناکاه دل ابطال
در غلیان آمده سواران از اطراف در جولان من کل متسع الاخلاق و متیم
للخطب ان ضاق الاخلاق و الحیل یسعی به البرق الا انه فرس فی صورة
الموت الا انه رجل یلقی الرماح بصدر منه لیس له ظهر و هادی جواد
ماله کفل مجلس بزم آهنک جنک تیز شد نغمه سنان و تار تیر آن
زاد در پرده حجاز اصطخاب میدان و صلیل نصال و حسام خفیفا و ثقیلا
اصول ضرب میمون بر آوای کوس اعراب جیاد کر و العادیات ضبحا فالموریات
قدحا صفت دار شدند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا بکاسه سرها
شراب هلا اهل هذا و هلاک می پیمودند و حریفان آب بی ندان تیغ از تجیع
حبل الورید چهره را کلکون میساخت چنانکه فردوسی کفته از هر کوشه
دلاوری بر هر طرف کمانداری در صحرا تیر در یکی چرخ را بر کشید از شفا
تو کفتی که خورشید شد در شراع سر تیغ کیمخت را باز کرد در آن
هر چه بد مرغ پرواز کرد هوا پر ز زنبور شد تیز پر خدنکین تن و
آهنین نیشتر زکرد از هر آنکس که آنجا کذشت کمانش چنان شد در
ان تیز دشت مکر کرکس و دال بشناختند پر اندر پر یکدیکر تافتند
چون بر کمان تیر باران کرد بشکفت ا کر از سبزه زار خنجر کل و لاله بشکفد
ز پولاد پیکان و تیر عقاب سپر کرده در پیش تیر آفتاب ارغون وحش

البیت الطیب للمتنبی

وش تهمتن تن بر هیون پیکری که از فراهای سمند خوش خرام کرد و زبیشه
عقال عجز میمون جهان نوردی که امروز شاه ارد امکیری بعالمین سانید
که اند رو فرداشت و کل ذوابة فی راس جود تمنت ان تکون له شکالا
نوید الیتر لو امسی حدیدا اذا احدا الحدید له نعالا الا سوار کشته کان
فی سرجه بدرا و ضرغاما و در تمدار میدان چون نوبت دور بود
تدیر باطراف الرماح علیهم کؤس المنایا حیث لا یشتهی الخمر فلک هزار
چشم بر آن نیزه کذاری و میداندار و خنجر کذار با خلاص ایشان یکاد
میخواند و زبان سوفار چون تیر این سحر را است میراند شاه بر اسب بیل
تن رخ فکند پیلکرا شیر فلک چو سک بود تاش پیاده شمی
هنکامیکه کمان خاچیر اما اندابرو بیان در زخم میافکند فرد رقوس مید
و چون تیغ آتش کردار صاعقه بار بر فرق اعادی راست میکرد رو کار
میکفت شهبته و السیف فی کفه بالبدر اذ یلعب بالبرق هر چند لشکر
شهزاده ارغون میان لشکر سلطانیان کوی قطرة بود در دریای محیط یا
ذره نسبت با جرام بسیط اما شهزاده بمقدار پانصد سوار مانند شیر
شکاری که کله آهوان را غنیمت شمرد یا باز که تیهوان را بمنقار و مخلب شکرد
لحظه بر قلب و ساعتی باطراف حملها جان شکر میکرد و میکشت و بی
تاخت و بهر صدمه سرها را چون کوی در خاک میدان اخت سوم حرب

البیت للمتنبی

لا بی الفرج فی مدح عضد الدوله

تهیه کشت و تجاویف باغ پردلان از دخان نبود آو آتش غضب با متلا
فروبسته در آن غوغا ترکان زبانک ما ترکی تا ترکان بمرک سروران
سر بریدن زمین جیب آسمان دامن دریده حریر سرخ بیرقها کشاده
منیتها باتش در رفتاده مغاضهٔ ایلناق از میمنه بر میسره زد و در
حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بولوغان منهزم شد و سد
شبات مسلم هم از انجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی بیشکر فت بولانا
نور تا نزدیک قزوین از عقب برفت چون او را دریافتند فرزندان
او را بیرون آوردند و دیه کورکان چون کرکان کوسفند آغاز کردان
طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت هر ده و ولایتی که بر ممر ایشان افتاد
اثر عمارت از ان نواحی منمحی کردانیدند و هنوز اندیار با حال معهود
نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شدند ارغون با قلب فوج
از قلب جدا مانده در آن کر و دار و در آن کر و فر وقلت لهم ما لی قلب
وخلت بی قلب خلب زهی میانه نوش و کشته نیش مرکب سامان بو قعه
و مجال تثبت ندید براه فیروزکوه روان شد و اعدادی لشکر یکه در خدمت
رکاب بودند به پنجصد سوار نمیکشید و خاطر داشت که با لشکر قراوناس
پیوندد و دیگر باره استیناف معانقت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایای
لشکر جوار از حال شاهزاده بیخبر بودند تمامت متفرق شدند فریقین نطع

محاربت

محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده تا شب چون سیمرغ
زرین بال آفتاب عزم آشیانهٔ مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف
سهل و جبل بکسترد و آوازه در افتاد که ارغون پیدا نیست اتفاقا
لشکر قراوناس در رسیدند چون از حال شهزاده خبر یافتند مراجعت
کردند و در راه بیراهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست هتک و قتل
و تاراج مفرط برکشادند و دامغان و حوالی را اثر غارت زدند جهان
در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش
ارغون بتعجیل با لشکر همرفت چون بود چنانکه هنگام نزول مجال
جنبش نبود در راه از خدمت سلطان احمد ایلچی بخدمت شاهزاده
رسید که ما الینا قرار نکفته بودیم که با ارغون در عرصهٔ مبارزت و جولان
نماید حکم یرلیغ چنان بود که ارغون بیارکاه سلطنت که بجا تنعم ابطال
وتصهل قرح وترفع حاجات برو قصاید حاضر آید تا بعد اللتیا و
التی در مجلس استیناس بکیدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یاو شمشی داد
اضطراب داده شود باید که ارغون ذا تجنب و نفرت مشد و دیدار
و در معارضه توهمات شوایب و خطرات التفات نکند و با اعتقاد
وافی و مخالصه صافی بحضرت توجه نماید از این جنس سخنی چند متملقانه
و اغلوطهای عاقلانه فرا نمود ارغون نیز قتلغشا نویین و لکزی کورکان

بخدمت سلطان فرستاد تا پیغام از این نوع در جواب بنهاد و تمهید معذرت نماید لکرنی کونکا
در مساز را صورت حال شاهزاده از تفرق جموع و قلت لشکر شاهزاده
ارغون و استشعار بسیار شرح داده و گفتا اگر اسند را الله کار ارغون
در اینحال مهمل ماند لشکر قراوناس بوی متصل شود و صورت آن فرصت
باز در سپهر آینه کون مشاهده نتوان کرد تبت کم مهمات نازل
توقف بر نگیرد و ضرورت املکی تاخیر نپذیرد و عاقلان گفته اند توقی
از متبعات زمان نا آمده بکم ازاری و لطایف حیل دست دهد و نقد
وقت الملقی بتازه روی و خوش خوبی کردن بسلامت نزدیکتر نماید اما
روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شصت رفته را پیش در قبضه
کمان امکان نیاید بر بندگان گذاردن لوازم مناصحت و تقدیم
مراسم وصیت و ارشاد انچه بفراغ خواطر مخدوم باز گردد معتبر
اندیشه را اصابت شاید در کرم و چو مبغ باشد دریا که العیاذ بالله
اگر فوت شود دریغ باشد بعد از فوات فدت تلهف و حسرت مریح نیفتد
و نکابوی و فکرت منجح نگردد و سلطان باد و انده تومان لشکر
سواران گرد افکن و شیر گیر خروشنده با جوشن و تیغ و تیر جیشا کما
للج طامی الموج مضطرب تضیق عنه سهول الارض والاکم تعدوا
به الریح حسری فهی لاسفة رسف المقید لا یسعی به قدم ویصدف
السحب عنه وهی هامیة منه فما اسبقی الجو مزدحم در جبل بزرک

چریک را عرض داد و لشکری بدان اهبت و آراستگی و ابهت و پیراستگی
در هیچ تاریخ مطالعه نرفته و بهر طرف که ممر ایشان افتاد دست
ظلم و غارت دراز کردند و خلایق را در معرض محن و تعذیب میاورد
بتخصیص دامغان و نواحی آن فناخت من البلوی علیها النوائب ایة
تشغلهم مرتاین بر آن بیچارگان خواندند و هر آنچه از کره اولی باقی
گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایا به بسیار بوقت عبور
سلطان تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ما کان
ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون بر آورد سلطان بجوع
ان مصلحت بصاحب دیوان فرمود صاحب عرضه داشت که چریک را در چنین
حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دلشکسته نشوند چه دواب
المخالب هر چند معلم باشند بصید و در آنباب تمرن یافته ایشان را
از دادن بابلی چاره نباشد و این اندیشه صاحب دیوان از امباک نیفتاد
و بزودی ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید والظلم نار فلا تحقر
صغیرتها فرب جذوة نار احرقت بلدا سلطان احمد در راه شا
زاده طغا تیمور و بوقا را بفرستاد و کیخاتو اغول را در منزل کبود جامه
بارده و سلطان آوردند از طرفین یکدیگر الیناق چون معلوم کردانید
که ارغون از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر

خود شیران برزین که چون آتش برزین میخروشید از عقب او روان
شد چه آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بنده ارغون
را از پیش تخت سده رفعت بدارم ارغون تا غونچار که رفت لشکر
منتشر را اثری ندید و از ادمان رکض و تخوید بیشتر سوار از ایشان راه
اختیار را تخلف نموده بقلعهٔ کلات با انکه هیچ کلائی از آن توقع نداشت
پناهید و آن قلعه ایست بر سر رودخانه کاسه میان سرخس و ابیورد و
وطوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارات آن مطوس و ابو النصر محمد بن عبد
الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وهی التی تخفی
الریاح بین شعافها و تزل الابصار دون رواسیها و شعافها بمقدار
صد نفر از زمرهٔ ایناقان و سایر خدام آنجا بماند فکرت بر خواطر استیلا
یافت و دست صبر و تانی بر تافته که خود پایان اینکار بی هنجار چگونه باشد
و کجا انجامد و آخر الدواء الکی باز از جای عرصهٔ دیار امتسع میکردانید
و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی نیکو شود از زحمت و کارها
ینقاد دهری طائعا او کارها الیناق بعد از سه روز آنجا رسید
اتفاقا شاهزاده بسبب آمده بود و بر تفحص از کار لشکری کور کان چه
بافواه آوازه درانداخته بودند که با او اتفاق و هند و پیچی با روزکار
یار شده اند و در میدان بلغان خواتون را که محبوبترین خواتین بود قصد پیوسته

الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقهٔ ادب از امارت خیلی تکتمشی کرده
با یکدیگر بقلعه رفتند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شمه بضیمه و
تحریص بر سلوک جادهٔ اطاعت فصلی می پرداخت پادشاهزاده نوال
ملاذ را منطرق دیده و امرا و لشکر چون یکبار اسباب خوش دلی متفرق بجز
تسلیم راهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشب امید و راضی
بگردش چرخ باشغو و فریب در مقاغونچا بار دور رسیده او را از آنجا
بشادر آوردند و کبرا زمیان یکسان فلک از خواطر زادهٔ محرر براسپی می
میخواند چون گیر بکشود شد خورشید از جوزا بیرون مربرج عقرب
آمد چونکه بر رخ زلف ببست سلطان در زخانه که شکل مسطح مستدیر
او و موازی دایرهٔ فلک و ممثل بخلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت
کانه تنسج من فضة ضربت وزینت بدنانیر مفاصله ان قرلیل
کفی المیزان ساکنه او جاد غیث فلن یغشاها طله و بعرف عجم ایزا
خرکاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با جسن الماب نقوش هموم از
لوح سینه شسته دل خود را بدین ها خطرات و قدوم مسرات تهیل و
تاهیل کرده بطر انتقام و دلال استعلا که هنگام فرصت از مقتضیات
رذایل نفسانی و وداعت قوة شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا
مجال دخول و استیذان چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ کردانید

واو را در معاضدهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر
سموم ظهایر از اثر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عبا که نعمت بندگانی
و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه در وقت زوال ناچیز میکرد بیخبر از آنکه
فراش تقدیر مدّ آمر عزیز و معزّ هر ذلیل سراپردهٔ ظلّ ظلیل دولت جهت
زوار ارغون و اروغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار
مناهج جهانبانی در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق
گلبرگ طری گلاب ترشیح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده عرق چکان
گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کرهٔ خاک
خواهرش طغان از غایت شفقت و دلسوزی برخاست و پیش آمد تا
لحظهٔ بسایهٔ چتر خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سیما پرورد چهرهٔ او محجوب
گردانید بعد از زمانی بلغان خاتون او را در خرگاه راه دادند سلطان
احمد او را ترحیب کرد و کاسهٔ داد و چون همای مقصود او در دام کالمور
بود و شاهین امانی بر بال ولی مراد او کامیاب یافته برای اطعام نظیر شکره
خاصّ تجبّرکنان دامن کشان بیرون آمد بر بوق قبّهٔ تاج وهّاجش از مهر رشک
کلاه کیوان در خاک انداخته و از طرهٔ قبا مروارید ریزش ابکون زرکش
مهر و فاسیما گون شده در حوالی اردو ساعتی جانور انداخت چون
بخرگاه معاودت کرد ارغون آواز داد در رفت و زانو زده مراسم خدمت

کما

کما هو معهود هم اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفته هر دو صفحات رخسارهٔ
لعلگون او را بلآلی گلگون اشک رحمت و خجلت مرصّع گردانید کما رش قطر المزن
وجه الشقایق پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعده عهد آبا
قاخان بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات او را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف
رقم زند و از جانبین برک سمت مقاسمت و مساهمت نشاد هند و ترک
شرمکاثرت و نصّ منصوبهٔ مناصبت پیش گیرند لیتّسق عقود الامور
وتلتئم جروح الجمهور ویسکن القلوب المقلقلة ویلاقی الجفون المآق
وتصیر العیون بالمشاهدة فی الدّعة تقرّ فقد قال علیه الصّلوة والسّلم
نعم القلوب تقرّ حالی خرگاه مفرد تعیین افتاد ارغون لشکر بار
در آن روز که صور عتبه بار داشت ابر شده و مانده و دل آتش و شر
آتش کشته خود و بولوغان خاتون در آن مقام وحشت و دهشت ساکت
شدند و اروق برادر بوقا با چهار هزار لشکر سوار چون کواکب که
پیرامون خرگاه آسمان در آمدند بحوالی محیط گشت و روز دیگر را حالی که
خورشید حشمت وار تیغ میباد را مد سلطان احمد جهة مواصلت
تودی خاتون روانه شد چه خواطرش بجانب او چون جوهر بر گر اصلی مایل
بود الیناق را تعیین فرموده که بعد از نهضت رایت سلطانی ادوی حیات
ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رسانند و خود تا اردو رخت نو بر وصل

بود

تودی بروی کل بهجت را اجتنا کند و در تجمیل تمام حرکت فرمود و بلبل نوای
عقل میکفت از زادهٔ طبع کاتب طراوتی ند هد سعی باغبان امر کز چو
دستیاری فتن بر اطراف کلستان تودی تیغ مینا کونرا با ساغر عقیق رنک
معاوضه زده و وصال زنانرا از صیال تیغ زنان نعم البدل شناخت
بطون عوانقرا بظهور عشاق اختیار کرده و بمراشفهٔ ثغور لطاف از مکاشفهٔ
ثغور اطراف غافل ماند از بهر بوش توه انکیز عقار جانرا پیش عقار
فدا کردانید و رهوس ابکار و عوان انکار اعوانرا فراموش کردانیده
معازف مزهر بر معازف لشکر ترجیح یافت و مناظرهٔ خدود بیض مهفهفات
مخاطرهٔ حدود بیض مرهفات ناچیز انکاشت و صیاح دلبران و غاتو
بصیحات دلیران نعامایل شد در اغوالی و سیوف راد رمیدان رزم
نادیده و شنوده در ازاری غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد مثل
هیهات تضرب فی حدید بارد در خلوتسرای مقصور بر کوشهٔ تخت سلطنت
عروس ملکت آن در کنار کرد تنک کر بوسه بر لب شمشیر ابدار دهد
از سر خفت و طیش چون در لهو منهمک خواست خفت برای کساعت غید
سلوك مسالك عیش ترك ملوك و ممالك و چند جند و جیش بکفت
چه مست جام مرام بود و در سر خیال دلارام فارغ از کردش ایام بدرام
و بیخبر از ایلام این ملام زدی دام و دشمن کرفتی بدام بکش حنجره زود و

مهر

مهر آب نام ارغونرا مکنت و لی نعمت حیا مقد و ربود سلطان
سیف بی روقت خود نراند و الوقت سیف بخواند و درانتهاز فرصت
و اغتنام زمان قدم در قدم عزیمت بر طریق فلا تبذل شغلک الا بهانها
لا جرم دشمن از مرصد اتاک عدوک من بابها درامد و یوم تبدل
الأرض غیر الأرض معاینه کشت و لقد صدق من قال ما کل فرصة تنال
و لا کل عثرة یقال بوفا بمظاهرت برادرش اروق کرد در حضرت سلطنت
رتبت قربت و اعتبار تمام داشت و شهرتی یافته بود و از پایهٔ معهود
درکذشته با پادشاه زادکان و بعضی امرا مشاق ربوستکی احمدرا
چنکیزخان مستذل بل مستاصل خواهد کرد و مسلمانانرا بتعلیم
صاحب بوان مرجب و مقدم داشت و از برای اکسر مغول لشکر کر جرادر
اهتمام الیناق مقرر کردانیده و اورا بمزید استظهار و اعتضاد از میان
امرا و ایناقان بر افراشته صاحبقران و حصانت چون سمت تغیر عقیدت دشمن
در ناصیهٔ حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود اطراف کار
بخوفراهم کرد و بدفع شر و قمع وجود او ملتفی نماید و اورا روز نامهٔ
سعادت و هنکامهٔ توفیق و هدایت شمرد چه اکر بنظر اغفال و اهمال
کراید و بیرامن تدبیر بکن و تحیر برامد تا کار از دست چون تیر از شصت برود
و آب از سر چنانکه فرصت آن پیش بکذرد پیشک در خون خوشی نمود

ملك

باشد و در اینجهان و آنجهان معذور و مشکور نبوده وَکَیفَ یُفتَحُ بابٌ
لِلمَرامِ وَقَد شُدَّت عَلَیهَا مِنَ الاَعفالِ اَقفالٌ مصلحت الوس و چریك آن
شد که هولاجو را بجانب واحمال از میر سلطانی بر داریم و اینمقدمه را باطلاع
ارغون منوط نسازیم تمامتر این اندیشه صواب نمود میثاق کردند که چون روی کار
مانند دل کهکاران سیاه کردند ولشکر روز بی برك و سپاه این عزیمت
بتصمیم رسانند هریك از مقام خود مترصد زمان موعد و مترقب و امیعاد
شدند چون چرخ بلند از شب تاج کرد شمامه پراکنده از لاجورد راه
فلك زرده بهرام افتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته و ادهم شام را
ستام موشح بدر انداخته بنات النعش کرد قطب شمالی گردان شده
و فرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی گماریده زهره ناشطه ترك
بزم غبوق گفته و بهرام سیاف گوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته
و چون مشتری طالب قوس گشته و زحل فرتوت سر از دلو در چاه حیات خاکی
افتاده وَلکِنَّ الوَدَلُوكَ فِی الدِّلاءِ با خود میگفت نه حقه تو با صفت
چون مهره تقدیر مشعبد شده چون چابك دست گوی دختران
ثوابت چگلی بستکان بودند از وراء پرده گحلی بنظاره ایستاده
ناگاه بوقا پیش خرگاه شاهزاده آمد دامن خرگاه را چون حجاب شرم
وا ازرم بر داشت بعد از انکه از حکم برلیغ او را براء مصلحتی فرستاده

اند ارغون از مضجع وحشت مضطرب خواب هواجس اندرون در تکاپوی
آمد که همین لحظه با صد درد وداع در دو وداع روز جوانی از ساعتی
لِیَفرِیَ المُنیٰ سَبَبُ وَداعٍ تجرع نماید بوقا دست ارغون گرفته بیرون آمد
شهزاده استبطائی میکرد و استنفاری مینمود بس صورت مواضعه و قضیه امر
کن فیکون و امضاء عزیمت شبخون و اغلوطه تاهیل هولاجو بجانبی تقریر کرد
ارغون فرمود که با بولوغان کنکاج کرده بودیم بوقا مانع شده گفت رای
زنان در چنین مقام مصلحت بین و صواب دان نباشد مبادا کار ها ساخته
متلاشی کردد و زمام فرصت ناشی اِذا اَصَبتَ فَالزَم وَوَجَدتَ فَاغنَم با هم دیگر
روان شدند ماوراء پیشه مراکب مسروج ملجم بحکمه عزم و محزوم بحبال
حزم بسته بود چون تیغ بجون عادی تشنه تشبه کنان بدین بیت
بَناتُ غُرابٍ وَالوَجیهِ وَلاحِقٍ وَاَعوَجَ یَنمی نِسبَةَ المُتَنَسِّبِ بر باد پایان
چون اتش سوار شدند و آب ناموس دشمن بر خاك اسند لالا ابحر
اروق و هولاجو دست بر سر بایسا اغول راندند و او را با چند
خواص مستخفه یافتند از جریده احیا نام ایشان محو کرد ارغون
و بوقا عازم یورت الیناق که خصم الدود ناقض حل بود شدند آن بزود تمرد
از اندیشه نیش پشه مِن کُلِّ شائلةِ الخُرطومِ طاعِنَةٍ لا یَحجُبُ السَّجفُ مَسراها
وَلا الکِلَلُ در پشه خانه پهلو بر بستر استراحت نهاده بود یا راقِدَ اللَّیلِ

مسرور را باز قوله اِنَّ الحوادثَ قد يَطرُقنَ اَسحاراً با تيغها احمد برآمدند
و در راندند و او را در پيشه خانه پاره پاره كرده بعضى ساق داران دست
بتير بركشادند بوقا او را زد داد تا امرو زبياساى احمد كوچ ميداديم
و كردن انقياد بر ربقهٔ مطاوعت مينهاديم اكنون بياساى هولاجو
اليناق را كشتيم ايشان سلاح بينداختند و زانوى خدمت بر زمين
ضراعت نهادند فزع روز اكبر در آن شب مشاهده كردند و خروش
و زلازل در منازل افتاد همى تا بكر دلى انكشترى جهانوا دكر كوشود
داورى وبات تغطى شفرة وانصرافها تقلّب حالات وكشف عجائب
هم در آن شب ما ملك از منيا و اقعه دهما باذيال ظلام تمسك نمود برمركب فوار
سوار شد و از عقب احمد چون باد كه كرد بيمايد روان الليل لج
والكباش تنتطح فمن نجا برأسه فقد ربح سلطان احمد چهار فرسنك
از اسفرايين بل هزار فرسنك از سر حد امكان معاودت بر سر سرير و فرمان
ملك كذشته بود و بر سر اين قضا نوشته يا راقدا في ليل غفلة انتبه
فالصبح اسفر من وراء حجابه ما مار احاد ثم قرار و ما سكر حيوة از حيز
ضبط بيرون رفته برسيد قضيّهٔ حادثه فرار خود واطلاق ارغون
و احوال شبخون و قتال اغوان برخواند و بكواهى آن دعوى سيلاب اشك
حسرت از مردم ديده بر وجه راند فاربعة تظهر اسرار حالى وتعيننى

البيت لسعد بن ناشب التميمى

من

من شرحها وبيانا صعود زفرى والمحدار مدامعى وصفرة لونى واحتراق
جنانى بدين خبر موحش و پيغام مشوّش دل سلطان احمد در قلق بلابلا
رمق شد و جان در مضيق هيجان اندوه بيجان هرچند احمد با چندان اسباب
منع صرف از كتائب عساكر و خزاين و ذخاير صورت لا ينصرف داشت
بالضروره منصرف شد و اعلام دولت مخالفان على الابتدا مرفوع كشت
بحكم قهرى و داورى چرخ چنبرى رجوع قهقرا اختيار كرد و بقهقرا لالانه
باز آمد خشيت و خيبت ضميرش مستولى شده و لشكر حيرت و ضجرت بنكا
اصطبار او را از اجداده تردّد باطن ظاهر حالش مشوّش كرده و اضطراب
بالش در مفرش اندرون آتش پراكنده از انجا بعزم اردو ماد رش قوتى خواب
عنان نصوب سرا معطوف كردانيد و خود امانى كاذبه كسراب بقيعة يحسبه الظمآن
ماء حتى اذا جاءه لم يجده شيئا او را غرور ميداد در آن امرا و قوّاد لشكر
و ملوك اطراف تخلّف جستند و منزل بمنزل از و باز ميماندند و اهوا
و صور اختلاف ميكرفت بهر كامى ركابى باز ميماند زخيبت ايه مطرود
ميخواند صاحب تواريخ در زمان مراجعت خدم و حشم و خيل و خزانه
و جنايب جدا مانده ع كالشمس تجتاب السماء فريدة بايك كوبالچى
بجاجرم رسيد بعضى خواجكان شيراز كه در خراسان بخدمت ارغون
پيوسته بودند بعد از مقاتلت و انهزام لشكر چون كار دكر نمود و احوال

مشتمل

مشتمّ سلسلهٔ انطباق گسسته بطرف اردوی احمد آمده واز تموج آن فتنه
و تلهب آن نایره در کمهامهٔ مهانت و فیافی دهشت بیابان بجاجرم افتادند
صاحب دیوان از ایشان یکدو هفته الاغ بستانید و بحقیقت سراسر
جهان و کار او لاغ است و بازی و مغرور بموهات آن دائم مبتلا در
چار میخ مجازی عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنی لم تزدنی بها
علما چو بحر نفی بحث بنوا بود آهنگ قول مخالف آغاز کردن سپاه پرده عراق
کردن بنسبت لا یقر بود در وقتیکه از حمایل فلک تیغ صبح بر مفرق شب
راست کردند قد تولت زهر النجوم و قد بشر بالصبح طائر الاسحار
عازم اصفهان شد امّا ارغون را شبی که بمظاعنت براعدا روز بدر
بود و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن بجان و مواد کینه بپرده
شب همه شب چون بخت خود بیدار بود فلما تعرّی الصبح من حلة الدجی
و غمّض نجم اللیل من طول ما سحر عارض صبح از شکن زلف شب رخشیدن
گرفت و شمامهای کافور بدل لثامهای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بریختند
شهزادگان و امرا بخدمت آمدند و تهنیت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت
را بعد از قطع تهنیت اهل تهنیت کرد چه خوش باشد که بعد از انتظاری
بامیدی رسد امیدواری بوفا که بعد از قضاء الله منّت جان و سلطنت
بر ارغون ثابت کردانیده بود بوقه را بر جمازهٔ هایل هونی نبرد و

[illegible]

خون و بسیار و اناهوان برده کرد و بر بوقه دریاختن سوی شعر لوق
روان کردند تا لشکر قرا اونا سرا اعلام کند و راه احمد نگاه دارند و الغو
قوشچی را پیش قوشچیان فرستاد فرمود که در زد شمشیر از ملازمان احمد
دریغ ندارند و هر موضع که مصاف افتد مجاهرت کویند اینک
ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت
شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب
حرکت فرمود چنانچه در این ذکر شرح داده شود از القای این خبر تمامت
اردو و سمت تفرقوا شغر بغر گرفت طامة الکبری در دیار دنیا و اقعه
و فضاعت از هول و فزع و شناعت از خوف و جزع تا منقرض جهان
سمر بود و حضر شد بالتهاب زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه
ثیاب دیبای پرنیان چون سنبل و خاشاک بر خاک افتاده از غایت
رعب و هراس التفات بدان نکردند فکم دلاص علی البطحاء ساقطة
و کم جمان علی الحصباء منتثر خواید که غیرت خلد برین و حور عین
بودند زواهر فرامید که با سید لالی و ینسین عن درّ تقلدن مثله
کان تراقی وشحت بالمباسم ضرایر مباسم ایشان بود از گوش و گردن
چون قطرات اشک از دیده روان میانداختند و پیاده از یمین و
یسار امید و بدند و در و هار و اعوار میخزیدند و از ترس منون یوم

یوم لا ینفع مال ولا بنون حسب حال پیر و جوان افتاد تا جهان رسم دست
برد نهاد دست برد چنین ندارد یاد سوغونجاق با اغروق سلطان
و خزانه و احمال و اثقال را مسلی کرد و از زبان حصنا و اجزا بحال
می شنید الیک طریق الرشد عند مسلم عزم داشت که از عقب سلطان
ببرا رود در امغا فصد طاجو قوشجی و کیتوقا با فوجی در رسیدند
و براغروق زد از طرفین جنگ در پیوستند ناگاه از شصت قضا تیری
بر مقتل برادر العو قوشجی آمد و بر جای خود سرد شد و مرکوب تونجاقرا
تیر تیر زدند و اما خزانه را بار کردانیدند و در مسلی بر محافظت آن
قیام می نمود و سلطان احمد چون بارده و مادر رسید و از اعجوبه
کار واحد و شر روزگار که ناگاه چنین فتنه می انگیزد و نا بیوسان بدین
رنگها میامیزد خبر داد قوتی خواتون گفت مصلحت باشد هم آنجا بودن
و امرا را که ملازم بند با خود منطبق و متفق کردانیدن و چشم نهادن
بدین عرصه بوقلمون تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون در آنحال کیفیت
واقعه بر هر کس ملتبس بود و بر حسب غلبه ظنون و اختلاف عقاید
بیدا و هفت هرکس سخنی میگفت و زدیگر چون زنهار تاشیر صبح صادق
از چشمه خورشید آثار انفجار نمود و در گیتی را مانند آینه چینی صقل
لمعان بزدود و قرانقا و شبکتور علی الرسم بخدمت رفتند و از وصول

پادشا

پادشاه بر جناح تعجیل بی ترتیب لشکر و زینت اسباب سلطنت سوال
کردند سلطان بر رجو اکتفار عوض آ گرفته سپر دایم و آمده ایم تا اولاغ
و اروغ جهت چرمایی معین فرمایم فیهما معراض فراخ و پخندان بیرید
کین سوزن خورد کام بتواند دوخت تا تیان بیرون خرگاه نشسته
بود اما این مقال وضایر ترا استراق سمع میکرد او از داد که قضیه بر بیوجب
نیست شش پسر و شصت مهر با ارغون عقد معاضدت بسته اند
و چهره مطاوعت احمد را بخنجر عذر و انکار خسته و اوکر بخته آمده اگر
بقاء مملکت و نماء دولت و نظام امور و استقامت حال لشکر مطلوبست او را محافظت
باید کرد زهی باد پیمایان ملاخاک و صور پرستان زمانه فی الجمله که هر لحظه چون شاخ
بید از هر بادی لرزان و هر ساعتی چون شمع بر خود کدازان چون حجاب اغطاء از محاذات
بصایر و ابصار مرتفع شد و در این حالی از تفرق عسکر و تبلبل ضمایر
و اشفتگی ظاهر بخصوصیت معانی اشعار کردند از خرگاه بیرون آمدند و کار
و ثاق سلطان از محافظت نمود و خود عنقریب قرا او ناس با علام بود در حرکت
آمده و بهر جا تاراج و غارت اغاز کرده انجا رسیدند رسید همانجوق و برادر
زن دهمان چون سباع و ضباع که معافضه بر سر طعمه و ارام مصاف کنند
آن بهایم سیرتان تهتک ساد را آهوان خیمگی و جوذر چشمان حور مقصورات
فی الخیام افتادند و حلل و ملابس الخلع کرده بغارت دادند و تمامت فراش

وبطاو زر و سیم و ثیاب و قماش که دارد و یافتند التقاط رفتی
خاتون مادر سلطان امیر ایدار کوش و کردن جدا و موزه از پا بیرون
کردند و هرچه از ناپاکی و بی باکی ممکن بود بتقدیم رسانیدند معهود از زمانها
معول است که در هرج و مرج هرچه از خواتین و بنات باشند از معاتبات
و مطالبات مصون دارند و بدیشان اسیبی نرسانند اما درینحال شیاطین
چنان از شیشه ضبط بیرون جسته بودند و بقول هیچ لاحول منزجر
نمی‌گشتند و مثار فتنه چنان از زمین و زمان بالا گرفت که از ابار ازدو
صد سال فرو ننشاندند عاقبت سلطان احمد را گرفته و جامها بیرون
کرده در خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون استماع این کار
سلطان از عزم استرکاب بود لشکر از اولاغ باز ماند که نگاه میداشتند
کلها بکو شهار رفته بود و انتظار تحصیل اسباب و مراکب و استبطاء
در آن موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون
واثق بود بمعاونت و انجاد امجاد نصرت و انجاز مواعید فتح و تایید
عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسف شاه لر و سید عماد الدین
ابو العلی از حضرت سلطان احمد در غلوم انهزام او مراجعت کرده بودند
و شرف تکشمشی دریافته درینحال ملازم رکاب آسمان سا بودند هر یک
بایک کوتالچی و بوغا سید عماد الدین امیر تبت شد و بواسطه تربیت او

محلی مرموق یافت و ذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت انتقام چون
ارغون بنزدیکی مسلمه رسید بیکی لشکر کشید پرخاشجوی زهر سو
سپاه انجمن شد بر ... از اتباع و شیکتور با لشکر قراونا س سلطان احمد
را بسته بر گرفتند مستقبل شد این معول آن شد در سیاق
و اشتمال اهته و مناصله که چون غالب و ظافر کردند دست افشان
و باواز بلند لفظ مربوکفتن خالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را
بدانصفت دید با امرا از سر شماتت و مراغ بو کفتند هم آنجا کاسه کرفتند
و با سر دشمن غالب شد که شر در شتر او با بسره با سر او عاید شد و در یك
لمحه مالك مملوك و مسرور رهاور و مطیع مطاع گشت تهنیت کفتند
محقق شد که در تقلب اعصار و تبدل روزگار اینحال بیت بتوبه نمونه
معتبرست شاید که عقلا از دستور تجارب اخیار و معیار اختیار احوال
سازند چه در تواریخ متقدمان و مصنفات سلف که بنظم و نثر مرتب
و مدون کردانیده اند چنین حادثه که معاینه کشت بحیز حد و بیان و بدین
منوال داستانی باحاد و تواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون
وما شاهده الأولون چنین عجائب ملکی بسالها در از نه کوش دهر
شنیده نه چشم کردون دید ارغون چون از ناد ب خانه لا یلدغ المؤمن
من جحر مرتین متادب کشته بود و براء العزم دید که اغفال سلطان

چگونه مثمر ناکامی او شد در تاجیل و امهال چگونه از عقل رخصت
یافتی پسران قنغرتای بیتمور و ایلدرقرمو که تا موران از ذاء دلی او کینه دیرینه
پدر فارغ گردانید و بدان تشفی جو نبود تا آنجا که خسته هم از آنجا طلب دم
بقصاص پدر سلطان ز آنکه کشتند قال الله تبارک و تعالی و تقدس
وجزاؤ سیئة سیئة مثلها علماء تفسیر چنین آورده اند که در اینکلمات
با اعجاز لفظ سیئه ثانی را معنی نه اسائت است چه بموقع جزا افتاده پس مذموم
نباشد سلطان احمد را در قراقچه و آن موضع است بی فر کردند
وللدهر عتب و عتاب . همیشه سهم سنجی سرای بکبر ابرد دیگرا رد
بجای کان لم یکن بین الحاجر و حاجر کائب یثنین الفلا و خیما و ما
الدهر الا دولة ثم صولة ولا العیش الا صحة و سقام محمود عاقبت
آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد و دم و افسون این
پیر فرتوت رعنا که کلبه کش ناجاجا و مل امل بر و رشرابی تامل درد
غم و درد خمار در عقب است نخورد و بر خود پرده صبر و قرار ندرد
و بظاهر مموه و صور مزور که مار رنگین عبارتست ازان نشود نگردد بیقین
داند که سلطنت و دولت و مال و منال و لذت و لذات این جهانی مانند
جمال امرد و وفای غانیات و مواعید غیث و ابر تابستانی و آفتاب زمستانی
سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمند زیرک و صید

کامل عاقل بحصول آن که وجودی کز ازعد باشد مسرت و ارتیاح ننماید و
بفقدان و زوال آن که لازم حال تواند بود ندامت و ضجرت نیفزاید ایناس و
ایسال و یاس او و یاس او را یکسان شمرد و سیل عنبک بخیل لیلی وجودها و
متابعت و صیت نامه رحمان زاد رانید و حالت قاید عنان هدایت و
منتج اسباب اسعاد خود داند حیث قال عز و علا و لا تاسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما آتیکم چه از راه عقل سلیم و نظر مستقیم این زده شیوه آدمی از پی
و این حلوای زهر آلود کرامند چند برد که نیست و این قطعه که گفته ام لمعه ایست
از برق این بیابان زر و زنگار اگر کام خویش بردای برافتاب اگر نام خویش بنگاری
اگر بملک تو ساسانیان ز کیان وگر خزاین سامانیان بدست آری وگر جهان
مسخر شود چو اسکندر وگر بچرخ فرازی علم ز جباری چه سود عاقبتش بسپاری
و بسپاری دریغ که آخر آن بگذری و بگذاری جلوس ارغون بتخت سلطنت
از هفتم شهر جمادی الاولی سنه ٦٨٣ چون معاند دولت از کار بخت و خواطر را
از وساوس و شواغل مخوف و مرفه گردانید مصاعد ایم پادشاهان را که
آثار دولت یاران و مقبل و ماثر بختیاران عاقل جز آن نباشد و در تقریر بدایات
تعجیل و مزموی بیش از آنکه فتنا خیالات رنجاویف دماغ و سویدای دل اکفاء و
اقران تمکن یابد و قوة و وقاحت و جلادت دست اعت و طواغیت تابد اگر
چه بواسطه غیبت بعضی شاهزادگان اطباق و اتفاق که اجماع کلی بدان

صحت پذیرد بهم پیوست او الجایتو و تقلتی خاتون و امرا ابو فا و شیکتور
وطغاچار توافق نموده ارغون را بجانی از سر بی خبر برغم انف حسود و جاحظ
دادند و روز هفتم از جمادی الاولی سنه ثلث و ثمانین و ستمائه یوم تخضع
أَشكالُ الشعوله اَلدَّهرُ مُمتَثِلٌ وَالجِدُّ مِطواعٌ در مقام قامسیو که آن
موضع واقعست میان هشترود و قریان شیراز منال مشهور ایشان که
هنگام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بداعیه ارادت بیچون مستقر
شد و فلك توسن خوی بامتثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر شد افسر
فرخندگی و تخت بر سر نهاده روزگار بر کف فرقش نکنم من بیکی موی
از ما مُتَوَّجٌ بِالمَعالِي فَوقَ هامَتِهِ وَفِي الرَّدَى ضَيغَمٌ فِي صُورَةِ القَمَرِ زمین
بابایه تخت بوس بخواند خاکرا ساکن جهان تا گوشه تاجش نگوید تاج اولا

البيت للنابغة الذبياني

شاهزادگان و خواتین شرابهای یاقوت رنگ در کاسه کهربای پیکر ریحیه
برکف بلور صفت نهادند وَدارَ عَلَيهِم بِالمُدامِ مُمَنطَقٌ بِزُنّارِهِ حُلوُ
الشَّمائِلِ وَالقَدِّ يَمُجُّ سُلافَ الخَمرِ فِي عَسجَدِيَّةٍ تَوَهَّجُ فِي يُمناهُ كَالكَوكَبِ
الفَرْدِ و رود سازان که دل نوازان عالم روحند نغماتی که رسم النغمه
نطق روحانی بر ان صادق میفتد و نسبت الایقاع یسبب للناس فی الابلنا
حسب حال اهل مجلس استماع اسماع نیز مانند بارگاه فلك شکوه خوشر
و خرم بود و روی زمین عشرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هواجره خوشه

افتاده

افتاده و نرگس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و باهم شوخ چشمی
از گوشه چشم حور اوشان چشم تشاکر عَينُ النَّرجِسِ الغَضِّ فَإِنَّها كَمِثلِ
عُيُونِ الخُرَّدِ العِينِ مُرسَلٍ بر کاشته و بر طرف ریاض معاشران نشسته
لَدَى نَرجِسٍ غَضٍّ وَسَروٍ كَأَنَّهُ قُدُودُ جَوارٍ مِلنَ فِي أُزرِ خُضرٍ وزبان ابدین
نصیحت چون آب روان کرده بصحن باغ بجز بوی گل هر روز منشین به پیش
خویش بجز یار سرو قد منشان مشاطه نامیه شاخسارها را چون نو
عروسان وسمه کشید و مشك بید از دمدمه نسیم چون جیب خوبان
بر دمید بر لب جویبار سبزه چون خط دلبران سر بر زد و شکوفه در تعجب
بار ابر چه جوانی و جمالست جهان را و بنحال که نوکشته زمین را و زمان را
انگشت شاخ بدندان گرفت فَكانَ الرَّبِيعُ يَجاءُ عَرُوساً وَكانَهُ مِن قَطرِهِ فِي
نِثارٍ بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی باسفینه ساغر
در قلقل درختان غضبان سر کشید و زمین آب با نضار چشید گوئی
نقاش ربیع بر صفحه سلسال جاری بخامه سحاب زرغلك دلاویز کاتب را
نقش بسته بود و هو هذا اینك روان شد باد بهاری اِدفَع کوسا
مِلأَ العُقارِ از طرف بستان در صبح بشنو لحن بلابل سجع قماری از
شعر غرا او از جام صهبا مطرب چه خوانی ساچه داری ای صنم کیتی جانا
نیکوئی یا باغ خلد یا روی یار باغ از صبا شد چو نجیب خوبان

پرعنبر تر یا مشک تاری از رکوز زلفش بازیم حاصل شَیمُ الدَّرارِی رَشَمُ
الدَّرارِی در سبیند عم قمری عم زدکارد و رقمی برابد عری با مجانس موانس
میکرد اسید ایدل تو چرا پیش ملامت سپری تا کی اندیشهٔ باطل سپری
تا چند ببال احساس پری می نوش که میشود جوانی سپری سحاب نیسان
سایبان بر سر خیمهٔ کلزار برداشت و اطراف گیتی را از لطف خوشهٔ هیچ
باقی نگذاشت تَظِلُّ الشَّمسُ تَرمُقُنا بِلَحظٍ مَرِیضٍ مُدنِفٍ مِن خَلفِ
سِترٍ تُحاوِلُ فَتقَ غَیمٍ وَهُوَ یَأبی کَعِنّینٍ یُرِیدُ نِکاحَ بِکرٍ در چنین
فصلی چند روز نشاطمند و رود و عیش آموز بودند و در سرور
و حبور کهی بربط زدند و گاه طنبور کهی مستان بدند و گاه مخمور
کهی ساغر زدند و گاه چوکان کهی دستان زدند و گاه دستان کهی
آهو رمانیدند از کوه کهی از دل رهانیدند اندوه جهان بیغم نباشد
گاه و بیگاه در انکشور نبوداند وه بکاه برین صفت بدینمدت
چو زلف و رخ خوبان شبی بنجوبی بروزی می پیوستند و با غانی و
غوانی شراب رغوانی در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات
و نظم متبدلات و استمالت جوانب و استیلاینت اقارب و اجانب
باقول در ازای اینواهب که از سرادقات قیوم قدیر بعد از یاس کلی
و باس تمام و عدم معاون و قلت عدد و قصر مدت و تقصیر مدد

فایض

فایض کشت بتیغ عالمکشای از لب آب آمویه تا حدود بلاد مصر مصحوب
ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رافت و منتظر حسم مواد مخافت مشعر
باشاعت ماثر معدلت و خبر از اسائت کوس نصفت و مرحمت و بقیه
که هنکام انقطاع لشکر مطاع و ممتثل فرمان و ملازم رکاب آسمان دوران
بودند و در تخطی خطهٔ رجولیت قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیهٔ
وفا و همت را بر چهرهٔ حسن عهد عبودیت شاذح اقبال وار سر بر
آستان خدمت نهادند و سر رشتهٔ حقوق پادشاه ولی نعمت از دست
ندادند هریکرا پایهٔ بلند و درجهٔ بسا ارزانی داشت و بتمهای
امنیت و مدارج علیا رفعت سانید ای بسا کله بازکه کله دار جهان
بان شد و بسا اسیر و کدای که امیر و فرمان روای آمد اِنَّ المَمالِیکَ
فی هٰذا الیَومِ اَملاکُ تَغَیَّرَ الدَّهرُ اَو ما دارَ اَفلاکُ اری محافظت
عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظت احوال اعوان مشفق بعد از تحمل اعبا
شداید و عناء مکاید واجب است زهی رود و اِنَّ الکِرامَ اِذا ما اَسهَلُوا
ذَکَرُوا هنکام تضمین این مصراع یکی از دوستان حاضر بود در حیز
مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی بالطف موقع تضمین و شرف مکانت تمثیل
در شیوهٔ اغراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت یکیرا مطابق
معنی متقدم در اسلوب تضمین و تضمن این بیت مصراع معهود خاطر الزام

عهود

نمود ای با نواز همه روا نواع لطف خدا از لوح فکر بخوان انّ الکریم
اذا وعد وفی چون هنوز کار مملکت انتظام نیافته بود قوریلتای در توقف
داشتند و هم در اول وصلت نجما ایلچی با یرلیغ استمالت و استحضار
بطلب صاحب دیوان فرستاد و بدین مصلحت اتابک یوسفشاه لر و
ملک امام الدین قزوینی را از عقب روان بود و شرح آن در عواقب این
ذکر ایراد کرده شود ان شاء الله تعالی و وقت جلوس میمون شاهزادگان
هولاجو و جوشکب و کنشو و بایدو و اغول و کیخاتو هنوز نرسیده بودند
و بعضی که از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواسته
شد در خواطر داشتند که بر وفق میعاد مبادرت نمایند و هولاجو خان
کرده دید بر سبیل خلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر رفت با بهاء ساير
چون نیّر مملکت بوج رفعت و فرّ سلطنت ارغون خان ترقّی یافت
پیش از وصول ایلچی فرستاد و پیغامها لطف آمیز داد تا ایشان را استمالت کرده باشند
و جهت هولاجو چیزی که فرّ سایه هما و نور خورشید عالم آرا داشت
بانواع معذرت روان کرد و کمال دل نمود که در سلک انتظام منخرط
گردانید که چون ما باین جایگاه رسیدیم خواتین بزرگ و امراء نوئین
چون آیین و یاسا دانسته بودند التزام کردند که جایگه پدر را محافظت
کنند و مصالح ولایات و چریک را ابدان و ملک موروث از نوائب مصون

کردان بدان سبب از اعتناق آن متجافی نتوانست بود باید که هولاجو
اغا خاطر را از خطر انحا غائله و هواجس شاغله فارغ گرداند چه ملک و
سلطنت حکم اشتراک دارد و باتفاق و اعتضاد و دوران از منافات
و تضاد در اسرا میسر و رونق مملکت و استکثار چریک و استمرار امور
یاسا بزرگ سعی و جدّ بلیغ می باید نمود چون ایلچی بخدمت هولاجو
رسید در جواب گفت با ارغون تماجامیشی یعنی مضایقت کجا می رود
پس عازم قربان شیرا شد سوی خانه ارغون و جوشکب بطرف همدان بیرون
رفت دو سه نوبت باستدعاء و استرضاء ایشان ببند که سرپر
دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدار و انقیاد متقاعد
گشتند و باندیشهاء خیال انگیز متباعد ارغون پادشاه کامکار بود
و در نفس او کمال سیاست و مهابت مجبول اعضاء بر این تقاضی در مذهب
سلطنت و اقتدار محظور دانست اگر چه ترا انا مزد ایشان فرمود چون خبر
تسییر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب
شامت مخالفت اندیشه کردند و هر یک از دو خود بحضرت شتاف
نمودند و شرف تکشمشی و اختصاص بانواع لطف و سیورغامیشی
یافت ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان ابدا نمود تا
ماه و هور نگارنده فرود هیم و روز جلّ جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة

وَالْاَضْدَادِ وَتَعَالَىٰ شَانُ عَظَمَتِهِ مِنْ مُعَاوَنَةِ الْاَشْبَاهِ وَالْاَمْدَادِ سوكند
یاد کرد که جانب ایشان از جانب قاآنی پیوسته مشمول عوارف و مکنون
عواطف دارد و هر یکی را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت
واذعان کرده بخانیت او تحجب دارند و مواد انفسا خاطر ایشان را یافت
چنانکه بجای از کوب جنو و خلاص از انسلال حسا یافت ایلخان ابن سوی
لوی با رضا بن آمد والله هو الحامی والصائر از امرا کسانی که با احمد با
مزید مطاوعت موسوم بودند امثال بوکا و بغا و ایکان پیر از شیرا مو
و هولا جو ما سقاق نیز بن علاحده دریار غو سخن می پرسیدند و حجت
بر ایشان میکرفت و شرف یاسامی یافتند والله اعلم بالصواب والیه المرجع
والمآب موضع دیگر کیفیت احوال در حین تفرقه لشکر احمد چون وجوه
و اعیان برای مصلحت خود از کام و دهان نهنگ بلا خلاص میدادند
الدَّهْرُ ذُو غِيَرٍ اَحْوَالُهُ نُوَبٌ عُسْرٌ وَيُسْرٌ وَاِحْلَاءٌ وَاَمْرَارٌ مَدَّاءٌ وَجَزْرٌ وَاسْتِجْدَادٌ
بِاِذْ فَانِهِمْ بکوش ارباب هوش می رسید و حادثه پیشانی عنا سخت درهم
میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده شد یکسر خلایق از یمین
و شمال پاکیر بر داشتند و یکسر تا خر مجال توقف نبود صاحب
دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال ما جری و چگونگی واقعه
روز کار محتال غافل بودند ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف

بخدمت

بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمت الایق که در بند کی چنان
صاحب سلطان نشان و سلطان صاحب نشان معهود باشد از مراسم اجلال
و انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند و سه روزی توقف کرد و منهیان
باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بر شیراز آید و بطرف بحر بیرون
رود و خود را ببلاد هندوستان اندازد باز از صولت قهر معزول
اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را از بن دریا ژرف بر ساحل نجات
انداختن و روز فرزندان و متعلقان و نواب و کماشتکان و اقوام و اتباع
ایشان در مغاص غصه و خلال عقاب کذاشتن پسندیده عقل و محمود
نظر صواب نباشد نیز سالها در کمال جاه و غلواء کامیابی و علو قدر بسر برده
ام و اینک لمعان صبح صادق شیب سواد شب شباب را منهزم کردانید
و تیر عمر عقد شصت کرفته اکر چرخ سست عهد بیوفایی که عادت
اوست آغاز خواهد کرد با صابت تدبیر و امارت رای منیر کجا نافع افتد
مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تسلیم تمسک نموده
متوجه بندکی کردم اکر بر مقتضی حقوق نعمت سوابق اندوستان کو چند
چندین کاه در بندکی آبا و ابناء معاطف عواطف پادشاهانه
در اهتزاز میاید و برحمت شامل کناه ناکرده را بعفو مقابل میفرماید
ع زمشک بوی و زخورشید نور بنیست بدیع والا از چندین خلایق را

عقال نکال خلاص داده باشیم بدین نیت حجرة که از نغار ضلاله مخالفه تولد
کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیهٔ وافوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب شد کی اردوی آسمان مثال منشال
شد در راه مهر خار برلیغ مشتمل بر ازالت مداد نفار و اقالت عداد
عثار و تمهید قواعد مرحمت و تاکید معاقد عاطفت بصاحب رسید
و حکم بشنوانید حالی فراق حاجز رویه بود و از انشاء خو بشارت نامهٔ بحکام
عراق فرستاد و بر جناح تعجیل اجفار روان شد کان الصبا الحامل اکبره
والجنوب بعض جنائبه او البرق زاملته والبراق راحلته چون بشرف تکشمشی
تشرف جست از حضرت نواخت و اعزاز یافت و وعده فرمود که منصب صاحب
دیوانی بر قرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات مملکت و
امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بوش بوسه منقش گردانید و
زبان باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت
کشاده به تجیم عز بود معاقد کرده خلایق از نعمت حیات او را مراسم و لوازم
سپاسداری باز ارسانیدند و نذور و صدقات بوقا بعد از یک هفته
بوقا چون دید که بار صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود صاحب
دیوانی خواهد بود پادشاه را برابقاء او ملامتها کرد و تاکید نمود
تاکید او را ابید و از همان جانب قهر پیدا کردند پس گفت

از کسی

از کسی که پدر نیکو ایلخان را با چندان سوابق ترشیح و تربیت بد
اندیشید توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات دولت
پادشاه و فناء صاحب دیوان مثلا زمانند ایلخان هنوز از اختلاف عقل او
متردد رای بود معما که بارها صریح و معمی ایمعنی از افواه استماع رفته
بود و در زمان سلطان احمد مسکا صاحب در ترتیب اسباب چریک
دنائه آن تکرارات میشد و علاوهٔ آن تغیرات میامد چون در اینحال از مشیر
موافق و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم برلیغ نافذ شد که امراء
یارغو قداغای و اوکتای سخن پرسند و بغور قضیه پرسند صاحب را
در مقام یارغو مواقف الخوف والباس والکرب حاضر آوردند
بر آیین ایشان چون خویندگان را سردستها او را در بستند فریاد از طواف
ترک و تاجیک بر آمد که چرا در ارزاق خلایق می بندید در جواب
حمل مفتریات والقاء مزخرفات گفت زبان مساوی و تقصیرات من بنده آنچه از
باب اغراض بسمع اشرف حصّها الله بالمسار رسانیده اند بامید
عفو پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم اما از نسبت بیخیانت و همت
قصد ولی نعمت خبر ندارم نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خواطر نه
در عقیدهٔ من بنده هرگز این بوده است کار بحذاقت جنان و لیاقت
بیان فرابسته نبود با حکم قضا دم مسیحا چکند حکشد که نبیا

فضیلا

فضايل و معالی را خرا بکر دانند و سرچشمه جود و مکارم را سراب در موضع
موبینه نزدیك اهر جالاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیلتگاه حاضر
آورد از دیده اختر خون شفق میبارید و زبان عطارد بنفیر کیان و زهره
کیو کیان مسیر انید تیغ نیلو فرین آخر چکند بو تن آن که ملا الثریدی
از ریجه نیلوفر بانست که روی خلاص نیست و تا جان او که خستا مکرمت
و مطبو پادشا است در معرض هلاک نیاید بهانه باقیست استعانت
کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل و طهارت کرد و بمصحف که تا مت
تفال نمود پس وصیت نامه بفرزندان نوشت و این رقعه بافاضل تبریز فرستاد
و هو هذا چون بقران تفال کردم بر آمد که اِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ
اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ اَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَاَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ
الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ باری تعالی که تقادیر آزال در علیین علم او مبین است
و غایات اعمار هر یك در لوح المحفوظ او معین چون بنده خویشتن
محمد الجوینی را در اینجهان فانی بکل انواع سعادت دنیوی نکو داشت و هیچ
مرادی از مرادات از او دریغ نداشت بازچون خواست از اینجهان فانی
غدار بسرای جهان باقی پایدار برد و رشته تحقیق بدو رشته امور دنیوی
بکلی منقطع گردانید چون چنین بود بخدمت موالی عظام مولانا
محیی الدین و مولانا افضل الدین و مولانا شمس الدین و مولینا همام الدین

مشايخ

ومشایخ کبار و برادران دینی را که ذکر هر یکی را بتطویل میانجامد و
موضع و وقت احتمال نمیکرد بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند
قطع علایق کرده روانه گشتیم و پای احتیاج بر مراکب ارتحال در ثانی
الحال در آوردیم و بر عزیمت طی منازل اخروی عازم شدیم و بضرورت
روی تسلیم بجانب منیه کرده و گفتم هر چه آید از تو جانا بر دلم خوش بود
خواهی شفا خواه الم بر میان جان بسته برای که دل بر غم کار من از
غم مترسم بیا تا چه داری روز دوشنبه بعد از نماز دیگر چهارم شهر الله
المعظم شعبان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه متوجه ممالك الهی گشتیم الفضل
بطولها امید وار است که ایشان نیز دعا خیر که بهترین بضاعات خواهد
بود مدد فرستند و بحسن وفا قیام نمایند والسلام چون از تحریر
فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند هر آنچه حاکم عادل کند نه بیجا
بید اداست و مرشد عقل میگفت يَا اَحْسَنَ الصَّبْرُ رَاوُلِي الْقُلُوبِ
بِهَا وَقُلْ لِصَاحِبِهِ يَا اَنْفَعَ السُّحُبِ فَلَيْسَ طَالِعَةُ الشَّمْسَيْنِ غَائِبَةً وَ
لَيْسَ غَائِبَةُ الشَّمْسَيْنِ لَمْ تَغِبِ وناظم این ابیات ذکر انتقال او در سلك
وسمط تاریخ بدین نمط تقریر نموداست خورشید ملك صاحب
دیوان شرق و غرب آنکش زمانه چاکر گردون مرید شد در سال
خا چو جیم بفا گشت متصل زان پس که مدت عمر شهید شد وقت

نماز

نماز دیگر اند رحد وداهر روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد
بسوداء خیال فاسد غرّه بیضاء او را که بیضهٔ غرّاء صبح سعادت بود
بچشمهٔ خضراء تیغ بر ساهرهٔ غبراء زمین چون چهرهٔ حمراء شفق کردانید
و چنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی آن را ظهار مانند او تا جاوید عقیم
مانده بگواهی تیغ استشهاد کردند گوهری بود او که کردون بنادانی
شکست گوهری کو تا بدین گوهر شکن بگریستی آتش آب ار نبد نا لستی
که از گیتی چه رفت آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی و این دو
بیتی که از زادهٔ طبع یکی از فضلاء عصر است صورة و معنی در صنعت مراعات
نظیر حقّ او را بی نظیر آمده از رفتن شمس از شفق خون بچکید مه روی
بکند و زهره گیسو ببرید شب جامه سیه کرد در آن ماتم صبح بر
زد نفس سرد و کریبان بدرید خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل
بهر طرفی از اطراف ممالک که رسید خواص و عام الیف و حلیف انین
و حنین گشتند و اکابر و اصاغر با سلیق انسان العین بگشودند و
گفتند تَصُولُ سِهَامُ النَّائِبَاتِ حِدَادٌ وَمَلْبَسُ أَيَّامِي لَهُنَّ حِدَادُ خُطُوبٌ
إِذَا مَا سَافَرَ الْقَلْبُ بَيْنَهَا فَلَيْسَ لَهَا غَيْرُ التَّفَجُّعِ زَادُ سَلَامٌ إِلَى يَوْمِ الْمَعَادِ
مُعَادُهُ عَلَى مَنْ يَدَاهُ لِلْعُفَاةِ مَعَادُ شیر انبا وجود آنکه هرگز بیمن قدم
و مواکب صاحب مشرف نشده بود اما بواسطه خیرات جاریهٔ او که برو

و فاجر و غنی و فقیر را فایض بود شکسته بال و پریشان حال شدند و
جفت ناله و دریغ گشت العیاذ الجرح دون کو صاحب منش آنکه
میسان دنثار از خون دل چشم منش صاحب آفاق شمس الدین دولت
آنکه بود روی دولت با فروغ از نور رای روشنش مسند از بی تکیه
اش کرد در فراز د بعد از این حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش
ور قلم بی دست او خواهد که گردد در فشان شاید ار یابد ز دست
تیغ قاطع سرزنش بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع
ممالک با ینجو در آوردند و اساس آن خیر ابرا منهدم کردانید و آثار
ان مبارّ منعدم وَأَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ او لاد او را یحیی و فرج الله
و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نور نهال نو رستهٔ حدیقهٔ
بسالت و جلالت بودند از عقب پدر فرستاند و بر آن اطفال
بی گناه رحمت نکرد و بر اینحال چو بمدتی تکد شت او برادر بوفا خواجه
هرون را بقتل آورد چه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بنعمت و ثروت
موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور که از
سیّئات او وی در زه آورده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصهٔ تصرف
نموده او وی بتوهّم آنکه خواجه هرون با وی در این وقعه همراز است و خوی
سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میانه ممهد بود

بحکم یرلیغ هردو را از تیغ گذرانید یعنی سر بریده نابدآواز ومقابر صاحب
واولاد در چرنداب تبریزاست در شهور سنه اثنین وتسعین وستمائة ناقل
این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز وموضع
سعادت بخش اسرواح برفت عطفنا فحیینا مساعیر انها عظام
المساعی لا العظام البوالیا مررنا بها فاستوقفتنا رسومها کما استوقف
الروض الظباء الجواریا وقفنا فرخصنا الدموع فربما یکون علی سور
الغرام غوالیا ولما تجاهشنا البکاء ولم نطق عن الوجد قلاعا
عددنا البواکیا هردو برادر با هفت پسر بعضی در رتبه شهادت را با سعادت
دنیا جمع کرده وبعضی با صد هزار دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر
چاکری از ایشان بوده بمجاورت انس ابد وحوریان فردوس گرائید القاب
واسماء ایشان بعد ما کر بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر
نقش کرده بودند واز آیات تنزیل بر دیباچه لوح تربت هر یک آیتی مناسب
مناسب نوشته لا درّ درّ نوازل الاحداث نقلت احبتنا الی
الاجداث فغدت مانسنا وهنّ مقابر وغدت مدایحنا وهنّ
مراثی از مشاهده آن مشاهد ومراقد مراقد ما نی خنیده شد وروان
بر چهره زهبا از دیده شکوه وهیبت آن صنادید در دیده اعتبار از
مکانت صدر ومسند خبر میداد وسبب آنکه در زمان حیات

البناء لابی الفتح البسطی

الابیات لابی الحسن علی النهامی

ایشان

ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضی ما کل ما یتمنی المرء یدرکه محروم افتاده
بود وبداغ خیبت موسوم شده خاطر که باتش تحسر در غلیان بود از
شیمت روزگار تعجب مینمود وبمعنی این ابیات تمثل میکرد العیش نوم
والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال سار فاقضوا مآربکم عجالا انما
اعمارکم سفر من الاسفار وتراکضوا خیل الشباب وبادروا ان تسترد
فانهن عوار لیس الزمان وان حرصت مسالما خلق الزمان عداوة الاحرار
یکی از فضلاء عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا کرده
بود وکاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون خاک حسب الحال بود
چند بیت از آن یاد گرفت در اینحال ایراد در خریطه حافظه باز یافت
وایراد کرد یا چرنداب من مقابر تبریز سقاک الله الحیا الملث الهامی
فلقد اطبقوا علی غرّ وجوه علی خدود دکرام ضمّ شمسا مقرونة بعلاء
ونجوما حکت بدور التمام سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی
ضیائها والظلام واراض سبع وسبع سموات طباقا وسبعة الایام
فرج الله ثم یحیی ومسعود وهرون منجد المستضام وابوهم محمد قد
تقضوا وجمیع قتلی بحد الحسام حزنونی وزاد کربی اتابک من قبل
کالنار ذات ضرام وشجانی موت عطاملک صاحب دیوان ملک دار
السلم فعلی تلکم القبور تحایا مردفات من ربنا بالسلم چون قاضی محکم

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

از ان بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بطانات خراسان از تمامت
صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف انحلال مزاج ایلخانی بتقریب کار
حضر با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کرد ندانید و بیت
حسبحال او گفته شد ما خود چه دیده ایم ازاین چرخ کوژپشت یا در عنا
بداشت و یا بخطا بکشت چون عاقبت فناست جهان درنگ را خه
زشت و چه خوب باشد و خه نرم یا درشت دانست که این نوبت خلاص متعذر است
و هر چند امرا و ارکان دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتتح مکتوبی
که پیش طوفان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغه نموده
نموده و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی
مندرج ساخته بود جانا غم هجران تو هر بار سخت رحم کن بر من دلخسته
که کار این بار است عاقبت به تیغ جان ستان از اشقیا سفلی بما نش
علوی رسانیدند یا دهر انك بالرجال بصیر فلذلك ما تجتاحهم
و تدبیر مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بوخامت
مقتضی است و دولت پنجروزه را سرعت ارتحال و انتقال حتمی مقتضی
مار است حرص دنیا دنبال و مکیر دانی که چیست عاقبت کار مار گیر
خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد با مفلسی بساز و کم کار مار گیر
چون زور کار کس ندهد پند را می خواهی که پند گیری از روزگار گیر

والله

لابی بکر الخوارزمی من قصیدة
مرثیة ابی الفتح ابن العمید

والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب وخیر المآخر ویعصمنا
فی العلم والعمل عن فیالة الرای وخطل التدبیر فانه علی ذلک لقدیر
وبالاجابة جدیر والصلوة علی محمد بشیر ونذیر وهو فی دیاجیر الظلم
انور من سراج و قمر منیر

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین
وعلی وصیه و خلیفته و ذریته اجمعین و بعد از آنجائیکه قیام بامور مرتبه
شریعت نبویه علیه الاف التحیة امر مطلوب و کسی فائز نمیشود مگر بتحصیل علوم
و طریق تحصیل نسخ مهمه و کتب متعلقه باین است [illegible] و علی اقل
محمد نقی معروف بحاجی آقا ابن حاجی محمد رفیع تاجر تبریزی الحمد [illegible] دولت و ملت
ایران موفق و مشغول اجرای بعضی از کتب مفیده هست علی هذا اطلاعا
عرض میشود که نسخه های مفصله ذیل حاضر است هر کس طالب و مشتری باشد
در تبریز در حجره ملک التجار در دکان اقل محمد نقی فروش خواهد شد امیدوارم
انشاء الله بعد از این بعضی از کتب که نفعش عاید عموم است بطبع و نشرش اقدام
بشود بعد از اتمام هر نسخه اعلان داده خواهد شد و هر کس طالب کتب مطبوعه
اسلامبول و مصر بوده باشد حاضر است (مفتاح الجنان با خط اعلا)
(کتاب تفسیر حضرت امام حسن ع در حاشیه اش آیات الاحکام فاضل مقداد مع ...) تصحیح
(تاریخ وصاف با خط میرزا احمد) (گلستان با خط میرزا باقر خاتم الکتاب خوشنویس) (و جامع عباسی بچاپ) با طرز گلستان صاحب قلم (مبسوط با خط خوش) (اللهم اغفر لنا بمحمد و آله) (ریاض الصالحین با خط خو...)

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

۱۴